از من صادر شده برضای مخدوم و ولی نعمت و پدر بوده فاما چون شجاعت خان ورای جور سید
بر سلطان غیاث الدین استیلا یافته بودند در اخفای وکتمان آن سعی مینمود دل میداشت سلطان
محمود بر عجز و زاری او ترحم نموده عزم سواری فسخ کرد درین سال چون فرنگیان در بنادر اسلام
شور انگیختند سلطان متوجه بندر مهایم گشت وچون بخطه دون رسید خبر آوردند که ایاز غلام
خاص بندر دیب چند سلسله جهاز خاصه وده جهاز رومی مستعد ساخته با فرنگیان بند چیول جنگ
کرده فرنگیان بسیار بقتل آورد ودرین جنگ چهار صد رومی کشته شد وفرنگیان گریختند ویک
جهاز بزرگ ایشان که متاع یک کرور دران بود بجهت آنکه تیر توپ اورا توپ شکسته بودند
در دریا غرق شد سلطان مراسم شکر آلهی بتقدیم رسانیده بمحمد آباد چانپانیر مراجعت کرد ودر سنه
اربع وعشر وتسعمائة عادل خان بن حسن خان بوسیله والده خود که دختر سلطان بود بعرض
رسانید که عادل خان بن مبارک خان حاکم آسیر وبرهانپور هفت سال وچند ماه بود که وفات
یافته اورا ابنی نیست امید است که جای پدران بفقیر مرحمت فرمایند سلطان التماس و
استدعای دختر را قبول نموده در رجب سال مذکور استعداد لشکر کرده در شعبان متوجه آسیر وبرهانپور
گردید ورمضان را برکنار آب نربده در موضع سیلی گذرانیده در شوال عازم ندربار گشت وچون
بقصبه ندربار رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغول که نصف ولایت آسیر وبرهانپور در
تصرف او بود خانزاد عالم خان را که از احفاد حکام آسیر وبرهانپور می شد باتفاق نظام الملک بحری
حاکم کاویل برتخت آسیر وبرهانپور اجلاس نمود وملک لادن که نصف ولایت آسیر در تصرف او بود
بملک حسام الدین مغول مخالفت ورزیده برکوه آسیر متحصن گشت سلطان محمود بعد از استماع این سانحه
متوجه تهال نیر گشت وملک عالم شه تهانه دار بالیر بوسیله عزیز الملک سلطانی تهانه دار سلطان پور آمده
ملازمت نمود وتهانه را نیز خالی ساخته پیشکش نمود ونظام الملک بحری از شنیدن این خبر
چهار پنج هزار سوار همراه عالم خان وحسام الملک گذاشته خود بکاویل رفت چون بتهال نیر سلطان
محمود را اندک ضعفی ظاهری گشت چند روز آنجا توقف نموده آصفخان وملک عزیز الملک را

کس بطلب حسام الدین فرستاد ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت بجمعیت تمام آمد و بعد ملاقات بطریق
مشورت دست ملک حسام الدین گرفته بخلوتخانه خود در آمد چند سخن در میان آورده پان داده رخصت نمود در اثنا
ملک حسام الدین قد خود راست کرد دریا خان چنان شمشیر بر سر او انداخت که دو پرکاله شد چون ملک برهان عطاء الله
که وزیر اعظم همایون بود برین امر وقوف یافت با جمعی از گجراتیان که همراه او بودند فرمود که حرام خواران را
بزنید گجراتیان چون شمشیر از غلاف کشیدند ملک باکها و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین
بودند رو بگریز نهادند و چهارصد حبشی که بر دربار حاضر بودند همه را در زیر شمشیر کشیدند و ملک محمد باکها
و سرداران دیگر میان خون و خاک آغشته شدند و نصف ولایت که در تصرف او بود بلی نزاع
بتصرف اعظم همایون در آمد چون این خبر مشروح و مبین در ربیع الاول سال مذکور بسلطان محمود رسید
فرمود که هر که حق نمک نگاه ندارد آخر در معرض تلف است و در سنه ست و عشر و تسعمایه عرایض اعظم همایون
ورود یافت مضمون آنکه یک نوبت بر قلعه آسیر رفته بودم شیر خان و سیف خان که قلعه در تصرف
ایشان است خالی از شیطنت و نفاق نیافتم و حالا که ملک حسام الدین کشته شده هر دو بیدولت
با یکدیگر اتفاق کرده در مقام خلاف و شقاق شدند و مکتوبی بنظام الملک بحری نوشته عالم خانزاده را
طلبیدند بنده باتفاق ملک لادن خان جهان و ملک مجاهد الملک و دیگر امرا رفته قلعه را محاصره نمودم نظام
الملک بحری با لشکر خود عالم خان را همراه گرفته بسرحد خود آمده اگر بولایت بنده در آید محاصره قلعه گذاشته
بجنگ او خواهد رفت سلطان پنج لک تنکه بجهت مدد خرج اعظم همایون انعام فرموده دلاور خان و
قدر خان و صفدر خان و امرای دیگر را بکومک اعظم همایون رخصت فرمود و در جواب نوشت
که خاطر آن فرزند جمع باشد که هر گاه احتیاج شود متوجه خواهم شد و نظام الملک بحری که غلام یکی از
سلاطین دکن است این قدر از کجا بهم رساند که بولایت آن فرزند مضرت تواند رسانید و
هنوز امرای مذکور از بیرون شهر کوچ نکرده بودند که شاهزاده مظفر خان که عنقریب قلم متصدی
گذارش احوال او خواهد گردید از قصبه برود آمده بپای بوس پدر مشرف شد هفت لک تنکه دیگر بجهت
خرج اعظم همایون استدعا نموده فرستاد و بعد از چند روز رسول نظام الملک بحری بخدمت رسید

ه سال و یازده ماه عمر یافت و پنجاه و پنج سال و یکماه و دو روز جهانداری کرد و او را در مآثر خداوندگان حلیم
می نوشتند و او را محمود بیگره نیز گویند و بیگره گاوی را گویند که شاخهای او بجانب بالا برکشیده و حلقه زده باشد
و چون بروتهای او برین شکل بود بیگره نامیدند پادشاهی حلیم و کریم و شجاع و سخی و خداترس بود ذکر سلطان
مظفر شاه بن محمود شاه چون روز دوشنبه دوم رمضان سنه سبع و عشر و تسعمائة سلطان محمود شاه بن محمد شاه
از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید بعد از دو ساعت شب شنبه ماه رمضان شاهزاده مظفر خان رسید
بسعی امرای معارف بر تخت آبای جلوس کرده و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و او همان شب نعش پدر را بمزار
فایض الانوار قدوة السالکین شیخ احمد کهتو قدس سره راهی ساخت و دو لک تنکه به عزیز الملک حواله نمود تا اهل استحقاق
قصبه سرکهیج قسمت نماید و امرا و سایر اعیان مملکت را خلعتها داده و بعضی را بخطابهای عالی ممتاز گردانید و بهمان روز
بر منابر اسلام بنام او خطبه خواندند و از خاصه خیلان خود ملک خوش قدم را عماد الملک و ملک رشید الملک را خداوند خان
خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار او سپرد و در شوال سال مذکور یادگار بیگ و جمیع قزلباشان را خلعتهای
پادشاهانه انعام فرموده سرای خاص بجهة سکونت این گروه تعین فرمود و بعد از چند روز از محمدآباد متوجه
قصبه بروده گشته آن بقعه را بدولتآباد موسوم گردانید درین اثنا خبر رسید که صاحب خان ولد سلطان
ناصر الدین خلجی که پرستاری خواجه جهان خواجه سرای بر سلطان محمود عذر کرده سند و متفرق شد و خود را سلطان محمد
خطاب داده اکثر امرا را بخود موافق ساخته بود چنانچه در طبقه مالوه قلم متصدی گذارش این سانحه گشته از مندو
گریخته التجا آورده است سلطان مظفر محافظ خان را باستقبال صاحب خان فرستاد تا لوازم مهمانداری و
دلجوئی بجا آورده و بعد ملاقات روزی چند بجهة ادای لوازم ضیافت در بروده توقف نموده متوجه
محمدآباد گردید و قیصر خان بقصبه دهود فرستاد تا خبر مشخص سلطان محمود خلجی و احوال مملکت مالوه و اوضاع امرا معروض
دارد چون برسات در آمد و مردم جابجا قرار گرفتند صاحب خان روزی پیغام فرستاد که از آمدن فقیر مدتی
گذشته و اصلاح مهم خود در اراده پادشاهی می بیند سلطان فرمود انشاء الله تعالی بعد از برسات نصف ولایت
مالوه را طوعاً و کرهاً از تصرف سلطان محمود برآورده تسلیم ایشان خواهد نمود و چون کوکب اقبال صاحب خان
رو بهبوط داشت بحسب اتفاق بیادگار بیگ قزلباش که در مردم گجرات بسرخ کلاهان اشتهار گرفته بود قرب جوار

وعریضه گذرانید مضمون آنکه چون عالم خان خانزاده باینجانب التجا آورده متوقع است که پاره ولایت ایمبر
و بران پور باو لطف فرمایند رسول نظام الملک را طلبیده گفت که چون او قدم از گلیم خود بیشتر فراز میکند
عنقریب گوشمال بسزا خواهد یافت بالجمله چون امرای مذکور بقصبه ندربار رسیدند شیر خان و یوسف خان
بر وخامت عاقبت خود اطلاع یافته بمنجی ملک مجاهد الملک شد و زینهار خواستند اعظم همایون این امرا
نعمت عزیز مترقب دانسته قول و عهد داد و شیر خان و یوسف خان بر قول او وثوق نموده از قلعه فرود آمده بولایت
کاویل رفتند و عادل خان بعد از رسیدن دلاور خان و دیگر امرا تاخت ولایت کالنه عازم گشت و
پاره مواضع و قریات کالنه را تاخته بود که راجه کالنه پیشکش فرستاده استعفای تقصیرات نمود عادل خان از
سر زمین امرای گجرات را بگجرات رخصت کرده خود به بران پور آمد درین سال سلطان سکندر لودی پادشاه
دهلی از روی خصوصیت و اخلاص پاره تحف و سوغات بخدمت سلطان و قبل ازین هرگز پادشاه دهلی بپادشاه
گجرات تحفه نفرستاده بود و هم درین حج سنه ست و عشر و تسعمائه سلطان محمود بجانب نهرواله حرکت کرد و
ساکنان آن بقعه را از علمای صلحا و فقرا بانعام و التفات خوشدل ساخت و فرمود غرض از آمدن این بود
که از مخادیم رخصت بگیرد تا باید اجل امان دهد علما و اکابر هر یکی بطرز خاص دعای بقای او کردند و از همان
مجلس سوار شده بطواف مزارات مشایخ پتن رحمة الله علیهم رفته تا روز چهارم عازم احمد آباد گشت و
طواف روضه منوره شیخ احمد کهتو قدس الله تعالی روحه نموده بمحمد آباد متوجه شد چون ضعف و بیماری در خود
احساس میکرد شاهزاده مظفر خان را از قصبه بروده طلبیده نصایح دلپذیر گفت و بعد از چهار روز چون آثار
صحت در خود مشاهده کرد شاهزاده را رخصت بروده فرمود و پس از چند روز بیماری باز روی نمود
بغایت ضعیف و نزار گشت درین اثنا روزی فرحت الملک بعرض رسانید که شاه اسمعیل
پادشاه ایران یادگار بیگ قزلباش را با جمعی از قزلباشان بطریق حجابت فرستاده و تحفهای
نفیس مرسل داشته فرمود که خدای روی قزلباش که دشمن صحابه رسول الله علیه و علی آله و صحبه و سلم
بجز ظلم اندر ما ننماید اتفاقا همچنان شد و گفت که شاهزاده مظفر خان را طلبیده و هنوز یادگار بیگ قزلباش
نرسیده بود که وقت عصر دوشنبه دوم رمضان سنه سبع و عشر و تسعمائه رخت هستی بربست شصت

خواست
سلطان امان داده قوام الملک بن عماد الملک را بجهت دلاسای سکنه دهار پیش از خود فرستاد و درین اثنا خبر رسید
که سلطان محمود خلجی بخود در مانده و امرای چندیری بروی خروج کرده اند و او بجد خود چندیری رفته سلطان مظفر
امرای خود را واپس طلبیده فرمود که غرض اصلی ازین یورش آن بود که کفر پوربیه را برطرف ساخته ولایت را
میان سلطان محمود و صاحب خان ولد ناصر الدین علی السویه قسمت نماید اکنون که سلطان محمود
برفع امرای چندیری رفته و راجپوتان ظالم را بخود همراه برده درین وقت مملکت او در آمدن از آئین
مروت و رسم جوانمردی دور است قوام الملک چون بخدمت پیوست شمهٔ از خوبیهای آهوخانه دهار بعرض
رسانیده سلطان را بسیر و شکار آنجا دو دایل و راغب گردانید سلطان مظفر قوام الملک را بجهت حراست
اردو گذاشته با دو هزار سوار و یکصد و پنجاه فیل عازم دهار گردید و چون بدهار رسید در وقت عصر همان روز
سوار شده بزیارت مزار شیخ عبدالله چنگال و شیخ کمال الدین مالوی نمود منقول است که شیخ عبدالله در زمانه راجه
بهوج پانڈی برج نام داشته و وزارت راجه میکرد بتقریبی اسلام آورده بریاضت و مجاهدت بکمالات نفسانی
یده المقصه در نواحی دهار نظام الملک را رخصت فرمود تا در نواحی دلاوره شکار نماید نظام الملک از دلاوره گذشته
حلیچه رفت و در زمان مراجعت جمعی از پوربیه آمده بنگاه نظام الملک را مزاحمت رسانیده بجزای خود رسیدند
نانچه در طبقه مالوه مرقوم گشته سلطان مظفر بعد اطلاع برین واقعه نظام الملک را مزاحم شده در معرض عتاب
طاب داشت چه همگی غرض او آن بود که امسال برگرده باز گردد و امثال این حرکات که از نظام الملک
قوع آمده باعث مشغولی خاطر میگشت سلطان مظفر مراجعت نموده متوجه گجرات گشته در محمد آباد
چانپانیر قرار گرفت و در شوال سنه احدی و عشرین و تسعمائة چون بعد فوت رای بهیم راجه ایدر
انا سانکا کمایت رانا رایمل ابن سورجمل که داماد او می شد بولایت ایدر در آمده ولایت
ر و قلعه را از تصرف بهارمل بن رای بهیم برآورده برای مل مذکور سپرده بود سلطان مظفر نظام
لملک سلطانی نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رایمل برآورده به بهارمل تسلیم نماید و خود
متوجه احمد آباد گردید و در اثنای راه چون بهارمل بنظام الملک پیوست او را آورده بخدمت
ف ساخت و سلطان مظفر ازین منزل خداوند خان و نظام الملک را بحراست اردو گذاشته

بهم رسید روزی درمیان نوکران خصومت شد و بجنگ پیوست و منزل یاریک بغارت رفت درمیان گجر
گجرات شهرت یافت که ترکمانان صاحب خانرا تیر گرفته اند شاهزاده مالوه از خجلت این حرف بی رخصت
سلطان مظفر برخاست رفت و تفصیل این اجمال در طبقهٔ مالوه مذکور گشته بعد از رفتن صاحب خان چون اخبار غلبه
و استیلا راجپوتان پورینه و زبونی سلطان محمود خلجی بسلطان مظفر رسیده بود غیرت و جمعیت او بران
داشت که متوجه تادیب آن گروه بواسطه امضای این نیت عازم احمد آباد گردید تا از مهمات و ولایت
خاطر جمع سازد و از بزرگان مرده و زنده استمداد و خواسته متوجه مالوه گردد و یکهفته در احمد آباد بوده متوجه گردیده شد
و آنجا بواسطه اجتماع عساکر چند روز مقام کرده در خلال این احوال خبر رسانیدند که ملک عین الملک حاکم پتن بمهمت
خود متوجه ملازمت شده بود در راه او خبر رسید که راجه ایدر فرصت غنیمت دانسته دران نواحی غبار فتنه و فساد
برانگیخته تا حدود مارتی تاخته است ملک عین الملک از روی دولتخواهی خواست که او را گوشمال داده بخدمت رسد
در فتنه وقعه کرد دهره را تاخت درین اثنا راجه ایدر بجمعیت تمام بجنگ آمد و میان هر دو لشکر جنگ عظیم واقع شد
ملک عبد الملک با دو دست کس برتبه شهادت رسید و فیلی که همراه داشت پاره پاره شد و پای ثبات عین الملک
از جا رفته فرار نمود و از شنیدن این خبر سلطان مظفر متوجه ایدر گشت و چون بقصبه مهراسه رسید فوجی بتاخت
و تاراج ولایت ایدر فرستاد راجه ایدر قلعه را خالی ساخته خود در کوه بیجانگر مختفی گشت سلطان چون با ایدر رسید
ده نفر راجپوت پر کاکره که بعقیده مردن ایستاده بودند بذلت و خواری کشته شدند و از عمارت و بتخانه و باغ
و درخت اثری نگذاشته شد راجه ایدر از راه عجز درآمده ملک گوپا زناردار را بخدمت فرستاده معذرت خواست
و پیغام نمود که ملک عین الملک بکمال عنادی که بنده داشت آمده و ولایت را تاراج کرد و از روی اضطرار
ازین بیچاره حرکت و تردد بوقوع آمده اگر مراست از جانب بنده می شد مستحق سخط و غضب سلطانی بود
و مبلغ بیست لک تنکه و صد اسپ بطریق پیشکش تسلیم وکلای عالی می نماید چون تسخیر مالوه پیش نهاد همت
سلطان مظفر بود عذر او را پذیرفته بگودهره رفت و بیست لک تنکه و صد اسپ را بملک عین الملک لطف نمود تا لشکر
مردم نماید و از گودهره شاهزاده اسکندرخان را بحکومت محمد آباد رخصت داد و چون بقصبه دهود رسید قیصرخان را
فرمود که تا موضع دیولو را که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی است متصرف شود و بعد ازان متوجه دارالملک

گشت

و در همان منزل توقف نموده باستعداد لشکر فرمان داد و در اندک مدت بالشکر بیکران متوجه مالوه شد چون میدنی رای
از توجه سلطان مظفر اطلاع یافت رای پتهورا با جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گذاشته خود با دو هزار سوار
راجپوت و فیلان محمودی متوجه دار گردید و از آنجا پیش راناسانگا رفت که او را بکومک خود بیارد و سلطان
مظفر بآهنگ محاصره متوجه مندو گشت چون افواج مظفری قریب مندو رسیدند راجپوتان از قلعه برآمده داد
مردی و مردانگی دادند و آخر گریخته بقلعه پناه بردند و روز دیگر نیز بیرون آمده جنگ صعب کردند قوام الملک
سلطانی نیز تردد نمایان نموده راجپوت بسیار بقتل آورده سلطان مظفر درین روز اطراف قلعه را تقسیم
نموده با امرا سپرده محاصره تنگ نمود در خلال این احوال میدنی رای خطی برای پتهورا نوشته
فرستاد که من پیش رانا رفته او را با کل راجپوتان ولایت مارواڑ و آن نواحی بکومک می آورم
می باید که او تا یکماه سلطان مظفر را بسخن و حکایت معطل دارد رای پتهورا از کمال خداع و مکر
رسولان فرستاده پیغام داد که چون مدتی است که قلعه مندو تصرف راجپوتان در آمده و عیال و اسباب
در قلعه است اگر سلطان یکمنزل عقب تر نشیند مایان اهل و عیال خود را بر آورده در عرض یکماه قلعه را
خالی گذاشته می سپاریم و خود نیز بخدمت شتافته داخل دولتخواهان میشویم سلطان مظفر اگرچه دانسته بود
که این جماعه دفع الوقت میکنند و انتظار کومک می برند اما چون فرزندان و متعلقان سلطان محمود در
قلعه بودند بالضرور ملتمس این جماعه را قبول فرموده از ان منزل یک کروه عقب تر نشست و درین منزل عادل خان
حاکم آسیر و برهانپور بالشکر تازه زور آمده ملحق شد درین وقت خبر رسید که میدنی رای چندین فیل و زر بسیار
برانا سانگا داده او را بکومک آورده بنواحی اجین رسیده است عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت آمده
عادل خان فاروقی حاکم آسیر و برهانپور و قوام الملک سلطانی را بجنگ راناسانگا فرستاده خود بمحاصره قلعه مندو
متوجه گردید و تمامی همت بران مصروف داشت که قلعه پیش از جنگ راناسانگا فتح شود و امرا و سران گروه را
جابجا تعیین نموده در صبح چهاردهم صفر سنه اربع و عشرین و تسعمایه از اطراف قلعه هجوم آورده جنگ
انداختند و نردبانها نهاده بر قلعه بر آمدند و راجپوتان جوهر کرده آتش در خانومان خود زدند و عیال و
فرزند خود را بعضی سوخته خود بمحاربه در آمدند و تا جان داشتند تردد نمودند سلطان مظفر نیز

ترین رفت ومسکنان آن شهر را عموما وفضلا وعلما را حضور طلبیده نوازشها فرموده بار ودویست وبهارمل را
ام الملک همراه نموده رخصت داد وتا رفته ایدر را از تصرف رای مل برآورده بهارمل تسلیم نماید نظام
لک رفته ایدر را تسلیم بهارمل نمود رای مل چون پناه بکوه بیجانگر برده بود نظام الملک بکوه بیجانگر رفته
جنگ کرد واز طرفین کس بسیار کشته شد چون این خبر بسلطان مظفر رسید حکم فرمود که چون ولایت
ر تصرف درآمد وبیجانگر رفتن وجنگ کردن باعث آن میشود که لشکریان بی تقریب ضایع شوند لایق
نست که در روز مراجعت نمایند وبعد از مراجعت نظام الملک از احمدنگر متوجه احمدآباد شد وجشن عظیم
ترتیب داده شاهزاده سکندرخان وبهادرخان ولطیف خان را کدخدا ساخت وامرا ومعارف شهر را
انعام اسپ وخلعت نوازش کرده وبعد از برسات بطریق سیر وشکار متوجه ایدر گشت وچون نظام
الملک بیمار بود اطبا را بمعالجه او گذاشته در اوایل سنه ثلث وعشرین وتسعمایه بمحمدآباد چانپانیر رفت
واز آنجا ملک نصرة الملک را بایدر فرستاده نظام الملک بحضور خواند وقبل از وصول نصرة الملک نظام الملک ظهیر الملک را
با صد سوار در ایدر گذاشته بجناح تعجیل متوجه محمدآباد گردید هنوز نصرة الملک در نواحی احمدنگر بود که رای مل [illegible]
فرصت نموده متوجه ایدر شد ظهیر الملک باوجود قلت ووحشت وکثرت دشمن استقبال رای مل نموده بامیت د[ر]
جنگ کشته شد وچون این خبر بسلطان مظفر رسید بملک نصرة الملک فرمان فرستاد تا بیجانگر را که پناه مفسدان
وماوای متمردان است بتازد ودرین اثنا خدمت شیخ جاجی که مقتدای زمان خود بود وحبیب خان
مقطع [illegible] شده بکر بواسطه استیلاء راجپوتان پوربیه شکایت نمود وبعد از چند روز دیگر عریضه [illegible]
که سلطان محمود خلجی از استیلای راجپوتان پوربیه متوهم گشته التجا آورده وچون بموضع بهکور که سرحد گجرات است
وصول یافت بنده بخدمت رسیده حسب المقدور در خدمتگاری تقصیر از خود راضی نشده سلطان مظفر از استماع
این ماجرا خوشحالی نموده بدست قیصرخان سراپرده وبارگاه سرخ وآنچه مخصوص پادشاهان است با جمیع کارخانها
وتحف وهدایای بسیار مرسل داشته خود نیز عازم استقبال گردید ودر نواحی موضع دیولا اتفاق ملاقات
افتاد سلطان مظفر دلجویی بسیار نموده گفت خاطر از مفارقت اولاد ومملکت مکدر نباشد که عنقریب بتائید
الهی دمار از روزگار پوربیه برآورده مملکت مالوه را از آشوب فتنه پاک نموده بملازمان ایشان تسلیم خواهد نمود

عشرین و تسعمایه باراده گوشمال رای ایدر و مفسدان دیگر متوجه ایدر گردید و چون ملاذ و معاذ رای ایدر راجه
مال بود تا دیب و گوشمال او را مقدم داشته ولایت او را با خاک برابر ساخت و روزی چند در ایدر
توقف نموده از آنجا بمحمدآباد چانپانیر قرار گرفت و بعد از چند روز خبر رسید که سلطان محمود خلجی باتفاق
آصف خان بقصد تسخیر کارکن بر سر مکرن پوریه رفته بود و میدنی رای رانا سانگا را بمدد خود آورده در جنگ شکست اتفاق
افتاد و اکثر امرای مالوه در آن جنگ کشته شدند و پسر آصف خان نیز با جمعی از بهادران بقتل رسید و بر سر سلطان
محمود زخم بسیار افتاد و دستگیر گشت رانا سانگا تفقد احوال او نموده فوجی از خود همراه ساخته بمندو فرستاد سلطان
مظفر از شنیدن این خبر ملول و محزون گشت و چند سردار دیگر بکومک او فرستاده مکتوب محبت اسلوب
پرسش فرمود سلطان مظفر درین ایام بنابر سیر و شکار بایدر رفته طرح اقامت انداخت و نصرة
الملک را همراه گرفته باحمدآباد آمد و حکومت ایدر بملک مبارز الملک تفویض نموده اتفاقا روزی
در خدمت مبارز الملک بادفروشی شمه از مردانگی رانا سانگا مذکور نمود مبارز الملک از غایت نخوت
و غرور حرفهای نالایق گفته سگی را نام رانا سانگا مذکور کرده پیش دروازه ایدر بست بادفروش رفته
این قصه را با رانا سانگا گفت رانا سانگا از روی حمیت جاهلیت متوجه ایدر گردیده تا حدود [illegible]
تاخت و تاراج نمود در خلال این احوال سلطان مظفر قوام الملک را بجهت ضبط [illegible]
در احمدآباد گذاشته متوجه چانپانیر گردید و رانا سانگا چون بولایت باگر رسید و راجه آنجا بدو نگر آمد
مبارز الملک حقیقت حال را بسلطان نوشت چون وزرای سلطان با مبارز الملک صفا خاطر نداشتند
بسلطان گفتند که از مبارز الملک چه لایق که سگی را نام رانا گذاشته او را در غیرت آورده باز
ترسیده طلب کومک نموده و اگر نه رانا را چه حد آنکه قدم در ولایت سلطان گذارد اتفاقا در آن
وقت لشکری که بکومک ایدر گذاشته بودند بواسطه کثرت برسات باحمدآباد و خانهای خود رفتند
و قلیلی پیش مبارز الملک مانده بودند رانا سانگا بر مجموع وقایع اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر گردید
و چون نزدیک رسید مبارز الملک باتفاق سرداران دگر استعداد جنگ نموده باستقبال رانا سانگا
بر آمد ولی آنکه فوجها یکدیگر را ببینند برگشته بایدر آمد سرداران گفتند که قلت دوست و کثرت دشمن

بقلعه درآمده قتل عام فرموده نصیحت پیوسته که نوزده هزار راجپوت دران روز بقتل رسیده بود وتفصیل
این اجمال آنکه در طبقه مالوه مذکور شده الغرض چون از قتل راجپوتان پوربیه فارغ شدند سلطان محمود گفت
پیوسته مبارکباد و تهنیت گفت و مضطربانه پرسید که منده چه میفرماید سلطان مظفر گفت قلعه منده و مملکت مالوه را
خدای تعالی بشما مبارک گرداند و از آنجا مراجعت نموده بار دیگر خود رفت و در روز دیگر متوجه جنگ رانا
سانکا گردید یکی از راجپوتان نامی زخمی افتاده که خبر پیش رانا رفته مهابت و صلابت قتل سلطان
مظفر را بنوعی تقریر کرد که زهره رانا گداخته بی اختیار فرار نموده بجانب چیتور رفت و آن راجپوت
در همان مجلس فوت کرد و چون سلطان محمود از منده بدربار آمده استدعا نمود که سلطان بجای
و عم فقیر میشوند امیدوار است که الطاف جدید را با الطاف قدیم منضم ساخته کلبه احزان را بالفر
قدوم مسرت لزوم منور سازند سلطان مظفر اجابت مسئول او نموده شاهزاده بهادر خان و عادل خان
حاکم آسیر و برهانپور را همراه گرفته متوجه منده شده شب در بغلچه قرار گرفت و صبح فیل سوار در قلعه درآمد
در منزل سلطان محمود فرود آمد سلطان محمود مهما امکن در ادای لوازم مهمانداری کوشید
خود بر پای ایستاده خدمت میکرد و بعد صرف انواع طعام پیشکش لایق از هر جنس بسلطان و شاهزادگان
گذرانیده تمهید عذر نمود سلطان مظفر سیر منازل و عمارت سلاطین سابق نموده متوجه دارالخ
و از آنجا سلطان محمود در رخصت کرد و آصف خان گجراتی را با ده هزار سوار بکومک او گذاشته متو
گجرات گشت سلطان محمود از غایت محبت با وجودی که مرخص شده بود تا موضع دیوله همراه آمد
رخصت مجدد حاصل نموده کمند و مراودت کرد سلطان مظفر رفته چندروز در محمد آباد چانپانیر
گرفت و اکابر و اشراف بلاد گجرات بجهت تهنیت و مبارکباد بخدمت شتافته از انعام و الطاف
کامیاب گشتند در خلال این احوال روزی یکی از ندما بعرض رسانید دران ایام که رتو
بر ممالک مالوه گسترده بود ندرای مل راجه ایدر از کوه بیجانگر برآمده پاره ولایت میتن و قصبه کهرالو را
و چون ملک الملک نایب ایدر به آهنگ جنگ او متوجه شد فرار نموده در مغاکهای بیجانگر خزیده سلطان فر
انشاء الله تعالی بعد برسات درین باب فکر بر اصل کرده خواهد شد و بعد از برسات در سنه

و قیصر خانرا با جمعیت فراوان و یک صد فیل بدفع رانا سانکا نامزد فرمود عماد الملک و قیصر خان باحمدآباد رسیده باتفاق قوام الملک بقصبه دهنج رفتند و خبر مراجعت رانا سانکا بسلطان نوشته التماس رفتن چیتور نمودند سلطان در جواب نوشت که چون برسات رسیده در احمدنگر توقف نمایند و بعد از برسات عزیمت چیتور خواهند کرد امرا حسب الحکم در احمدنگر قرار گرفتند و سلطان مظفر بعد چند روز لشکر را علوفه یکساله نقد از خزانه داده باحمدآباد رفت و عزیمت چیتور و گوشمال رانا سانکا نمود درین اثنا ملک ایاز سلطانی از ولایت سورته بجمعیت تمام آمده معروضداشت که جلال کبریای ازان عالی تر و ارفع است که خود متوجه گوشمال و تادیب رانا سانکا شوند تربیت امثال این بندگان بواسطه آنست که اگر این قسم کار پیش آید سلطان را تصدیع نباید کشید و در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمایه سلطان مظفر باحمدنگر رسید و چون لشکر جمع شد باز ملک ایاز التماس گوشمال رانا سانکا نمود سلطان یک لک سوار و صد فیل باو همراه کرده بتادیب رانا رخصت فرمود و از پی او قوام الملک را نیز با بیست هزار سوار رخصت نمود و چون ملک ایاز و قوام الملک سلطانی را نیز بآن حدود فرستاد ملک ایاز عریضه فرستاد که بجهت تادیب رانا سانکا چند امرای معتبر فرستادن باشت افتخار و اعتبار او میشود بلکه این همه فیل درکار نیست و این بنده باقبال خداوندگار این خدمت را بسنده است و اکثر فیلان را واپس فرستاده از مهراسه کوچ نموده در موضع دهول فرود آمد و ازانجا فوج فوج مردم را تاخت و تاراج ولایت فرستاده صفدر خانرا بجهت گوشمال راجپوتان لکیاکوت نامزد کرد صفدر خان رفته موضع مذکور را که جای قلب بود تاخته راجپوت بسیار بقتل آورد و بقیه السیف را گرفته بملک ایاز پیوست و ازان سرزمین کوچ نموده دونگرپور و بانسواله را سوخته و بخاک برابر ساخته متوجه چیتور گردید اتفاقاً درین منزل شخصی آمده بملک اشجع الملک و صفدر خان خبر کرد که اودی سنگه راجه بال جمعی از راجپوتان رانا سانکا و اکرسین پوربیه آمده در پس کوه متواری گشته اند و میخواهند که شبخون زنند اشجع الملک و صفدر خان بی آنکه بملک ایاز سلطانی خبر فرستند قریب بدویست سوار همراه گرفته جلوریز متوجه آنحدود شدند و جنگ عظیم واقع شد و اکرسین مجروح شده

بر همگنان ظاهر شد و صلاح آنست که تا رسیدن کومک رفته در قلعه احمدنگر متحصن شویم و برین قرار داد
مبارز الملک را خواه ناخواه همراه گرفته بقلعه احمدنگر رفتند صبح روز دیگر رانا سانگا بدر رسیده از
احوال مبارز الملک تفحص نمود گراس گجرات که از قوام الملک گریخته برانا پیوسته بودند گفتند مبارز الملک
مردی نیست که بگریزد ولیکن امرا او را برداشته بقلعه احمدنگر برده اند و انتظار کومک دارند رانا سانگا
باستعجال تمام از ایدر متوجه احمدنگر گردید همان بادفروش که پیش مبارز الملک تعریف رانا کرده بود
باز آمده گفت که رانا با لشکر بسیار آمده است حیف که امثال شما مردم بعبث کشته شوند مناسب است
که در قلعه احمدنگر متحصن باشند رانا اسپ خود را در زیر قلعه آب داده خواهد برگشت و بهمین قدر اکتفا خواهد
نمود مبارز الملک در جواب گفت که محال است که او را گذاریم که اسپ خود را ازین دریا آب دهد
از روی تهور از آب گذشته با قلیلی که عشر عشیر لشکر رانا نبود ایستاد و چون رانا بآنجا رسید
جنگ صعب اتفاق افتاد اسد خان که یکی از سرداران بود با چند سردار دیگر کشته شد و صفدر خان
زخمی شد و مبارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمها برداشت و اکثر گجراتیان کشته شدند
مبارز الملک با صفدر خان باحمدآباد رفت و رانا احمدنگر را غارت کرده یک روز آنجا ماند و صباح
روز دیگر از احمدنگر کوچ کرده متوجه بدنگر گردید چون بدنگر رسید عموم سکنه آنجا آمده گفتند که از زناردارایم
و برهمنان شما ایم اعزاز و احترام این جماعه بجا آورده اند رانا سانگا از تاخت و تاراج بدنگر خود را گذرانیده
متوجه بیلنگر شد و ملک حاتم تهانه دار آنجا با برادر شهادت بر آمد جنگ کرده بمقصد رسید رانا سانگا
بیلنگر را تاخته بولایت خود مراجعت کرد ملک قوام الملک فوجی از مبارز الملک و صفدر خان
همراه گرفته باحمدنگر فرستاد که مقتولان را بخاک سپارند مبارز الملک باحمدنگر رسیده شهیدان را
بمنزل واپسین رسانید در خلال این احوال کولی و گراس نواحی ایدر مبارز الملک را کم جمعیت دیده
بر سر احمدنگر رسیدند مبارز الملک از قلعه بر آمده جنگ کرد و شصت و یک نفر سردار گراس را بقتل
آورده مظفر و منصور باحمدنگر مراجعت نمود و چون احمدنگر ویران شده بود بجهت غله و مایحتاج
محنت می کشیدند از احمدنگر کوچ کرده بقصبه وبهج آمدند و چون اخبار بسلطان مظفر رسید عماد الملک

و قوام خان

برج عمارت نموده بودند روزدگر رسولان راناسالکا آمده گفتند که رانا میگوید بنده میخواهد که من بعد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانی که در جنگ احمدنگر بدست آمده اند مصحوب پسر خود بخدمت سلطان فرستد باعث اینهمه بی لطفی و سختگیری ایشان نمیداند ملک ایاز بواسطهٔ مخالفت قوام الملک بصلح رضا داده در تمهید مقدمات صلح کوشید و دیگر امرا اظهار عدم رضا نموده بخدمت سلطان محمود خلجی رفته بر جنگ تحریض نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازند شخصی از آن مجلس بخدمت ملک ایاز آمده تمام ماجرا باز نمود ملک ایاز همان ساعت شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاده پیغام داد که حضرت سلطان زمام اختیار این لشکر بدست بنده سپرده اند تا در هرچه خیرخواهی ایشان ملاحظه نماید بعمل مقرون سازد و آنکه بتحریک و تحریض امرای گجراتی میخواهند که با راناسالکا جنگ کنند بنده بآن راضی نیست چه ظن غالب آنست که بشومت نفاق و شقاق دست امل بدامن مطلوب نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امرا برای جنگ اختیار نموده بودند از آن منزل کوچ نموده در موضع خلجی پور فرود آمده و رسولان راناسالکا را خلعتها داده رخصت نمود و سلطان محمود خلجی نیز کوچ کرده عازم مندو گشت و ملک ایاز چون در چاپانیر بشرف خدمت دریافت سلطان او را مخاطب و معاتب گردانیده رخصت بندر دیپ فرمود تا سامان مردم خود نموده بعد برسات بخدمت برسد و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان بنفس خود متوجه گوشمال رانا گردد ملک ایاز یکی از معتمدان خود را پیش راناسالکا فرستاده پیغام داد که چون من الجانبین محبت بهم رسیده باراران در نیک اندیشی و خیرخواهی یکدیگر کوشیدن لازم است چون از برگشتن امرا از آن دیار خاطر اشرف سلطان را گرانی بهم رسیده میخواهند که پرتو تسخیر بر آن حدود انداخته سرکشان را گوشمال دهند در ضمن این امر خرابی در آن ولایت بسیار خواهد شد لایق و مناسب آنست که پسر خود را با پیشکش و تحف بسیار بر جناح تعجیل فرستد تا از صولت غضب سلطانی متوطنان آن دیار محفوظ مانند و سلطان مظفر در محرم سنه ثمان و عشرین و تسعمائة از چاپانیر متوجه احمدآباد گردید تا از آنجا استعداد نموده عازم ولایت چیتور گردد و در عرض چند روز از احمدآباد سامان سپاه نموده بر حوض کانکریه نزول نمود و سه روز بجهت اجتماع عساکر آن منزل اتفاق افتاد در این

ستا در اجپوت در میدان افتاده دیگر راجپوتان رو بگریز نهادند ملک ایاز سلطانی چون برین حال
مطلع شد با لشکر آراسته بکومک و امداد صفدرخان متوجه گردید و چون بجنگاه رسیده از تردد
صفدرخان متحیر گشته بر جراحات غازیان مرهم التفات نهاد صبح روز دیگر ملک قوام الملک
سلطانی بجهت وجوه آن گروه مکروه بالسواله درآمده از آبادانی اثر نگذاشت و اکثرین
مجروح پیش رانا رفته احوال گفت و چون ملک ایاز به مندسور رسیده محاصره نمود رانا سانگا
بکومک تهانه دار خود آمده در دوازده کروهی مندسور توقف نمود و بملک ایاز پیغام فرستاد که من
رسولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان میشویم شما دست از محاصره بدارید ملک ایاز
تکلیف چندی که اصلا صورت نه بندد برسولان نمود و همت بر تسخیر قلعه گماشت و نقب بجای
رسانیدند که کار بامروز و فردا رسید درین اثنا شرزه خان سرفرا از نزد سلطان محمود خلجی آمده
بملک ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج بامداد و کومک باشد این جانب نیز آمده برسد ملک ایاز
سرور گشته بر آمدن تحریض نمود سلطان محمود چون مرهون احسان سلطان مظفر بود
سلاهدی پوربیه با خود همراه گرفته متوجه مندسور گردید رانا سانگا از آمدن سلطان محمود سراسیمه
میدنی رای را نزد سلهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت مجالست از لوازم است باید که در
ادای حقوق مجالست خود را معاف ندارد و بالفعل در انعقاد صلح توجه مبذول
نماید بعد از چند روز کار بجای رسید که اهل قلعه بجان آمدند قوام الملک حیل خود را پیش برده
خواست که بقلعه در آید ملک ایاز بملاحظه آنکه مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ باز
باز داشت امرای گجرات برین اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده خاطر گشته صبح روز دیگر مبارز الملک
و چند سردار دیگر بی رخصت ملک ایاز بقصد جنگ متوجه لشکر رانا سانگا شده و ملک تغلق
فولادی رفته مبارز الملک را از اثنای راه برگردانیده آورد و میان امرا نفاق پدید آمد و لیکن از
ملاحظه سیاست سلطانی بی رخصت ملک ایاز با وجود بی اتفاقی امرای لشکر را مستعد ساخته نقب را
آتش دادند چون برج از هم برخاست ظاهر شد که راجپوتان بر صورت واقعه آگاهی یافته دیواری دیگر بجای آن

و ثلثین و تسعمایه از چانپانیر متوجه ایدر گردید و در اثنای راه شاهزاده بهادر خان از قلت دخل و کثرت خرج
شکایت نموده خواست که مواجب و علوفه او برابر شاهزاده سکندر خان نمود سلطان در انجاح این مامول
گردیده بی رخصت باحمدآباد رفت و از انجا بولایت ال در آمد راجه ال اودی سینگه نام مقدم شاهزاده بهادر خان را
نعمت جلیل دانسته انواع خدمتکاری بجا آورد و چون بولایت چیتور در آمد رانا سانگا نیز
استقبال نموده پیشکش بسیار از هر جنس گذرانیده معروض داشت که این دیار تعلق بخدمتکاران
ایشان دارد بهر که فرمایند تسلیم نماید شاهزاده بهادر خان از علو همت دل جوی نموده روز ملتمس او
بهاده متوجه دریافت زیارت مزار فایض الانوار خواجه معین حسن سنجری قدس الله تعالی
روحه گردید و از آنجا عازم ولایت میوات گشت حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت
و مهمانداری بجا آورد و از آنجا بدهلی توجه فرمود اتفاقاً دران ایام حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد
بابر پادشاه بهوای تسخیر ممالک هندوستان در نواحی دهلی نزول فرموده بودند سلطان ابراهیم از قدوم
شاهزاده قوت و استظهار یافته کمال اعزاز و احترام بتقدیم رسانید روزی شاهزاده بهادر خان باتفاق
جوانان گجرات سوار شده رو بمیدان بهادری بهادران مغول بجنگ پیوست و از طرفین کوششهای
دل خواه بظهور آمد امرای افغان چون از سلطان ابراهیم متنفر بودند خواستند که او را
از میان برگرفته سلطان بهادر را بر مسند سلطنت بر دارند سلطان ابراهیم این معنی را دریافته
خیال غدر بخاطر گذرانید و شاهزاده بهادر خان تفرس این امر نموده رو بولایت جونپور نهاد چون
سلطان مظفر رسید که بهادر خان بدهلی رفته و فردوس مکانی بابر پادشاه با فواج مغول
دران حدود در آمده بر مفارقت فرزند ملول و محزون گشته خداوند خان را فرمود که خطوط و
عرایض فرستاده شاهزاده را طلب نماید در خلال این احوال در دیار گجرات قحط عظیم واقعه شد
و خلق در اضطرار آمده سلطان مظفر از شفقت صمیمی که داشت شروع در ختم مصحف
مجید و صحاح سته نمود حق سبحانه و تعالی به نیت صادق او این بلیه را از مردم بر داشت
و در همان ایام سلطان مریض گشت و بیماری روز بروز زیاده شد روزی سلطان مظفر

ملک لطیف خان بر حد ندربار رفته معلوم نمود که لطیف خان در کوهستان موتکاهم و جنکل چپور
می باشد ملک لطیف بی توقف بر سر جنکل چپور رفت راجه جنکل چپور اعتماد بر جنکل و قلبی بکان
نموده بجنگ پیش آمد و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار آنجا کشته شد و چون راه فرار مسدود گردید
راجپوتان و کولیان در عقب در آمده هزار و هفصد کس را کشتند اهل گجرات این شکست را فال
زوال دولت سلطان سکندر تصور نموده منتظر نتیجه می بودند سلطان سکندر قیصر خان را با لشکر
بسیار بتادیب آن گروه بی شکوه تعیین کرد در خلال این احوال جمعی از امرای مظفری که بشرارت
ذاتی موصوف بودند بعماد الملک گفتند که سلطان سکندر میخواهد که ترا بکشد و چون ما را بشما نسبت
اخلاص درست است ترا آگاه کردیم چون عماد الملک ازان گروه بی عاقبت این خبر شنود دلجمع ساخت
که سلطان سکندر را بهر طریقی که باشد از میان برداشته یکی از اطفال مظفرشاه را بسلطنت
بردارد و خود بمهمات ملکی و مالی پردازد روزی سلطان سکندر بجهت سیر سوار شده بود عماد الملک
سپاه خود را مسلح و مکمل ساخته بقصد کشتن او از عقب رفت و فرصت نیافت در اثنای راه
شخصی صورت حال را مکشوف سلطان سکندر ساخت سکندر ساده لوح در جواب او
گفت که خلایق میخواهد که تا امرا و غلامان خاص مظفرشاهی را آزار رسانم عماد الملک که از بندهای
موروثی است او چون مباشر این فعل قبیح تواند شد اما از شنیدن این متاثر و متألم گردیده
بیکی از خواصان و محرمان گفت که گاه گاه در میان عوام مذکور میگردد که بهادر شاه بجهت تسخیر
گجرات از دهلی می آید این باعث پریشانی خاطر است و اتفاقاً همان شب قدوة السالکین
سید جلال بخاری و شاه عالم و جمعی از مشایخ را در خواب دید سلطان مظفر نیز در خدمت حاضر بود
و سلطان مظفر گفت که فرزند سکندر را از تخت برخیز و شیخ جیو گفتند که برخیز که جای شما نیست
و وارث تخت مظفرشاهی بهادر شاه است چون از خواب بیدار شد همان دم شخصی را طلبید
تقریر نمود و ازین خواب پریشان حال گشته برای مشغولی خاطر بچوگان بازی سوار شده این خواب
در میان بعضی مردم اشتهار یافت و بعد از یکپاس بخانه خود رفته میل طعام نموده استراحت کرد چون

ست نموده شاهزاده بهادر خانرا یاد فرمود شخصی فرصت نگاهداشته بعرض رسانید که لشکر دو فرقه شده گروهی
شاهزاده سکندر خانرا میخواهند و جمعی بلطیف خان مایل اند سلطان گفت که آیا از شاهزاده بهادر خان
خبری رسیده عقلا و خردمندان ازین واقف گشتند که او را بولایت عهد اختیار میفرماید و سکندر خانرا
بحضور خوانده در حق برادران وصیت بتقدیم رسانید و او را رخصت نموده بحرم سرا رفت و باز بیرون
خرامیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظه آواز ازان قرآن جمع بگوشش رسید فرمود که طاقت رفتن
مسجد در خود نمی یابم و مردم دیگر را بمسجد فرستاده خود بادای نماز ظهر پرداخت بعد از فراغ نماز ساعتی قرار
گرفته بجوار حق انتقال نمود مدت سلطنت او چهارده سال و نه ماه بود ذکر سلطان سکندر بن مظفر شاه چون
سلطان مظفر را امر ناگزیر پیش آمد بسعی عماد الملک سلطانی و خداوند خان بن فتح خان شاهزاده سکندر خان
بر سریر سلطنت تکیه زد و نعش پدر را بقصبه سرکیج فرستاده بلوازم تعزیت پرداخت روز سیوم از تعزیت
متوجه جانپانیر گشت و چون بقصبه بتوه رسید زیارت بزرگان آنجا نمود شنید که شیخ جیو که یکی از فرزندان قطب عالم
سید برهان الدین بود گفته است که سلطنت بشاهزاده بهادر خان انتقال خواهد یافت سلطان سکندر ملک
شیخ جیو را بنسبت تکذیب نموده حرفهای نالایق بر زبان راند و چون بجانپانیر رسید خدمتکاران خود را از [...]
نموده ولایتها داد و مطلقاً تفقد احوال امرای پدر و جد خود نکرد ازین رهگذر جمیع امرا دلگیر و شکسته خاطر گشته
منتظر ظهور بطون تقدیر خداوندی می بودند سیما عماد الملک سلطانی که یکی از بندهای مظفر شاهی و غلام
مادر سلطان سکندر بود بسببی آزرده گردید و از بعضی تربیت کرده سلطان سکندر نیز حرکات نالایق
صادر شدن گرفت یکبار قلوب سپاهی و رعیت ازو متنفر گشته دفع او از خدای خواستند سلطان
سکندر روزی معرکه بار برآراسته امرا و اعیان مملکت را خلعتها داده یک هزار و هفتصد اسپ انعام [...]
چنانچه پیشتر بی موقع بود خلایق همت بر آمدن شاهزاده بهادر خان گماشته در طلب او بودند و سلطان
سکندر از روش کار آگاه شده در مآل کار خود هراسان و ترسان بود و درین اثنا معلوم نمود که شا[...]
لطیف خان در نواحی نذربار و سلطانپور خیال پادشاهی دارد و منتظر وقت است از استماع
این خبر ملک لطیف باری وال را بخطاب شرزه خانی ارزانی داشته برفع لطیف خان نامزد فر[...]

ملک لطیفخان

اگر فوجی از افواج قاهره بمدد رفیق برسد بندر دیپ و بیک گرفته تنکه نقد بدر خرج خدمتکاران
حضرت میگذرانم و بهانه دارد ذکر پور از عریضه عماد الملک اطلاع یافته تاج خان و خداوند خان
نوشته فرستاد که عماد الملک عرضداشت ببابر پادشاه نوشته آنحضرت را طلب نموده امرای گجرات
شخصی را نزد بهادر شاه فرستاده طلب کردند رسول امرای گجرات در نواحی دهلی بخدمت
بهادر رسیده عرایض امرا گذرانید و سلطان بهادر از فوت پدر ملول و محزون گشته بلوازم
تعزیت تقدیم رسانیده خان افغان که از جونپور بطلب بهادر شاه آمده بود هرچند گفت و بر
سلطنت بلاد شرق تحریص نمود سودمند نیامد بهادر شاه او را رخصت داده متوجه احمد آباد گردید
گویند که در وقت از جونپور و گجرات بطلب سلطان بهادر آمدند و او گفت که جلو اسپ را
میگذارم تا بهر طرف که خواهد برود اسپ بطرف گجرات روان شد چون در نواحی چیتور رسید
از گجرات سپاهیان بتواتر رسیده خبر کشته شدن سلطان سکندر و اجلاس نصیر خان خاطرنشان
ساختند سلطان بهادر رنگ دگر گشته از آنجا کوچ نموده بچیتور فرود آمد آنجا چاند خان و ابراهیم خان
بن سلطان مظفر آمدند از ملاقات برادران مبتهج و مسرور گردید چاند خان رخصت شده آنجا ماند و
ابراهیم خان اختیار خدمت کرده همراه شد در اندک مدت چون از چیتور گذشت اودی سنگه راجه
پال و بعضی متعلقان سلطان سکندر مثل ملک سرور و ملک یوسف لطیف و دیگران بخدمت
رسیدند و سلطان بهادر ملک تاج جمال را با فرمان استمالت نزد تاج خان و امرای دیگر فرستاده از
قدوم خود اطلاع داد تاج خان از دندوقه باستعداد تمام متوجه ملازمت سلطان بهادر گردید و لطیف خان
بن سلطان مظفر را مدد خرج داده پیش خود رخصت داد که الآن وارث ملک مظفری و محمودی
رسیده بودن شما اینجا مصلحت نیست لطیف خان بدل بریان و دیده گریان نزد فتح خان که عم زاده
سلطان بهادر بود در رفته ملتجی شد چون سلطان بهادر بدونگرپور رسید خرم خان و خوانین دیگر باستقبال
او شتافتند و امرا و سران از هر طرف رو باو آوردند عماد الملک قالب تهی ساخته در مقام جمع لشکر شد و خزانه
تهی کردن گرفت و جمعی کثیر را با لشکری آماده و پنجاه فیل بعضد الملک همراه کرده بقصبه مهراسه فرستاد تا رفته

امرا و مخصوصان بخانهای خود رفتند بتاریخ نوزدهم شعبان سنه اثنی و ثلثین و تسعمایة عماد الملک
باتفاق الجماعه و دو نفر غلام ترک مظفرشاهی و یک نفر حبشی بدولت خانه در آمد و با جماعه که کوتوال
بود گفت که عمارت این محل را تماشا کنید که از عجایب روزگار است و چون بسر حوض رسیدند
نصرة الملک و ابراهیم بن جوهر آنجا بودند فی الحال شمشیر از میان کشیده برایشان دویدند نصرة الملک
و ابراهیم نیز دست بشمشیر کردند لیکن زخم ایشان کارگر و کشته شدند و از آنجا بخوابگاه سکندر در آمدند
سید علم الدین پیش ملک نشسته چوکی میداد که ناگاه آن جماعه در آمدند و سید علم الدین از معاینه این حال سراسیم
شده دست بشمشیر کرده دو کس را مجروح ساخت و سید علم الدین آنجا شهید شد و سلطان سکندر را
بر سر پلنگ دو سه زخم انداختند سلطان مظلوم از هیبت و دهشت از سر پلنگ جسته بر زمین افتاد
که یکی از آن میان شمشیر محکمی بر سر سلطان سکندر زده شهید ساخت ایام حکومت او دو ماه و شانزده
روز بود ذکر نصیر خان المخاطب بسلطان محمود بن سلطان مظفر چون سلطان سکندر شهید شد عماد الملک
باتفاق بهاء الملک فی الحال از حرم نصیر خان را بر آورده بر تخت اجلاس نموده بسلطان محمود خطاب
ساخت امرای سکندر از وهم و هراس گریخته باطراف رفتند و خانهای آنها بغارت رفت و نعش
سلطان شهید را بموضع اول از توابع چاپانیر فرستاده بخاک سپردند و امرا و اعیان گجرات
آمده تهنیت نمودند عماد الملک بطریق قانون مستمر امرا و اعیان را خلعتهای پادشاهانه داده
خطابها میداد و یکصد و هشتاد و یک کس را خطاب داد و اکثر علوفه و مواجب امرا نیز دو
انتظار آمدن سلطان بهادر کشیده در طلب او برسل و رسایل سعی تمام می نمود و تخصیص خدا
که درین باب از دیگران سبقت می جستند و عماد الملک بنابر عداوت قدیمی و جدید قصد خدا
و تاج خان نیز داشت و تاج خان که سعی و جهد بر میان بسته با فواج آراسته از قوم و قبـ
خود در طلب سلطان بهادر روان شد عماد الملک از روی اضطرار بنظام الملک دکنی کتابتی
او در سرحد چاپانیر طلب کرد و دریا بواسطه قرب جوار استعداد نموده بنواحی چاپانیر ر
از غایت حزم و دوراندیشی بحضرت فردوس مکانی بابر پادشاه عرضداشت و رسل داشـ

اگر فوج

جانپور رسید افواج او شروع در گذشتن نمودند عماد الملک جمعی را بجانب بروده و اطراف دیگر فرستاد

تا غبار فتنه انگیخته سلطان را بخود مشغول دارند و سلطان از آب گذشته بسرعت تمام متوجه چانپانیر شد

و چون بسواد شهر رسید ضیاء الملک بن نصیر خان آمده دید سلطان با او گفت که پیشتر رفته بیدار خود حکم

برسان که خانه عماد الملک را قبل کرده او را بدست آرد و تاج خان را هم با چندی از جوانان بر سر عماد الملک

تعین نموده نیز از عقب سوار شد تاج خان بسرعت تمام رفته خانه عماد الملک را قبل کرد و عماد الملک از

دیوار خانه خود را انداخته پناه بخانه شیخ چیو صدیقی برد و خانه او بتاراج رفت و فرزندان او اسیر شدند

و اتفاقاً سلطان بهادر در پیش خانه خداوند خان عبور کرد خداوند خان از خانه برآمده ملازمت نمود

بعد از لمحه عماد الملک را غلامان خداوند خان از خانه شاه چیو مقید ساخته آوردند و فرمود که عماد الملک و

سیف الدین و دیگر قاتلان سلطان سکندر را بردار کشند و رفیع الملک بن ملک توکل را که از ابتدای

مظفرشاهی خطاب عماد الملکی داده خاص الممالک ساخت و عضد الملک از بروده گریخت و در راه

کوالیان اموال و اشیای او تاراج کردند سلطان بهادر تمیز الملک را بجهت گرفتن عضد الملک تعین نمود و نظام

الملک بر سر محافظ خان نامزد فرمود کرکیان رفته بر اسپکه ملتجی شدند و اسباب و اشیای ایشان را لشکر بهادر شاهی

بغنیمت گرفته مراجعت نمود و بعد از دو سه روز خبر رسید که پسر عرض الملک و شاه چیو صدیقی و جمعی از قاتلان

سکندر شاه در منزل قدر خان کشته شدند و بهار الملک از چانپانیر فرصت یافته فرار نموده در راه شیخ دهی

او را گرفته آوردند و چون بسلطان سکندر زخم انداخته بودند جمعی که از سید علم الدین بوی رسیده بود هنوز

آن زخم تازه بود سلطان بهادر فرمود که پوست او کنده بدار کشیدند و سه نفر دیگر که از قاتلان سلطان سکندر

بودند بجانب دکن میرفتند در راه گرفتند بحکم سلطان بهادر هر یک را در دهن توپ نهاده بهوا

فرستادند القصه در اندک مدت قاتلان سلطان سکندر یعقوب بهنی تمام کشته شدند اتفاقاً روزی

که سلطان بهادر بچانپانیر در آمد همان روز لطیف خان بن مظفر شاه بخواهش امرای خود را بشهر

برسانید چند روز مختفی بود فتح خان و الغ خان و بعضی امرای دیگر بلطیف خان پیغام نمودند

که زیاده برین توقف لایق نیست خود را بگوشه باید رسانید لطیف خان مایوس شد و پس سر خارید و بولایت

او آمد و شد خلایق بگیرد و نگذارد که کسی پیش سلطان بهادر برود سلطان بهادرشاه چون در قصبه نمودا
ید ببعضی از امرای سکندری که از بیم حیات گریخته بودند آمده شرف خدمت دریافتند و کسان عضد الملک
قصبه مهراسه را گذاشته گریختند چون سلطان بقصبه مهراسه رسید تاج خان با چتر و امارات پادشاهی بملازمت
آمده سلطان بهادر را دید سلطان باستظهار تمام بتاریخ بیست و ششم رمضان المبارک سنه اثنی
وثلثین وتسعمائة در بلده نهرواله پتن نزول کرد و از آنجا اعلان امارت پادشاهی نموده متوجه احمدآباد شد
و بتاریخ بیست و هفتم شهر مذکور در سرکهیج زیارت مشایخ عظام و آبای کرام نموده باحمدآباد در آمد عماد الملک
از روی سراسیمگی سپاهیان را مواجب یکساله از پیش داده بر جنگ ترغیب مینمود سلطان بهادر
از سه چار روز از احمدآباد با شوکت تمام برآمده بود درین میان اکثر امرا از عماد الملک
برگشته گریخته بخدمت سلطان پیوستند و بهاء الملک و دوار الملک که قاتلان سلطان سکندر
بودند از عماد الملک تخلف جسته نیز بخدمت آمدند شاهزاده سلطان بهادر بمقتضی وقت دلجوی
ایشان نموده در تالیف قلوب میکوشید ایام حکومت سلطان محمود نصیرخان از چهار ماه گذشت
ذکر جلوس سلطان بهادر چون روز عید رمضان سنه اثنی وثلثین وتسعمائة که باختیار منجمان ساعت
جلوس سلطان بود بسعی امرا و اعیان ملک بر تخت آبای کرام تکیه زده لوای سلطنت برافراخت
و لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیده امرا و سرداران لشکر را بزیادتی علوفه و خطاب و انعام
زر و اسپ و خلعت خوشدل ساخت در اوایل شوال از آنجا حرکت کرده عزیمت چانپانیر نمود و
در منزل اول معظم خان بن معظم خان باتفاق جمعی از سرداران معتبر بخدمت شتافته مشمول
عنایت و التفات گشت و چون از آن منزل کوچ شد در اثنای راه نوح بن یوسف الملک
حسین بن یوسف الملک را شمس الملکی خطاب داده و خبر رسید که آب ماتر که چنان طغیان نمو
که عبور لشکر متعذر است سلطان بهادر در قصبه مهونج منزل کرده تاج خان را بکنار آب گذاشت
تا لشکر را تابانی گذارد در روز دیگر جمعی از امرای چانپانیر که از خزانه مالها گرفته بودند ملحق شدند سلطان
بهادر از علو همت آن مال را بالجماعت بخشید و چون سلطان بهادر بکنار آب مهندری در ک

جانپور

نمیدادند امرای دولتخواه برین حال آگاهی یافته خبر بسلطان رسانیدند سلطان بهادر الغ خان را با فوج آراسته بر سر لطیفخان فرستاد و بعضی دولتخواهان معروض داشتند که چون قیصر خان و الغ خان در قتل سلطان سکندر خان بعماد الملک متفق بودند و ایشان بلطیف خان فرستاده فتنه خفته بیدار سازند بودن ایشان دران نواحی لایق نیست سلطان در فکر این کار بود که تاج خان که الغ خان و قیصر خان را از راه غیر متعارف بناودوت طلبیده اند میخواهند که باد در آیند تاجخان در خلوت این مقدمه را بسلطان گفت و سوگند بکلام الله خورد که درین خلاف نیست روز دیگر که امرا بدستور هر روز بسلام آمدند قیصر خان و الغ خان محبوس گشتند و دوار الملک که به بهانه بدر رفته بود گرفتار گشت و ضیاء الملک و خواجه بابور که مصاحبت آنجماعه متهم بودند مقید ساخته سرهای ایشان را برهنه کرده و دستهای بسته در بار عام حاضر آوردند اهل شهر هجوم نموده خانها تاراج کردند ضیاء الملک ریسمان در گردن خود انداخته بنیاد عجز و زاری کرد و بابو پنجاه لک تنکه خون بها قبول نمود سلطان بهادر از خون ایشان در گذشته خلاص کرد و مملکت از خاشاک فتنه و فساد پاک گشت در اوایل سنه ثلث و ثلثین و تسعمایه جمعی از سلاحداران که عدد ایشان بدو هزار میرسید در روز جمعه دادخواه شدند که علوفهای ما رسیده خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند سلطان بهادر بحکم جبلی گذراننده تنخواه علوفه ایشان حکم فرمود این جماعه اراده رفتن پیش لطیف خان داشتند و دیگران را نیز اغوا مینمودند درین وقت عرضداشت غازیخان رسید که لطیفخان با جمعیت تمام بسلطان پور آمده لوای مخالفت برافراخته و من بمقابله رفتم بعد از کارزار عضد الملک و محافظ خان گریختند و رای بهیم با برادران در جنگاه افتاد و لطیفخان زخمی شده گرفتار گشت سلطان بهادر مجد الصغای این خبر محب الملک و جمعی از امرا را فرستاد تا تفقد احوال لطیف خان کما ینبغی نموده بر جراحتهای او مرهم نهاده بحضور بیارند لطیف خان چون زخمهای کاری داشت در راه وفات یافت و در موضع هالول از نواح چانپانیر در پهلوی سلطان سکندر مدفون گشت و همدرین سال نصر خان که بسلطان محمود مخاطب بود وفات یافت سلطان بر سر مزار برادران جمعی را وظیفه و ادرار مقرر ساخته طعام پخته و خام هر روزه مقرر ساخت و درهمین سال خبر رسید که راسنگه راجه پال چون از قتل قیصر خان وقوف یافت فرصت یافته قصبه دهود را

رفت و عضد الملک و محافظ خان نیز بجانب ولایت مولکار رفته درمیان کوهستان سرگردان
میگذرانیدند و الحمد لله سلطان بهادر در مقام رعیت پروری و سرانجام لشکر درآمده جمهور خلایق و عموم
طوایف را از انعام خود بهره‌مند ساخت و مواجب سپاه را علی العموم ده بیست و ده چهل فرموده و یکساله حب
از خزانه داده همه را از خود راضی و شاکر گردانید و دفترهای قرار سرکیج و بتوه رسول آباد را بوظیفه واداران
خوشدل ساخت و چون دران وقت دار الملک گجرات قلعه چانپانیر بود و سلاطین آنجا بر تخت جلوس
میکردند بتاریخ پانزدهم ذی قعده بساعت مختار منجمان نزدیک دربار شرقی تخت مرصع مکلل از جواهر
نهاده بر آیین سلاطین سلف زیب و زینت دادند و در تاریخ مذکور که سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه
سلطان بهادر تاج بر سر نهاده برسم و آیین مدبر جلوس کرد اکابر و مشایخ و امرا و خوانین زبان تهنیت گشاده
لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و دران روز هزار کس بخلعت امتیاز یافت و جمعی بخطابهای نوازش
یافتند و غازی خان را که علوفه او در روز جلوس احمدآباد ده بیست اضافه شده بود بیست دیگر اضافه نموده
بحکومت سلطان پور و ندربار تعیین نموده همدرین ایام خبر رسید که لطیف خان باغوای عضد الملک
و محافظ خان در کوه اواس نواحی ندربار و سلطان پور رفته اراده فتنه و فساد دارد سلطان بهادر
فوجی را تعیین نمود تا باتفاق غازی خان بدفع و رفع او قیام نمایند و مقارن ایام جلوس عید الضحی رسید
درین روز جشن عالی ترتیب داده اکثر امرا را بخلعت و کمر و خنجر و شمشیر مرصع داده از خود راضی
ساخت اتفاقاً دران ایام قحط واقع شد بهشیار الملک که خازن رکاب بود فرمود که در وقت
سواری هر که سوال کند یک مظفری باو میداده باشد و هر روز دو نوبت بجهت چوگان سواری
و در هر شهری لنگرهای متعدد بجهت فقرا و مساکین تعیین فرموده بهمگی در ترفیه احوال برایا کوشش
مینمود و در اندک مدت در بلاد گجرات رونق و رواج تازه پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته بود که
ارباب فتنه در حرکت آمدند و شجاع الملک بحیله بلطیفخان پیوست و قیصر خان که از عمده امرا
میلوزی بود جمعی از نوکران خود را بوی همراه ساخته فرستاد و چون در کشتن سلطان سکندر قیصر
و الغ خان بعماد الملک همداستان بودند از جزای عمل خود ملاحظه داشته طریقه مخالفت را

نمو

کومک عماد الملک رفت و جنگ صعب اتفاق افتاد فقیر جمعی را از پیش برداشت نظام الملک بحری کمین نموده خود را بر عماد الملک زد و او را شکست داد و سه صد سلسله فیل فقیر غنیمت برد حالیا اعتماد بر کرم خداوند نموده آمده بهر چه حکم معلی نفاذ یابد عین بهبود خواهد بود و قلعه ماهور که از اعظم قلاع کاویل است بتعدی متصرف شده فرمان شد که سه سال گذشته عریضه عماد الملک آمده بود ملک عین الملک حاکم نهرواله حسب الحکم رفته بین الفریقین صلح داد بود الان چون بدایت از پیش نظام الملک شده پس بمقتضی البادی اظلم او ظالم است و عماد الملک و اعانت مظلوم بر ذمه همت کریمانه فرض است در محرم سنه خمسین و ثلثین و تسعمایه بقصد تسخیر دکن با لشکری گران متوجه شده در قصبه بروده نزول کرد و مدتی دران نواحی بجهت اجتماع لشکرها توقف افتاد در اوا سط سال مذکور جام فیروز حاکم تته از استیلا ارغونیان جلاوطن شده بسلطان بهادر التجا آورد و سلطان تفقد احوال جام فیروز نموده دوازده لک تنکه بجهة خرج ذات وی مقرری فرمود و وعده نمود که انشاء الله تعالی ملک موروثی ترا از مغلان خلاص کرده بتو خواهم داد چون آوازه شوکت بهادر شاهی وصیت انعام شهنشاهی در ربع سکون انتشار یافت درایان قریب و بعید روی بدرگاه اقبال مکان وی نهادند برادرزاده راجه گوالیر با جماعه از پوربیه آمده در سلک ملازمان خاص منسلک گردید و بنیرن پرتهی راج برادرزاده رانا سانگا با چندی از راجپوتان معتبر نیز آمده داخل ملازمان بهادر شاهی شد و بعضی سرداران دکن آمده احراز سعادت حضور نمودند و همه آنها فرا خور استعداد از انعامات پادشاهانه نصیبی میگرفتند و چون مدتی مدید در نواحی چاپانیر گذشت عماد الملک جعفر خان ولد خود را بملازمت فرستاده معروضداشت که نظام الملک بحری از غایت غرور تکبر سری بصلح ندارد اگر یکمرتبه بر سر دکن سواری فرمایند مقصود بنده بحصول می پیوندد سلطان التماس او مبذول داشته قرار داد که متوجه دکن گردد درین اثنا جعفر خان معروضداشت که اگر حکم شود بتماشای احمد آباد خطه کنبایت رفته زود بملازمت رسد ملتمس او در معرض قبول افتاده جعفر خان بکنبایت رسیده بود که خبر رسید که سلطان بعزیمت دکن از احمد آباد کوچ نموده است جعفر خان در قصبه مذکور گذشت سلطان چندگاه سلطان آنجا توقف کرده باز بشهر محمد آباد آمده برسات را آنجا گذرانیده در سنه سبع و ثلثین و تسعمایة بجانب باگرواید رمتوجه شد از موضع خانپور خداوند خان

…رت نمود و اموال بسیار از ضیاء الملک پسر قیصر خان بزنت اوفتاد از شنیدن این خبر سلطان بهادر
…ضطراب شده میخواست که خود بعزیمت … تاجخان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت ازین قسم بسیار
حادث میگردد اصلا از راه گذر این امور غباری و کدورتی بر ساحت خاطر نشیند اگر بنده باین خد[مت]
…امور شود بعنایت الله و یمن اقبال خداوندگار آن مفسد را گوشمال بسزا دهد سلطان فی الفور خلعت داد
…با یک لکه سوار بتادیب رالبیکه راجه مال رخصت فرمود تاجخان بولایت مال در آمده بنیاد خرابی
…نهاد و رالبیکه از راه عجز و انکسار نوشته بشرف الملک که یکی از امرای مظفری بود فرستاده درخوا[ست]
…سکنان خود نمود چون بعفو اقتران نیافت و تاج خان دست بغارت و تاراج بر آورده در خرابی
دقیقه فرو نگذاشت رالبیکه جای قلب اختیار کرده بجنگ ایستاد و تاج خان پای استوار ساخته جنگ انداخت
وجمعی کثیر کار آمدنی رالبیکه کشته شدند و از مسلمانان کمتر بقتل آمد تاج خان در ولایت مال تا یکماه رخت
اقامت انداخت و بعد از آن بخدمت سلطان شتافت سلطان بهادر در ربیع الاول سنه مذکور بجهت شکار
بیرون آمد درین وقت جمعی از رعایای کنبایت از دست عامل آنجا دادخواه شدند سلطان تاج خان را
بجهت سرانجام آن حدود تعیین نموده بر [?] کنبایت مشغول داد و خود چون بنواحی چاپانیر رسید
پیر راتا سانکا که بملازمت آمده و روزی چند در خدمت مانده بود بعنایت و التفات خوشدل شده
رخصت انصراف یافت و در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه پرتو تسخیر بولایت ایدر و باکر انداخت و در
اندک مدت فتح کرده بچاپانیر معاودت کرد و جریده بجهت تعمیر قلعه بهروچ عازم شد و از آنجا …
بکنبایت رفت اتفاقا روزی بر کنار دریا برسم تفرج بر آمده بود ناگاه جهازی از دیب رسید و اهل
جهاز خبر رسانیدند که یک جهاز فرنگیان را بذل عبودیت مبتلا دارد از استماع این خبر بعد از قطار
خشکی عازم دیب گردید قوام الملک باستقبال شتافته فرنگیان را در نظر در آورد سلطان بهادر …
باسلام دعوت کرده جمعی کثیر را مسلمان ساخته لوای مراجعت برافراخت همدران سال نوشته عادل خان
حاکم آسیر که خواهرزاده سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون عماد الملک کاویلی از روی عجز
بلتجی گشته بود و نظام الملک بحری و مربریدی از روی تعدی در دیار کاویل مدخل می نمودند فقیر

کمک

باتفاق سکندرخان مسوالی بولایت چیتور التجا برتنسی بن رانا سانکا آورده اند و ازآنجا سکندرخان
و بهوپت بن سلهدی متوجه ملازمت اند بتاریخ بیست و هفتم جمیدالاول سکندرخان و بهوپت آمده
دیدند سلطان بهادر هفتصد خلعت زربفت سراسر و هفتاد راس اسپ بالیشان انعام کرده دلجویی
بسیار نمود و چون سلطان محمود از رفتن سکندرخان و بهوپت اطلاع یافت دریاخان را برسم حجابت فرستاده
پیغام نمود که من نیز اراده شرف حضور داشتم لیکن نیل این سعادت بجهة بعضی موانع در تعویق افتاده
انشاءالله تعالی درین مرتبه بملاقات گرامی مسرور خواهم شد سلطان بهادر بدریاخان گفت چند مرتبه است
که گویند ملاقات سلطان محمود نمودشن رسیده اگر سلطان محمود ملاقات نماید کرگهنهای اورا هرگز جای
نخواهم داد فرستاده سلطان محمود را مشمول الطاف ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و عازم
بانسواله گردید و چون بگهات کرجی رسید رتنسی و سلهدی بخدمت شتافتند سلطان در روز اول
سی سلسله فیل و هزار و پانصد خلعت زربفتی بآنها بخشید و بعد از چند روز رتنسی رخصت چیتور یافت
و سلهدی ملازمت اختیار کرده ماند سلطان بهادر بوعده ملاقات سلطان محمود خلجی بطرف سنبلیه
متوجه شد و قرارداد که اگر سلطان محمود بیاید لوازم ضیافت و مهمانداری بجا آورده تا گهات دیولر رفته
سلطان از رخصت کرده برار الملک مراجعت خواهم نمود درین منزل محمد خان آسیر آمده دید و چون بموضع سنبلیه
رسید تا ده روز انتظار سلطان محمود برد بعد از آن باز دریاخان از نزد سلطان محمود آمده گفت که در شکار
سلطان از اسپ افتاده دست راست ایشان شکسته و الان باین وضع آمدن لایق نیست سلطان بهادر
گفت چون چند بار خلاف وعده نموده اند اگر ایشان نیایند ما بیاییم باز دریاخان گفت چاندخان بن سلطان
مظفر نزد سلطان محمود است اگر سلطان محمود بیاید و حضرت سلطان طلب چاندخان کنند دادن بسی مشکل
و نگاهداشتن بغایت متعذر و فی الحقیقت مانع آمدن همین است سلطان بهادر گفت که ما خود را از اراده
چاندخان گذرانیدیم سلطان محمود را بگویید که زود بیاید چون فرستاده سلطان محمود مرخص شد سلطان بهادرشاه
بتانی طی منازل مینمود و راه سلطان می دید چون بدیپالپور رسید معلوم شد که سلطان محمود اراده آن دارد
که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده بقلعه مندو فرستاده خود از قلعه جدا شده در کوت باشد

ملک الملک را بالشکری آراسته و فیل بسیار بیار فرستاده و خود متوجه کنبایت شد و یک روز در کنبایت
ماند و آنجا رسیده بر جهاز نشسته عزیمت دیپ نمود و چندین جهاز که از اطراف بنادر آنجا رسیده بود تماشا و آنچه
دران جهاز بود ابتیاع نموده داخل کارخانهای ساخت از انجمله هزار و ششصد من گلاب دمشقی بود و
جماعه رومیان که باتفاق مصطفی رومی آمده بودند تفقد احوال آنجماعه غریب کما ینبغی فرموده منازل که جهة
آن قوم تعیین کرده و ملک ایاز سپارش عز با نموده بازگشت و چون بعد از طی منازل بچانپانیر رسید
عمر خان و قطبخان و جمعی از امرا سلطان ابراهیم که از بیم حضرت فردوس مکانی بگجرات افتاده بودند
بخدمت رسیده بمراتب عالی سربلند گشت شد و در روز اول سعید قبای زربفت سراسر و پنجاه و پنج اسپ
و چند لک تنکه نقد با آنجماعه انعام کرده دلجویی نموده طبل عزیمت بجانب بهراسه نواخت و بعد از وصول
بهراسه خداوند خان وارای وکرآمده ملازمت نمودند و بکوچ متواتر بیاگر درآمده ضبط آن ولایت کما ینبغی نموده
بر جا تهانه دار گذاشت و پرسرام راجه باگر لاعلاج گشته بملازمت پیوست و پسر او بشرف اسلام دریافته
در حضور سلطان بهادر مسلمان شده و جگا که برادر پرسرام بود با جماعه مقدمان در کوه و بیابان
میگشت و از خوف جان رفته برتمسی بن رانا سانکا ملتجی شده و او را وسیله ملازمت ساخت اتفاقا سلطان
بهادر بطریق شکار بیالسواله در آمد و رتمسی بن رانا سانکا از راه ملازمت و عجز رسول فرستاده گناه جگا
درخواست نمود سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده جگا را طلب داشت و در موضع وکبات کرجی مسجد بنا
بنا کرده آن قصبه را به پرتهی راج و جگا علی السویه قسمت نمود و چندروز بجهت شکار آنجا مقام نموده
بود که منهیان خبر رسانیدند که سلطان محمود خلجی که رهون احسان و ممنون امتنان سلطان
مرحوم مظفر شاه است شرزه خان حاکم و شقدار مندو را فرستاده تا بعضی قصبات ولایت چیتور را
تاراج نماید و رتمسی بن رانا سانکا از روی حمیت رفته موضع سنلیه و بابهت را تاراج کرده و در اجین
بسلطان محمود خلجی مقابل شده است و رسولان رتنسی آمده استدعا میکنند خدمت سلطانی
محمود را مانع شوند که ازین وجه سلسله عداوت تحریک کند و درین وقت خبر رسانیدند که سلطان محمود خلجی از اجین
بسارنگپور رفته سلهدی پوربیه را بالقصد گشتن بخود همراه آورده بود و سلهدی از ما فی الضمیر وقوف یافته

فرستاد و اختیار خان با لشکر بسیار بتاریخ بیست و یکم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و تسعمایه در قصبه دهار آمده
ملحق شد سلطان بهادر آوازه رفتن گجرات در انداخته کمند و رفت تا سامان آنجا نموده روانه گجرات شود
و اختیار خان را بحکومت مندو گذاشته بتاریخ بیست و پنجم جمیدالاول در نعلچه نزول کرد و درین
اثنا بهوپت ولد سلهدی بالعرض رسانید که چون رایات عالی متوجه دار الملک گجرات است اگر بنده
رخصت اجین یابد سلهدی را از سر استظهار و اطمینان بملازمت بیارد سلطان بهادر از غایت
حزم او را رخصت داد و خود نیز بکوچ متواتر متوجه اجین گردید و پانزدهم شهر مذکور بقصبه دهار رسید لشکر را
آنجا گذاشته خود برسم شکار بجانب دیبالپور بهیریه و بعیدلپور رفت سلهدی از استماع این خبر
بهوپت را در اجین گذاشته خود بملازمت پیوست و امین نصری که بطلب سلهدی رفته بود در
خلوت بعرض رسانید که سلهدی را فقیر بوعده کنبایت و یک کرور تنگه فریب داده آورده است او سری باطاعت
ندارد و میخواهد که قلعه را گذاشته بولایت میوار برود و الآن اگر رخصت یافت دیدن او از محال است
سلطان بهادر از سعدلپور بجانب دهار روان شده با امرا و مقربان سخن گرفتن سلهدی درمیان آورد و چون
قریب بدهار رود رسید لشکر را بیرون گذاشته در قلعه دهار فرود آمد و سلهدی را نیز بخود همراه برد و چون سلطان
بدرون قلعه رفت موکلان آمده او را با دو نفر پوربیه گرفتند درین اثنا یکی از خواصان سلهدی
فریاد کرده دست بخنجر برد سلهدی گفت که میخواهی که مرا کشتن دهی آن شخص گفت من بجهت شما چنین
میکردم چون شما ازین کار آسیب میرسد اینک خود را میزنم تا شما را در بند نبینم و جمدهر بزیر شکم خود زده
بجهنم رفت چون گرفتن سلهدی انتشار یافت سکنه شهر دایره سلهدی را بغارت بردند و جمعی کثیر را
کشته شد و فیلان و اسپان و اسباب او را اکثر سلطان ضبط نمودند و بقیة السیف فرار نموده
نزد بهوپت رفتند و آخر روز سلطان بهادر عماد الملک را برسر بهوپت رخصت کرد و خداوند خان را
بهمراه او گذاشته صبح خود نیز عزم اجین نمود درین وقت عماد الملک گفت که قبل از وصول فقیر خبر
گرفتن سلهدی به بهوپت رسیده گریخته بحضور رفت سلطان بهادر دریا خان که از امرای قدیم مالوه بود
و سابقا بجاپت بخدمت سلطان رفته بود حکومت اجین ارزانی داشته لنبار کپور را بملوخان

وداعیه ملاقات ندارد و بعضی امرای سلطان محمود که بجهت سلوک ناموافق ازو آزار یافته بودند آمده دیدند و
برخی عرضداشت نمودند که سلطان محمود بلطایف الحیل میگذرانند و اصلا باختیار خود نخواهد دید عساکر سلطان
با توقف بمحاصره قلعه مشغول شوند سلطان بهادر از آنجا کوچ کرده در منزل نزهة الملک از قلعه مندو کروهی
بخدمت شتافت و صبح از آنجا کوچ فرموده موضع دلاوره را لشکرگاه ساخت و چون بنعلچه رسید عساکر را
بمحاصره تعیین شدند محمد خان آسیری بجانب مغرب برجل تاره پول نامزد شد و الغ خان از اهل پول فرستاد جماعه پور
سلهواییه فرستاده خود بموضع محمدپور در محلها قرار گرفت و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و ثلثین و تسعمایه وقت
صبح صادق اعلام بادرشاهی از افق قلعه بلند و طالع گشت و همان لحظه چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمد
راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود با جماعتی قلیل مسلح شده مقابل آمد و چون در خود قوت مقاومت ندا[شت]
بقصد کشتن عیال بمحل رفت و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قبل نموده ایستادند و پیغام کردند که اهل ح[رم]
امرا را امانت و هیچکس متعرض مال و عرض احدی نخواهد شد بعضی هواخواهان سلطان محمود را از کشتن عیا[ل]
گذرانیده گفتند که پادشاه گجرات هرچند پیر دلی کند مروت او بیش از دیگران خواهد بود و ظن غالـ[ب]
که رسم پدر را احیا نموده ولایت مالوه را بلازمان سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطا[ن]
تعظیم و احترام بجا آورده در کنار گرفت و دلجویی نمود و چون سخن در میان آمد و سلطان محمو[د]
اندک درشتی کرد و سلطان بهادر از ان ره گذر مکدر گشت و مجلس بخاموشی گذشت و سلـ[طان]
مع فرزندان مقید ساخته بچانپانیر فرستاده در دمند قرار گرفته اکثر امرا را بگجرات بجاگیر ارخص
بعد از برسات ببرهانپور و آسیر رفت و از آنجا نظام الملک دکنی بخدمت پیوست و
محمد شاهی داده از بمبد و معاودت نمود درین اثنا معلوم شد که سلهدی بواسطه آنکه
سلطان محمود خلجی عورات مسلمه بلکه بعضی از حرمهای سلطان ناصر الدین را در خانه خود
نگاه داشته بود میل آمدن ندارد سلطان بهادر فرمود خواه بیاید خواه نیاید او آن برد
و عین فرض شد که عورات مسلمه را از ذل کفر و خواری عبودیت خلاص ساخته او را تادیب
رخصت چانپانیر داد که آنجا رفته نگاهبانی قلعه نماید و اختیار خان را با لشکر و توپخانه و خز[انه]

ان

لکهمی برادر خود را طلبداشته گفت که چون من در زمرهٔ اسلامیان در آمده ام سلطان بهادر بجهته
رعایت مجانست وجه علو همت مراتب عالی خواهد رسانید لایق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان
نموده کمر خدمت را مستحکم بسته در خدمت سلطان باشیم برادر وی خفیه بوی گفت که حالا خون
ریختن تو بمذهب ایشان جایز نیست و بهوپت رانا را با چهل هزار کس گرفته بکومک می آید کاری باید کرد
که چند روز در گرفتن قلعه توقف شود سلهدی تحسین این رای نموده بسلطان گفت که امروز مهلت
باشد فردا العبد از دو پاس قلعه خالی ساخته بملازمان سلطان حواله خواهد کرد سلطان بهادر از آنجا
مراجعت نموده بمنزل آمد و تا دو پاس منتظر بود و چون از میعاد ساعتی گذشت سلهدی باز بعرض
رسانید که اگر بنده نزدیک قلعه برود و استکشاف حال نموده صورت حال بعرض رساند دور نیست
سلطان بهادر سلهدی را با معتمدان سپرده نزدیک قلعه فرستاد سلهدی نزدیک بروج افتاده رفت
و بآن قوم نصیحت آغاز کرد که ای راجپوتان غافل باز از سلطان ملاحظه کنید که سلطان بهادر ازین
مرحل در آمده شما را خواهد کشت و غرضش آن بود که فی الفور آن برجها را طیار کنند لکهمی جواب نداده سلهدی
خایب برگشته آمد و لکهمی شب دو هزار سوار پوربیه را بهمراه پسر سلهدی داده بر سر تهانه بهوپت روان ساخت
و پسر سلهدی رفته جنگ انداخت سپاه گجرات مافوق طاعت بشری نزد نموده راجپوت بسیار کشتند و پسر
سلهدی را با سر راجپوتان دیگر بخدمت سلطان فرستادند سلهدی چون بر فوت پسر اطلاع یافت از هوش
رفت و سلطان بهادر از سر کار آگاهی یافته سلهدی را به برهان الملک سپرد که در قلعه مندو محبوس دارد و درین
اثنا خبر رسید که بهوپت ولد سلهدی رانا را از چیتور گرفته بکومک می آرد و چون میداند که سلطان جریده آمده اند
رانا از روی جرات بکوچ متواتر می آید سلطان گفت که اگر چه جریده ام اما بمقتضی نصوص یک مسلمان بده کافر
بسنده است و قوت غضبی سلطان از استماع این خبر طغیان نموده فی الفور محمد خان حاکم برهانپور و عماد الملک
سلطانی را به تادیب آنها رخصت نمود و محمد خان و عماد الملک چون بقصبه پریه رسیدند خبر آمد که رانا و
بهوپت نزدیک بقصبه کهیرار فرود آمده است محمد خان و عماد الملک باستعداد جنگ افواج ترتیب نموده
متوجه شدند و چون نزدیک کهیرار رسیدند پورنمل ولد سلهدی با دو هزار راجپوت پوربیه را دستگیر کردند

بن ملوخان که در ایام سلطان مظفر از مندو رفته ملازم شده بود و در زمان سلطنت شیرخان خود را
خطاب قادرشاهی داده خطبه و سکه آن دیار بنام خود ساخت چنانچه خصوصیت شمه از احوال او در قوم
خواهد شد تفویض نموده و حبیب داشته والی را بجانب اشته رخصت داده عازم بهیلسا و رایسین گردید
حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوربیه را بقتل رسانیده اشته را متصرف شد و چون سلطان به بهیلسه رسید
معلوم شد که هژده سال است که آثار اسلام از آن دیار کوچ کرده علامات کفر شایع شده در منزل
منهیان بسمع رسانیدند که چون بهوپت ولد سلهدی بچیتور رفت تا همین برادر سلهدی
حصار رایسین را استوار ساخته در معرکه آرائی سعی میکند و انتظار کومک چیتوری برد سلطان
بهادر دو سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع خیر در آن قصبه مقام نموده هفتم جمیدالاول سنه مذکور
کوچ کرده دو کروهی رایسین بکنار آب فرود آمد و صبح روز چهارشنبه هشتم شهر مذکور طبل فیروزی
نواخته بر رایسین بارگاه برافراشت و هنوز اردو نیامده بود که راجپوتان پوربیه دو فوج ساخته از قلعه
فرود آمدند سلطان بهادر با معدودی چند توجه ساخت و دو سه کس را از گرد و ننیه ساخت و سپاه گجرات
پی درپی از عقب رسیده دمار از کفار برآوردند و پوربیه از جلادت و شجاعت سلطان بهادر
در کوهی گرفته بقلعه پناه بردند و سلطان بهادر لشکر را از جنگ منع کرده جنگ را بروز دیگر انداخت
روز دیگر از آن زمین کوچ فرموده حصار را مرکزوار در میان گرفته تقسیم مورچل نموده طرح ساباط
انداختند و در اندک مدت ساباط ها بر اهل قلعه مشرف شده سلطان خود آنجا رفته رومی خان را با اهل
توپخانه گذاشته بمنزل معاودت فرمود و رومی خان بزور توپ دو برج را انداخت و از طرف
دیگر نیز نقب زده آتش دادند و چند گز دیوار از آن طرف افتاد و سلهدی زبونی پوربیه و قوت
خصم را در نظر درآورده پیغام کرد که بنده میخواهد که بشرف اسلام مشرف گردد و بعد از آن
اگر رخصت یابد الارفته قلعه را خالی ساخته باولیای دولت بهادرشاهی بسپارد و سلطان ازین خبر
مسرور گشته سلهدی را بحضور طلبداشته کلمه توحید بر وی عرض کرد و چون سلهدی ایمان آورده او را
خلعت خاص داده و از مطبخ طعام گوناگون بخورش او داد و سلهدی را همراه خود بزیر قلعه برد و سلهدی

وسلطان وجمعی از سپاه نیز بجهت محافظت قلعه تعین فرمود لکهمی عیال راجپوتان را از قلعه
فرود آورده بسباتی خود را وتاج خان وعیال راجپوتان معتبر را بالای قلعه گذاشت وباز بعرض
رسانید که قریب چهار صد عورت است که تعلق بسلهدی دارد ورانی درگاوتی مادر بهوپت
التماس آن دارد که چون سلهدی داخل بندهای خاص شده اگر بقلعه آمده عیال خود را فرود آرد
از طعنه اغیار محظوظ باشیم سلطان ملک علی شیر را با سلهدی همراه ساخته بقلعه فرستاد چون
سلهدی آنجا رفت لکهمی سین وتاج خان استفسار نمودند که عوض قلعه رایسین ودیار گوندوانه
سلطان چه مرحمت خواهد نمود سلهدی گفت بالفعل قصبه برودره با مضافات بجهته بسباتی مقرر شده
وعنقریب است که سلطان از علو همت ما را سرافراز خواهد ساخت رانی درگاوتی ولکهمی سین
وتاج خان گفتند اگرچه سلطان تفقد احوال ما خواهد کرد اما معلوم است که در معنی سلطنت این دیار
بما نسبت است والحال فلک شعبده باز بغی ساخته که همه یکجا شدیم طریق مردانگی این است که عیال را
جوهر ساخته خود بجنگ کرده کشته شویم وهیچ آرزو در خاطر نماند سلهدی بسخن رانی درگاوتی
از جا رفته تمرد وعصیان ورزید وملک علی شیر هرچند نصایح مشفقانه القا نمود اصلا مفید نیفتاد ودر جواب
بملک علی شیر گفت هر روز یک کرور پان وچند سیر کافور در حرم صرف میشود وسیصد زن هر روز جامه نو
می پوشند اگر فرزندان وعیال کشته شوند بهی عزت وشرف سلهدی طرح جوهری انداخته رانی درگاوتی
دست عروس خود که دختر راناسنکا بود مع دو طفل گرفته بجوهر در آمد وبا هفتصد زن پری پیکر
بسوخت وسلهدی باتفاق تاج خان ولکهمی سین سلاح گرفته برآمده وباپیادهای دکنی که بالای
قلعه رفته بودند بجنگ مشغول شدند وچون این خبر باردو رسید سپاه گجرات جلوریز بقلعه برآمده آن گروه
بی عاقبت را بجهنم فرستادند واز لشکر سلطان بهادر چهار نفر پیاده سعادت شهادت دریافتند
وهم درین ایام سلطان عالم حاکم کالپی از صدمت افواج حضرت جنت آشیانی التجا بسلطان
بهادر آورد وسلطان بهادر قلعه رایسین وچندیری وولایت بهیلسا را بسلطان عالم جاگیر کرد
ومحمد خان حاکم آسیر را بتسخیر قلعه کاکرون که در زمان سلطان محمود خلجی تصرف رانا در آمده بود تعین کرده

محمد خان و عماد الملک عرضداشت نمودند که پورنمل چیل سلهدی گرگنته برانا پیوست و رانا قریب رسیده اگرچه جمعیت او بیش از اندازه است اما اعتماد بر عون الهی و اقبال خداوندگاری نموده در نزد خود را معاف نخواهیم داشت سلطان بعد وصول عرضداشت اختیار خان و لکی دیگر را بمحاصره گذاشت و خود بالعاراً تا بازرزی هشتاد کروه الوالطی نموده در رنگ برق لامع بنواحی کهیرار درخشید محمد خان بار راه استقبال آمده سلطان را بمنزل خود برد و جاسوس رانا و بهوپت خبر بردند که شب سلطان بهادر بلشکر ملحق شد و از عقب افواج در رنگ لشکر مور و ملخ بلی فاصله میرسد رانا از استماع این خبر یکمنزل پیش نشست و صبح سلطان بهادر از کهیرار کوچ کرده یکمنزل پیش رفت و درین منزل دو نفر راجپوت برسم رسالت بخدمت تحسین آمده از زبان رانا پیغام آوردند که رانا یکی از ملازمان این درگاه است و غرض از آمدن درین حدود آن بود که قدم شفاعت پیش نهاده استغفار تقصیرات سلهدی نمایند سلطان گفت که الان جمعیت و شوکت او بیش از ما است اگر جنگ کرده عرضداشت مینمود البته الحاح مطلوب شما میشد و چون آن دو راجپوت برفته گفتند که ما سلطان را بچشم خود دیدیم رانا و بهوپت با وجود آن همه شوکت و جمعیت سه چهار منزل را یکمنزل ساخته فرار نمودند درین اثنا خبر رسانیدند که الغ خان با سی و شش هزار سوار و فیلخانه و توپخانه گجرات قریب رسیده سلطان از غایت شجاعت اصلا برسیدن الغ خان توقف کرده با لشکری که همراه داشت هفتاد کروه تعاقب نمود رانا چون بچتور در آمد سلطان تادیب گوشمال او را بسال دیگر حواله کرده براسین مراجعت کرد و خود آمده محاصره را تنگ ساخت و در آخر رمضان مذکور چون لکهمی از کومک مایوس گشت و ملاک خود را معاینه میدید از راه عجز و انکسار در آمده عرضداشت نمود که اگر سلهدی را بالحضور طلبند و قلم عفو بر صحیفه گناه او کشیده امان دهند بنده قلعه را خالی ساخته تسلیم نماید سلطان بعد از تامل وافی بخاطر آورد که غرض از یورش اینست که عورات مسلمه از ذل کفر خلاص شوند اگر ملتمس آنها مقرون بانجاح نگردد محتمل که انجاح جوهر شود و آن ضعیفه ها هلاک گردند و لهذا ملتمس لکهمی را اجابت نموده سلهدی را از مندو بحضور طلبید برهان الملک سلهدی را از مندو گرفته بخدمت شتافت بعد از آمدن سلهدی لکهمی بخدمت رسیده فرمان امان حاصل نموده بالای قلعه رفت

جنت آشیانی آغاز مزاحمت کرد و در سنه احدی و اربعین و تسعمایة مکرر خطوط حضرت همایون پادشاه بر سلطان
بهادر ورود یافت که اگر محمد زمان میرزا را بحضور نمیفرستد باری از ولایت خود اخراج کند و او از کمال
غرور و نخوت مقید بجواب نمی شد و علاوه این امر آنکه تاتارخان مذکور بر سر قلعه بیانه آمده متصرف شد
و حضرت جنت آشیانی هندال میرزا بدفع او فرستاد و میرزا چون قریب بحدود بیانه رسید مردمی که
بر وی گرد آمده بودند متفرق شدند و زیاده از دو هزار سوار نزد او نمانده و او از کمال تشویر و خجالت
چه زر بسیار صرف لشکر بیوفا نموده بود نتوانست بخدمت سلطان بهادر رفت و مرد خواست لا علاج گشته
خود در آنجنگ قرار داد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر میرزا هندال حمله آورد و با سیصد کس بقتل رسید
قلعه بیانه بتصرف اولیای دولت میرزا در آمد و حضرت جنت آشیانی این فتح را تفاول گرفته متوجه
دفع سلطان بهادر گشتند و اتفاقاً درین ایام سلطان بهادر باز بقصد تسخیر قلعه چیتور با لشکر بسیار و اسباب
قلعه گیری متوجه شده بود و چون در پای قلعه چیتور خبر کشته شدن تاتارخان و توجه حضرت جنت آشیانی
مسموع او شد بغایت مضطرب گردید و قرعه مشورت درمیان انداخت رای اکثر امرا بران قرار گرفت
که ترک محاصره نموده بجنگ باید رفت و صدرخان بزرگ ترین امرا بود معروض داشت که ما کفار را محاصره
کرده ایم اگر درین وقت پادشاه مسلمانان بجنگ ما آید حمایت و امداد کافران کرده باشند و این امر تا روز رستخیز
درمیان اهل اسلام گفته خواهد شد لایق دولت آنست که محاصره از دست ندهیم و ظن غالب آنست که ایشان بکدرین
وقت بر سر ما نیایند حضرت جنت آشیانی چون بسارنگپور نزول فرمودند این کنکاش بعرض رسید چندروز
آنجا توقف نمودند تا سلطان بهادر سابا طرح انداخته قهراً و جبراً قلعه چیتور را گرفته راجپوت بسیار بقتل
رسانید و خاطر از مهمات فتح چیتور جمع نموده متوجه جنگ حضرت همایون پادشاه گشت آنحضرت نیز
طبل کوچ نواخته عازم استقبال او گردید و در نواحی قلعه مندسور تلاقی فریقین اتفاق افتاد و هنوز خیمه
نزده بودند که سید علی خان و خراسان خان که هراول سلطان بهادر بودند از فوج حضرت پادشاه گریخته بقول خود
پیوستند و گجراتیان از مشاهده این حال شکسته دل شدند و سلطان بهادر با امرا و سران گروه درباب طریق
جنگ مشورت نمود صدرخان گفت که فردا جنگ صف می باید کرد چه لشکریان ما از فتح چیتور قوت و استظهار

خود بشکار فیل مشغول شد و فیل بسیار شکار کرده متوجه آن کوه کالور را که شمال ببر داده حواله ایلچیان نمود
و اسلام آباد و هوشنگ آباد و سایر بلاد مالوه را که در تصرف زمیندار در آمده بود متصرف شده با رای
گجرات و معتمدان خود جاگیر کرد و چون محمد خان حاکم آسیر متوجه قلعه کاکرون بود سلطان بهادر نیز بسرعت در نواحی
کاکرون خود را رسانید رام نامی که از جانب رانا حاکم کاکرون بود قلعه را خالی کرده گریخت و سلطان بهادر
چهار روز در آن قلعه بجشن و صحبت پرداخت و هر یک از مقربان خود را بانعام و الطاف نوازش کرد و
عماد الملک و اختیار خان را که از کبار امرای او بودند بتسخیر قلعه دسور رخصت کرده خود متوجه مندو شد
و حاکم دسور که گماشته رانا بود قلعه را خالی گذاشته گریخت و در یکماه قلعه کاکرون و قلعه دسور
بتصرف سلطان بهادر در آمد از مندو متوجه چانپانیر شده و در آنجا خبر رسید که فرنگیان به بندر دیب آمده
علم استیلا برافراخته اند سلطان متوجه دیب شد و چون قریب رسید فرنگیان فرار نموده رفتند و
توپ بزرگ که بکلانی آن توپ در بلاد هندوستان نبود بدست آمد و سلطان آن را بجر ثقیل بچانپانیر
رسانید و بعزیمت تسخیر چیتور از بندر دیب بکنبایت و از آنجا باحمدآباد آمده زیارت مشایخ کرام و
آبای عظام نموده لشکرها جمع آورده با توپخانه دیب و گجرات متوجه چیتور شد و درین وقت محمد زمان
میرزا از حضرت همایون پادشاه فرار نموده باو التجا آورد و چون بچیتور رسید رانا حصاری شد و ایام
محاصره سه ماه امتداد یافت و اکثر اوقات از طرفین مردان فرد و مستعدان جنگ و نبرد بمیدان خرامیده
حق شجاعت ادا می کردند و در غالب اوقات ظفر و فیروزی با گجراتیان بود و آخر الامر رانا از راه عجز و
انکسار در آمده پیشکش بسیار داد و تاج دیگر مرصع که از سلطان محمود خلجی حاکم مالوه گرفته بود با اسپ و فیل
چندی فدای جان خود کرده سلطان از گجرات باز گردانید و این فتح و آمدن محمد زمان میرزا و اجتماع اولاد
سلطان بهلول لودی در خدمت او باعث غرور و موجب آن گردید که بحضرت محمد همایون پادشاه سلسله
جنگ تحریک دهد و بجهت امضای این اراده تاتار خان بن سلطان بهلول را که بشجاعت و شهامت از اقران
خود ممتاز بود تربیت نموده سی کرور زر به برهان الملک حاکم قلعه رنتنبهور تسلیم نمود تا باتفاق و استصواب او
تاتار خان صرف لشکر نماید و در ایام معدود قریب بچهل هزار سوار بر تاتار خان جمع شد و باطراف مملکت

و اختیار خان گجراتی ضابط قلعه بحصارداری پرداخت و حضرت جنت آشیانی بتدبیری که
در وقایع آنحضرت تفصیل یافته قلعه را متصرف شدند و اختیار خان گریخته بقلعه ارک که آنرا
مولیا گویند پناه برد و آخر زینهار خواسته شرف خدمت دریافت و چون بمزید فضایل و کمالات از سایر امرا
گجرات امتیاز داشت در سلک ندیمان مجلس خاص انتظام و التیام پذیرفت و خزاین سلطان گجرات که بعمرهای
دراز گرد آورده بودند بتصرف در آمد و زر بر لشکریان تقسیم فرمودند بواسطه آنکه غنایم بسیار بدست لشکریان جنت
آشیانی در چانپانیر تشریف داشتند عرایض رعایای گجرات متواتر بسلطان بهادر رسید که اگر کسی از ملازمان
خود را بتحصیل مال تعیین فرمایند مال واجبی بخزانه رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عماد الملک غلام خود را که بمزید
شجاعت و حسن تدبیر اتصاف داشت با لشکر بسیار بتحصیل ولایت فرستاد عماد الملک در مقام جمع سپاه شد
چون بظاهر احمدآباد فرود آمد بقولی پنجاه هزار کس بر وگرد آمده بود و از آنجا عمال را باطراف و نواحی برسم
تحصیل فرستاد و چون این خبر بجنت آشیانی رسید محافظت خزاین را بتردی بیگ خان که یکی از امرای
بزرگ و معتمد علیه بود فرموده متوجه احمدآباد گردیدند و میرزا عسکری را با یادگار ناصر میرزا و میرزا هندال
یکمنزل از خود پیشتر روان ساختند و در نواحی محمودآباد که دوازده کروهی احمدآباد است میرزا عسکری را
بایادگار ناصر میرزا و میرزا هندال یکمنزل از خود پیشتر روان ساختند و در نواحی محمودآباد که دوازده کروهی
احمدآباد است میرزا عسکری را با عماد الملک محاربه صعب افتاد و عماد الملک شکست یافت و گجراتی
بسیار بقتل رسید بعد از آن حضرت جنت آشیانی بظاهر احمدآباد نزول فرموده زمام حکومت آنجا
بمیرزا عسکری و پتن گجرات بیادگار ناصر میرزا و بهروچ بقاسم حسین سلطان و برودہ بهندو بیگ
قوچین و چانپانیر بتردی بیگ سپرده خود به برهانپور تشریف بردند و از آنجا بمندو متوجه شدند
درین اثنا خانجهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر بود جمعیت بهم رسانیده نوساری را
متصرف گشت و رومی خان از بندر سورت با خانجهان پیوسته متوجه بهروچ شدند و قاسم حسین
سلطان طاقت مقاومت نیاورده بچانپانیر پیش تردی بیگ خان رفت و در کل گجرات خلل و
فترات شد و درین وقت غضنفر که از امرای میرزا عسکری بود گریخته پیش سلطان بهادر رفته

یافته‌اند و هنوز چشم ایشان از صولت سپاه مغول نترسیده و رومی خان که صاحب اختیار توپخانهٔ سلطان بهادر بود
گفت که مثل مشهور است که توپ و تفنگ در جنگ صف کارگر آید و توپخانه که درین سرکار جمع آمده معلوم نیست که بعد
ازین قوم دیگری داشته باشد و برین تقدیر صلاح آنست که بر دور لشکر خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته
شود و جوانان شوخ از لشکر مغول در اطراف اردو خواهند تاخت و بضرب توپ و تفنگ هلاک خواهند شد
سلطان بهادر این رای را پسندیده بر دور لشکر خندق حفر نمود و درین هنگام سلطان بهادر عالم کالپی والی
که سلطان بهادر رایسین و چندیری و آن صوبه را بجاگیر او مقرر نموده بود با جمعیت تمام آمده ملحق شد
تا دو ماه هر دو لشکر برابر یکدیگر نشستند و سپاه مغول بر اطراف اردو تاخت برده راه آمد و شد غله مسدود
ساختند و چون چند روز برین منوال گذشت قحط عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد و علفی که در آن نزدیکی بود
تمام شد و بواسطهٔ استیلای مغول کسی را مجال آن نبود که از لشکر بدر رفته غله و کاه بیارد و سلطان بهادر را
یقین گردید که توقف موجب گرفتاریست در شبی با پنج کس از امرای معتبر خود که یکی حاکم مالوه بود از عقب سراپرده بیرون
آمده بطرف مندو گریخت و چون لشکریان از فرار سلطان بهادر آگاه شدند هر کدامی برای گریختند و حضرت
جنت آشیانی همایون پادشاه از پی ایشان سوار شده تعاقب فرمودند و در راه مردم بسیار بقتل رسیدند و سلطان
در مندو حصاری شد و بعد از مدتی هندو بیگ قوچین و جمعی دیگر از امرای مغول از مرچل بقصد زینه نموده بقلعه
برآمدند و سلطان بهادر در خواب بود که آواز بلند گشت و گجراتیان مضطرب شده راه فرار پیش گرفتند و
سلطان بهادر با پنج و شش سوار بطرف چانپانیر رفت و صدر خان و سلطان عالم حاکم رایسین و
آن صوبه بقلعه سونکهر پناه برد و بعد از دو روز زینهار خواسته بخدمت جنت آشیانی آمدند و صدر خان در سلک
ملازمان انتظام یافت و از سلطان عالم چون حرکت نالایق بوقوع آمده بود بحکم جنت آشیانی او را
پی بریدند سلطان بهادر خزانه و جواهر که در قلعه چانپانیر داشت به بندر دیب فرستاده خود بکنبایت
رفت و حضرت آشیانی برسم تعاقب چون بپای قلعه چانپانیر رسیدند از آنجا بر جناح تعجیل عازم
کنبایت گردیدند سلطان بهادر از کنبایت ایشان تازه زور گرفته به بندر دیب رفت و آنحضرت
همان روز که او عازم بندر دیب گشته بود بکنبایت رسیدند و از کنبایت کوچ فرموده چانپانیر را قبل کردند

نارسیده در دریای افتاد و یک غوطه خورده سر برآورده فرنگیان درین هنگام بضرب نیزه او را غرق کردند
و لشکر گجرات بلا توقف متوجه احمدآباد گشت و بندر متصرف فرنگیان در آمد و این واقعه در رمضان
سنه ثلاث و اربعین و تسعمایه روی داد مدت سلطنت او یازده سال و نه ماه بود ذکر میران محمد شاه
حاکم آسیر و برهان پور چون سلطان بهادر رخت هستی بر بست مخدومه جهان والده او و امرای که
ملازم رکاب او بودند از بندر دیپ متوجه احمدآباد شدند و در اثنای راه خبر رسید که محمد زمان میرزا
که سلطان بهادر در ایام فترات او را بجانب دهلی و لاهور فرستاده بود تا باعث خلل در هند شود
و سبب پریشانی لشکر جغتای گردد از حدود لاهور برگشته باحمدآباد رسید و همان لحظه واقعه سلطان
سلطان بهادر را شنیده بنیاد گریه و تاسف بسیار نموده تغیر لباس کرد و اکنون بجهت تعزیت
رسانیدن می آید چون بارده پیوست بدانچه مقدور بود مخدومه جهان اسباب مهمانی بخدمت
میرزا فرستاده او را لباس عزا بیرون آورد و آقا میرزا اسعد تمکند پرسش والده سلطان بهادر و تفقد
احوال برین منوال نموده که بروقت کوچ خزانه ریختن هفصد صندوق طلا بقولی مشهور از آن میان برده
خود را بگوشه کشید و دو فراز ده هزار سوار از مغول و هندوستانی بر و جمع شد امرای گجرات
از مشاهده این فتنه جدید مضطرب گشته در تعین پادشاه بیکدیگر مصلحت نمودند و چون سلطان
بهادر میران محمد شاه را که خواهرزاده او بود بولایت عهد بارها اشارت کرده بود همگنان بسلطنت او
رضا داده غایبانه خطبه و سکه او بعمل آورده مشرعان بطلب او فرستادند و عماد الملک را با لشکر بسیار
بدفع محمد زمان میرزا نامزد کردند و محمد زمان جنگ کرده شکست یافت و بولایت سند در آمد و میران
محمد شاه که سلطان بهادر بتعاقب لشکر جغتای تا مالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن یک و نیم ماه
باجل طبیعی در گذشت ذکر سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه چون میران محمد شاه
فاروقی از خرابه دنیا بمعموره عقبی خرامید و وارثی بعد محمود خان بن لطیف خان بن سلطان مظفر
نمانده بود و او در برهان پور بحکم سلطان بهادر در قید میران محمد شاه می بود امرای گجرات
کس بطلب او فرستادند پسر محمد شاه در فرستادن او مضایقه نمود امرای گجرات استعداد لشکر نموده بر فتن

اورا بآمدن احمدآباد ترغیب نمود و تفصیل این اجمال بمحل خود مذکور گشته و جمیع امرا الغ بیگ و تردی بیگ خان
در احمدآباد جمع شدند و سلطان بهادر عازم گجرات گردید عسکری میرزا و یادگار ناصر میرزا و سایر امرا
با یکدیگر چنان کنکاش کردند که چون مقاومت با سلطان بهادر متعسر بل متعذر است و جنت آشیانی
در مندو توقف دارند صلاح آنست که خزانه جانپانیر را بدست آورده متوجه آگره شوند و آنجا در تصرف
در آورده خطبه بنام عسکری میرزا بخوانند و منصب وزارت به هندو بیگ متعلق باشد و میرزایان دیگر جاگیر
گرفته وابسته باشند متصرف شوند و برین قرارداد گجرات را که بچندین رنج و مشقت گرفته بودند برایگان از
دست داده متوجه جانپانیر گشتند و تردی بیگ خان بر اراده فاسد میرزایان وا اطلاع یافته در استوار
ساختن قلعه کوشید و از آنجا بجانب آگره کوچ نموده متوجه شدند یادگار ناصر میرزا ناموسی کرد و سلطان بهادر
چون گجرات را خالی دید بدفع تردی بیگ خان آن مقدار خزینه که توانست برداشت و با خود همراه گرفته
متوجه درگاه آگره نهاد و سلطان بهادر در دو سه روز در جانپانیر توقف نموده در ضبط و ربط مهمات آن ناحیه
پرداخت و چون در زمان استیلای حضرت جنت آشیانی و عجز و درماندگی خود از فرنگیان مدد خواسته
بود و یقین میدانست که آنجماعه خواهند رسید و بملاحظه آنکه ولایت گجرات خالی است مبادا تصرف
فرنگی در آید از جانپانیر بولایت سورته و جونه گره متوجه گردید تا بعد از آمدن آن گروه را بهر طریق که
داند برگرداند و چند روز در آن حدود به شکار پرداخته بود که خبر رسیدن پنج و شش هزار فرنگی
در بندر دیو رسید و آنجماعه چون نزدیک بندر دیو رسیدند خبر استقلال سلطان بهادر در ولایت بعد رفتن
حضرت جنت آشیانی شنیدند از آمدن خود نادم و پشیمان گشتند و اتفاق نمودند که بهر حیله که میسر شود
بندر دیو را متصرف شوند و سردار ایشان بمقتضی مصلحت تمارض نموده خبر بیماری خود را شایع ساخت
و غرضش آن بود که سلطان بهادر ملاقات نکند و سلطان مکرر کس بطلب او فرستاد و جواب او شنید
آخر الامر بتصور آنکه فرنگیان از وی ملاحظه دارند خود با اندک مردم بجهت تسلی ایشان بر غراب سوار شده رفت
و فرنگیان چون فرصت یافتند در مقام غدر در آمدند و سلطان برخاست و بازگشته خواست که بغراب خود
در آید درین اثنا که از کشتی فرنگیان بکشتی خود در می آید فرنگیان کشتی خود را جدا کردند و کشتی خود

عالم خان هراول دریا خان را شکست داده در فوج خاصه او در آمده داد مردی و مردانگی داد و چون از میان معرکه
بر آمد زیاده بر پنج سوار همراه او نمانده بود و سلطان محمود را که با افواج خود در بنگاه گذاشته بود بر جا نیافت حیران
و سراسیمه گشته بخاطر او رسید که چون در حمله اول دریا خان گریخته باحمد آباد رفته اند خبر شکست او انتشار یافته باشد
خود را یکی بشهر رسانید و در دولت خانه پادشاهی رفته ندای فتح در داد مردم شهر که عالم خان را دیدند چون بعضی
گریختهای هراول را لحظه پیشتر دیده بودند بر شکست دریا خان یقین حاصل کرده جماعه جماعه بخدمت او آمدند و او
فرمود که در ساعت خانه دریا خان را غارت کردند و دروازهای شهر را محکم کرده منزعان بطلب سلطان محمود
فرستاد دریا خان که فتح کرده در منزل فرود آمده بود از احمد آباد قاصدان رسیده از حقیقت حال اطلاع
دادند متوجه احمد آباد شد چون لشکرهای امرا در شهر در تصرف عالم خان بود اکثر مردم از و جدا شده آمدند
و مقارن این حال سلطان محمود نیز در آمده دریا خان فرار نموده متوجه برهانپور گشت و قضیه منعکس شد
دریا خان در برهانپور نیز قرار نگرفته پیش شیر خان افغان رفته رعایت یافت و بعد از رفتن دریا خان
عالم خان متقلد شغل وزارت گردید و او نیز از کمال غرور دم استقلال زدن گرفت و میخواست که دریا خان
وار سلوک نماید سلطان محمود امرا را با خود متفق ساخته قصد گرفتن او کرد و او نیز خبردار شده فرار نموده نزد شیر خان
رفت و سلطان محمود چون خاطر از تفرقه امرای باغی جمع کرد در مقام تنسیق ممالک و تکثیر زراعت و دلاسای سپاه
در آمده باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر باره بحال اصلی آورده با اعیان و اکابر و اشراف و صلحا سلوک مرضی و
مستحسن پیش گرفت و تا سنه احدی و ستین و تسعمایه بار سلطنت بی منازع و مخالفی پرداخت تا آنکه در ربیع الاول
سنه مذکوره یکی از خادمان او برهان نام که خود را بصفت صلاح در نظر مردم می نمود و اکثر اوقاتش مصروف طاعات
و عبادات می شد و دائم در شکارها پیش سلطان نمازی میکرد قصد او نمود و تفصیل این
اجمال آنست که نوبتی سلطان برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده روزنی
جهت آمد و شد نفس گذاشته بود و بعد از ساعتی خلاص بخشید برهان بی دولت این کینه دیرینه را در سینه
مختفی میداشت و جمعی از طایفه صیادان که شکار پیشه ایشان بود بخود متفق ساخته هر یک را
بامارت وعده داد در شبی که سلطان از شکارگاه خوابیده بود باتفاق دولت نام خواهر زاده خود

برهانپور قرار دادند و این معنی را دریافته محمود خان از گجرات فرستاد و در دهم ذی حجه سنه اربع و اربعین و تسعمائه
محمود خان را بر تخت گجرات اجلاس نموده مخاطب به سلطان ساختند و اختیار خان گجراتی
که بطلب او به برهانپور رفته بود صاحب اختیار گشت و زمام مهام مملکت به ید اقتدار او قرار گرفت و
بعد از چند ماه در سنه خمس و اربعین و تسعمائه امرا بیکدیگر در افتادند و دریا خان و عماد الملک اتفاق نموده
اختیار خان را بقتل آوردند و عماد الملک و دریا خان نیز مخالفت پیدا آمد دریا خان سلطان محمود را
بهانه شکار از شهر بیرون برده بجانب چانپانیر رفت و عماد الملک چون ازین حال آگاهی یافت
در مقام جمعیت لشکر گشت و دست بذل و عطا گشوده لشکر بسیار فراهم آورده بجانب چانپانیر متوجه شد
و بعد از دو سه کوچ اکثر سپاهیان گجرات که از وزرای کلی یافته بودند جدا شده بسلطان پیوستند
عماد الملک از روی اضطرار بصلح رضا داد و چنین قرار یافت که عماد الملک بجهالاوار و بعضی پرگنات
سورت که در جاگیر او است برود و سلطان بدار الملک احمدآباد مراجعت فرماید و در سنه اربع و اربعین
و تسعمائه دریا خان بخیال استیصال عماد الملک سلطان محمود را با لشکری آراسته متوجه ولایت سورت
گشت و عماد الملک نیز بمقابله آمده بعد از محاربه فرار نموده التجا بمیران مبارک شاه از روی حمیت
و غیرت به نصرت او بر خاسته بلشکر گجرات جنگ کرده شکست یافت و عماد الملک از آنجا نیز گریخته بملو
قادر شاه حاکم مالوه پناه برد میران مبارک شاه اکابر وقت را در میان انداخته از در صلح در آمده به سلطان
محمود در آن دست نمود و دریا خان از رفتن عماد الملک قوت و استظهار یافته جمیع مهمات و معاملات
مالی و ملکی را از پیش خود گرفته بغیری را مداخل نمیداد و رفته رفته کار بجایی رسید که سلطان محمود را
نمونه ساخته خود پادشاهی میکرد تا آنکه سلطان در شبی باتفاق چرجیو کبوترباز از قلعه ارک
احمدآباد بدر آمده پیش عالم خان لودی که دولقه و دندوقه جاگیر او بود رفت عالم خان مقدم سلطان را
گرامی داشته لشکر خود را جمع ساخته چهار هزار سوار با خود آورد و دریا خان طفل مجهول النسبی را پیدا کرده
سلطان مظفر شاه نامیده لشکر گجرات را جمع ساخته و بزیادتی جاگیر و خطاب امرا را موافق
ساخته متوجه دولقه شد عالم خان نیز در برابر آمده معرکه جدال و قتال گرم گشت در حمله اول

غالب

بن بشیر خان حاکم دهلی و نظام الملک بحری حاکم احمدنگر نیز درین سال باجل طبیعی درگذشتند و شاعری در تاریخ
وفات ایشان این ابیات در سلک نظم کشید ~ سه خسرو را زوال آمد بیکسال :: که هند از عدل شان دار الامان بود ::
یکی محمود شه سلطان گجرات :: که همچون دولت خود نوجوان بود :: دگر اسلام خان سلطان دهلی :: که اندر عهد
خود صاحبقران بود :: سیوم آمد عماد الملک بحری :: که در ملک دکن خسرو نشان بود :: ز تاریخ وفات این سه خسرو
چه می پرسی زوال خسروان بود . سلطان محمود پادشاه نیک نهاد و پسندیده اطوار بود و اکثر اوقات بصحبت
علما و صلحا گذرانیدی و در روزهای بزرگ مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یاد در روز وفات
آبا و اجداد خویش و دیگر روزهای متبرک که طعام بفقرا و مستحق دادی خود طشت و آفتابه بدست گرفته دست
مردم شستی و پارچهای شیرین باف و هر پارچه که بجهت پوشش او مقرر بودی اول دستارخوان درویشان
محمودی و فقرا میکردند بعد از آن بجهت او جامه میساختند در دوازده کروهی احمدآباد شهری بنا کرده محمودآباد
نام نهاده و از احمدآباد تا آنجا دو رویه بازار ساخت و در کنار آب کهارندی آهوخانه ساخته هفت کروه دهلی را
دیوار خشت پخته و کنگره ساخت و درآن آهوخانه چند جا عمارت دلکشا بنا فرمود و اقسام جانوران صحرایی بخانه
سرداد که از توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند و چون بصحبت زنان مولع بود حرم بسیار جمع ساخته
همه وقت با حرمهای خود درین آهوخانه شکار کردی و چوگان باختی و درختانی که درین آهوخانه داخل بود
بمخمل سبز و سرخ پیچیدی و چند جا باغچهای لطیف ساخته بود و باغبانی آنجا عورات جمیله می نمودند و هرگاه از
حرمهای او کسی را حمل شدی باسقاط آن امر فرمودی و هرگز نگذاشت که فرزند شود و اعتماد خان را در حرم
خود محرم ساخته آرایش زنان خود باو فرمودی و او بجهت ملاحظه و احتیاط کافور خورده اسقاط رجولیت
از خود کرد و مولف این کتاب بارها سیر آن آهوخانه و عمارت نموده است و چون در بلاد گجرات رفتن
عورات بمزارات و اجتماع این طایفه بهر بهانه رواج عظیم داشت و فسق و فجور بمنزله رسم و عادت شده
بود قبح آن نمانده سلطان محمود منع عورات از معرکها و آمد و شد این طایفه در روز و شبها بجاهای مردم فرمود
و زرها ببعضی دادی و بطلب زنکان فرستادی و چون می آوردند بسیاست میرسانید و بخوب توجهی شد
این باب کرده بود ذکر سلطان احمد چون سلطان محمود شهادت یافت و فرزند نداشت بجهت تایره فتنه

که خدمت نزدیک سلطان میکرد مویهای سلطان را که وقت پلنگ بحکم بسته تیغ بر حلق او راند و آن مظلوم
هر دو دست خود برد و تیغ داده بود چنانچه دستها نیز بریده شد و بقتل رسید و جماعه شیر کش را در کوتی
مختفی ساخته کس بطلب امرای کبار فرستاد و مطربان را فرمود که سلطان میفرماید که از بیرون جاز سرود
میگفته باشند نیم شب گذشته خداوندخان و آصف خان را که هر دو وزیر بودند حاضر ساخته و در خلوت
برده بقتل رسانید و همچنین دوازده کس از امرای کبار را طلبیداشته بقتل آورد چون کسان بطلب اعتماد خان
رفتند اعتماد خان گفت که هرگز سلطان درین وقت مرا نطلبید مگر آنکه لحظه از خدمت سلطان
آمده و در رسانیدن تعلل نمود برهان کسی دیگر بطلب او فرستاد و هم دغدغه اعتماد خان بیشتر شده نیامد چون
افضل خان که از امرای معتبر بود آمد برهان را او سابقا محبت بود در خلوت گفت که سلطان از
خداوندخان و آصف خان رنجیده و ترا قائم مقام ایشان میسازد و اینک خلعت وزارت
برای تو فرستاده افضل خان گفت که سلطان را ببینم و در حضور او خلعت نمی پوشم برهان افضل خان
در جایی که سلطان شهید افتاده بود برده گفت که کار سلطان و وزرا هر که عمده بود ساختم
ترا وزیر خود میسازم و اختیار تو را میسپارم افضل خان نیارد دشنام کرده آواز بلند ساخت
و آن ناپاک او را نیز شهید ساخت و جمعی از سپاهیان مجهول در زمره او باشی که در آن شب
حاضر شدند هر یک را خطابها داده بامارت امیدوار ساخت و دست بخزانه دراز کرده زر بسیار بایشان
داده و تا صبح بزر بخشی مشغول بوده چتر بر سر گرفته صلای عام در داد و از فیلان سلطان هر چه حاضر
بودند یکجا ساخت و اسپان طویله سلطان را بمردم او باش قسمت کرده مایه استظهار خود ساخت
و چون صبح دمید و خبر شهادت سلطان انتشار یافت عماد الملک پسر جنگیز خان و الغ خان حبشی
و دیگر امرای جمعیت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند و بمقتضی آنکه مصرع سلطنت گر همه یک
لحظه بود مغتنم است چتر بر سر افراخته با جمعی از اوباش و فیل چند در برابر آمد و حمله اول بر خاک
ذلت افتاده از دست شیروان خان بقتل رسید در ریسمان بر پای او بسته در تمام بازار و محلات
گردانیدند مدت سلطنت سلطان محمود هژده سال و دو ماه و چند روز بود بحسب اتفاق اسلام خان

دو پر کار ساختم چون اعتماد خان از حقیقت حال آگاه شد پیش دستی نموده بشی او را بقتل آورد و جسد او را
از دیوار قلعه محاذی خانه وجیه الملک بجانب دریا افکند و در میان مردم شهرت داد که سلطان احمد بخانه [illegible]
شب بخانه وجیه الملک در آمده بود ناد انسته بقتل رسید ایام حکومت او هشت سال بود ذکر سلطان
مظفر بن سلطان محمود بن لطیف خان در آخر سنه سبع و ستین و تسعمایه اعتماد خان طفلی نتو نام را
در مجلس امرای گجرات آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود است و گفت که مادر این طفل جاریه
حرم خاص بود و چون حامله شد سلطان بمن سپرد که اسقاط حمل او نمایم و چون حمل او از پنج ماه گذشته بود
در خانه مختفی داشتم و تا امروز پرورش کرده ام و چون تخت گجرات خالی بود سید میران ولد سید مبارک
گجراتی در مجلس اکابر و امرا تاج سلطنت گرفته بر سر آن کودک نهاده او را مظفر شاه لقب داده تهنیت و
مبارکباد سلطنت گفتند و شغل وزارت باعتماد خان مفوض داشته مسند عالی خطابش دادند و امرای
بزرگ در جاگیرهای خود استقلال یافته دیگری را دخل نمی دادند از انجمله ولایت پتن گجرات تا پرگنه کری بتصرف
موسی خان و شیر خان فولادی در آمد و رادهن پور و ترواره نهاد و موجپور و چند پرگنه دیگر را فتح خان بلوچ
متصرف شده پاره را بدیگر گجراتیان قسمت کرده و بندر سورت و نادوت و چاپانیر در تصرف چنگیز خان
بن عماد الملک ماند و رستم خان که شوهر خواهر چنگیز خان بود بهروچ را متصرف گشت و دولقه و دندوقه
بجاگیر میران ولد سید مبارک بخاری مقرر شد قلعه جوناگره و سورته را امین خان غوری در قبض آورده از
امرای گجرات خود را بکنار کشید و اعتماد خان سلطان مظفر نتو را در منازل سلاطین محبوس گویان میداشت
و روز دیوان بجهت او مسندی انداختند و او بران مسند اجلاس نموده خود در پس سرای او می نشست
و امرا بسلام او حاضر می شدند و چون چند روز برین منوال بگذشت چنگیز خان و شیر خان فولادی تهنیت
و مبارکبادی سلطنت با حمدآباد رسیدند چون یکسال برین حال گذشت فتح خان بلوچ که پرگنه [illegible]
برواره و رادهن پور و سورواره و کاکریج در جاگیر او بسبب قرب جوار با فولادیان عداوت داشت فولادیان
وقت یافته بر سر او رفتند و او جنگ کرده شکست یافته پیش اعتماد خان رفت اعتماد خان ازین معنی در تاب شده
لشکرها جمع آورده باستیلای و غلبه تمام بر سر فولادیان رفت و فولادیان در قلعه پتن متحصن شده بنا بعجز و ندامت کردند

اعتماد خان رضی الملک نام خورد سالی را از اولاد سلطان احمد بانی احمدآباد گرفته بر روی کار
…ده باتفاق پسران سید مبارک بخاری و امرای دیگر که از تیغ بران کاز نعمت جان بسلامت برده بودند
…سلطنت اجلاس نمود و سلطان احمد شاه خطاب داد و تسلی امرا نموده جاگیرهای ایشان مقسم داشت
تمام و اعتماد خان بمهمات مملکت از پیش خود گرفته بنام سلطنت جزی برو نگذاشت و خود استقلال
…رسانیده او را در خانه مقید داشت و چون پنج سال برین منوال گذشت سلطان احمد تاب این حالت
نیاورده از احمدآباد برآمد بمحمودآباد پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بود رفت موسی خان فولادی
و … درستخان و عالم خان لودی و دیگر مردم جوق جوق جمع شدند و شیخ یوسف که از امرای مالوه در سلک امرای
سلاطین گجرات انتظام یافته بود پیش او رفت و سلطان احمد او را خطاب اعظم همایون داد و اعتماد خان با تعلق
… عماد الملک و [illegible] خان و الغ خان و جهجار خان حبشی و اختیار الملک و دیگر امرای گجرات با توپخانه بر سر سید مبارک
… و سید مبارک اگرچه نسبت باعتماد خان جمعیت کمتر داشت صف قتال برآراست و چون جنگ پیوسته شد
تولی بسید مبارک رسیده او را بعالم دیگر فرستاد و شکست بر سلطان احمد افتاده سلطان احمد روزی چند
در صحرا و جنگل سرگردانی کشیده و آمده با اعتماد خان [illegible] او را در خانه مقید داشت و کسی پیش او
نمیگذاشت چون استقلال اعتماد خان بسیار شد عماد الملک باتفاق تاتارخان غوری بقصد رایات
بر سر خانه اعتماد خان آمد و توپها بنیاد انداختن کرد و اعتماد خان تاب نیاورده گریخته بجانب پال
که در نواحی چانپانیر است رفت و از هر طرف جمعیت کرد و مردم در میان آمده میان عماد الملک
و او صلح داده و ولایت بروچ و چانپانیر و نادوت و دیگر پرگنات میان آب مهندری و نربده
بجاگیر عماد الملک قرار یافت و اعتماد خان آمده باز مهمات وکالت را از پیش خود گرفت و در
محافظت سلطان احمد میکوشید و موازی یک هزار و پانصد سوار را جاگیر خاصه سلطان احمد …
و جمعی نوکر او در آمدند با وجودی که اعتماد خان مردم را از اختلاط باز میداشت جمعی … او
جمع شدند و او را اندک شوکتی پیدا آمد و در مقام رفع اعتماد خان شده بهم دهان خود در باب
قتل اعتماد خان مشورت میکرد و گاه گاه بمقتضی خورد سالی شمشیر بر درخت کیله میزد و میگفت اعتماد

دور

ایام طفل بودی و پدر تو عماد الملک سلطانی اگر زنده می بود تصدیق این سخن میکرد و این خداوند
خداوندزاده که حالا تخت سلطنت از جلوس او زیب و زینت یافته ولی نعمت و ولی نعمت زاده تو
میشود خیریت تو در آنست که سر از خدمتگاری او نپیچی و آنچنان که پدر تو خدمت پدر این میکرد
تو نیز خدمت این بکنی تا ثمره مراد از درخت امل برگیری و چنگیز خان فولادی بر سوال و جواب او
وقوف یافته خطی بچنگیز خان نوشت خلاصه مضمون آنکه روزی چند پای در دامن صبر کشیده
طریقه مدارات از دست ندهد و بی تقریب بمسند عالی اظهار مخالفت نکند و بعد از چند روز
چنگیز خان دندان طمع قصبه بروده زده پیغام فرستاد که مردم بسیار بر در من جمع شده اند و این ولایت
محقق که در تصرف منست با این جماعه کفایت نمیکند چون زمام حل و عقد امور مفوض برای و رویت آن مسند عالی است
درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست که او را بحکام برانپور منازع سازد تا از ملاحظه برانپوریان
اراده این حدود نکند و در جواب این نوشته فرستاد که قصبه ندربار دایم در تصرف امرای گجرات بوده و در آن
ایام که سلطان شهید محمود شاه در قلعه اساول باتفاق میران مبارک شاه می بود بمیران مبارک شاه وعده کرده
بود که اگر حق سبحانه و تعالی عنان فرمانروای ملک گجرات بید اقتدار من دهد قصبه ندربار را بتو انعام خواهم فرمود
و بعد از آنکه سلطان شهید بر اورنگ جهانبانی جلوس فرموده ایفای وعده که بزرگان فرض عین و عین
فرض است قصبه ندربار را بمیران مبارک شاه داده بود و حالا که سلطان بدرجه شهادت رسیده و میران
مبارک شاه نیز رحلت نموده صلاح آنست که شما بجمعیت خود رفته قصبه ندربار را بحالة الوقت در
زواید علوفه خود متصرف شوید تا در باب ایشان بروز زمان فکری بر اصل کرده شود چنگیز خان فریب
خورده شروع در استعداد لشکر نمود و بعد از چند روز با لشکری مستعد و آراسته از بروچ متوجه
ندربار گردید و بکوچ متواتر رفته ندربار را متصرف شد و از روی عجب و پندار قدم پیش نهاده تا حدود
قلعه تهالنیر رفت اتفاقا درین اثنا خبر آمد که محمد شاه ولد میران مبارک شاه با تغال خان و راجه نانهور نیز بجنگ
می آیند چنگیز خان لشکر خود را در زمینی که سکسکی و جر با داشت فرود آورده در طرفی که زمین هموار بود از ارابهای خود را
زنجیر کشیده محکم ساخت و محمد شاه و تغال خان در برابر صف کشیدند و تا وقت غروب ایستادند چون چنگیز خان

روز دیگر الغ خان و جهار خان و دیگر حبشیان سلطان مظفر و خدمتکاران او را برداشته از دروازه
کالوپور برآمده بجانب پرپور و محمودآباد روان شدند و مقارن برآمدن سلطان مظفر چنگیز خان
باحمدآباد درآمده در منزل اعتماد خان قرار گرفت و شیر خان فولادی چون در نواحی قصبه کری این خبر شنید
بچنگیز خان پیغام فرستاد که اینهمه ولایت با اعتماد خان بواسطه خروج سلطان گذاشته شده الحال که او
تنها متصرف شده از آیین مروت و رسم فتوت دور است خود نیز با جمعیت بسیار کوچ نموده متوجه
احمدآباد گردید چنگیز خان چون دید که شیر خان درین وقت منازع شدن لایق نیست قرار داد که آنچه از
سابرمتی در آن طرف است تعلق بشما دارد و باین سبب بعضی پوره های احمدآباد مثل عثمانپور و
خان پور نیز بشیر خان تعلق گرفت و چنگیز خان میرزایان را بواسطه نیکوخدمتی عزت و حرمت بسیار داشت
و میران محمد شاه ولد میران مبارک شاه چون از فتح اول دلیر شده بود و مملکت گجرات را از سر خالی یافت
بمنازعت و مخالفت امرا النعمت جلیله تصور نموده بعزیمت تسخیر این مملکت حرکت نموده تا ظاهر احمدآباد
عثمانپور رسید چنگیز خان باتفاق میرزایان بآهنگ جنگ از شهر بیرون آمد و بعد از جنگ میران شکست
یافته پریشان و بی سامان گریخته باسیر رفت و چون این فتح نخستین نزد میرزایان واقع شده
بود چنگیز خان دلجویی ایشان نموده پرگنه چند محمودآباد از سرکار بروچ بجاگیر ایشان
مقرر نمود و ایشان را بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانیده رخصت جاگیر بخروج وفا نمیکرد لاجرم
بعضی محال دیگر را بی رخصت چنگیز خان متصرف شدند و چون این خبر بچنگیز خان رسید فوجی را
برسر ایشان تعیین کرد میرزایان فوج چنگیز خان را شکست داده و بیاره مردم بقتل آورده رو بولایت
برهانپور نهادند و آنجا نیز دست انداز کرده بولایت مالوه رفتند و تفصیل احوال میرزایان در ضمن احوال
حضرت خلیفه الهی مذکور است القصه چون الغ خان و جهار خان باتفاق مظفر بولایت کاتهیا
که عبارت از سکسیهای کنار آب مهندریست رفتند دایم انتظار می بردند که شاید اعتماد خان خود بیاید
و بایزخان ولد خود را فرستاده مظفر را ببرد و چون ازو صدای ظاهر نشد سلطان مظفر را برداشته
بروتکر پور برده باعتماد خان سپردند و بعد از چند روز سپاهیان خود پاره خرج از اعتماد خان در جواب

چنگیز خان سوار شده برآمد و متوجه میدان بهدر شد چون پاره راه قطع نمودند الغ خان که بجانب یمین
چنگیز خان بود و جهجهار خان که در جانب یسار او می‌رفت باشاره وانمود که فرصت مغتنم است و جهجهار خان
فی الفور ضربی حواله چنگیز خان کرد که سرش بایکدست گویا با دیگر همراه نبود و از آنجا جلوریز بمنازل خود رفته مستعد
جنگ شدند و اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شده و رستم خان نعش چنگیز خان را بر فیل انداخته
لی آنکه بمنزل بر دروازه بهروچ گشت و اوباش شهر دست بتاراج مردم چنگیز خان دراز نمودند و چون متحقق شد
که رستم خان به بهروچ رفت الغ خان و اختیار الملک و جهجهار خان و دیگر سرداران بقلعه ارک که بهدر
شهرت دارد آمدند و خطی باعتماد خان نوشته از حقیقت حال آگاهی بخشیده او را باحمدآباد خواندند و
همان روز بدر خان و محمد خان پسران شیر خان فولادی بجهت تهنیت و مبارکبادی بشهر درآمدند و برای
هر کدام ایشان پیشکش آوردند و قسمت جاگیرها بنوعی که چنگیز خان قرار خود داده بود با امرای گجرات از سر نو مقرر ساخته
بمنازل خود بازگشت شد روز دیگر شیر خان فولادی جاسوسان خود فرستاده خبر گرفت که از مردم امرای هیچکس بجهت
محافظت قلعه در بهدر نمی‌باشد بنابران شب سیوم از قتل چنگیز خان سادات خان که یکی از امرای
شیر خان بود سیصد کس فرستاد تا دیوار قلعه از جانب خانپور شکسته بهدر را متصرف شد و بعد از چند روز
باعتماد خان سلطان مظفر را بخود همراه گرفته باحمدآباد آمد و چون قلعه بهدر در تصرف سادات خان بود
سلطان مظفر را نیز در منزل خود آورد و در باب استخلاص بهدر خطی بشیر خان نوشته فرستاد که بهدر خانه
سلاطین است و چون سلاطین بباشند بر نوکران هواخواه لازم که خانه صاحب خود محافظت نمایند
نه آنکه خود فرود آیند یا متصرف شوند و اکنون که سلطان بشهر آمده سادات خان را گویند تا بهدر خالی
سازد شیر خان چه بمقتضی رعایت نفس امر و چه بمقتضی حقوقی که اعتماد خان بر او داشت سخن او را قبول
نموده بهدر را خالی کرد سلطان مظفر رفته در منازل خود خانه گرفت و در خلال این احوال مهیان
خبر آوردند که میرزایان از ولایت مالوه گریخته برآمدند و در راه چون خبر کشته شدن چنگیز خان شنیدند
مسرور و خوشحال شده متوجه ولایت بهروچ و سورت شدند تا آن صوبه را باهم متصرف شوند اختیار الملک
و الغ خان بمنزل اعتماد خان رفته گفتند که ولایت بهروچ خالی صاحب است و میگویند که میرزایان

که چون تو فرزند سلطان محمود بوده او را برآوردم و میرزایان را طلبیده ام تا دار الملک گجرات تسلیم ایشان نمایم و بعد از

مطالعه خط شیر خان بمنزل سید حامد رفته استفسار نمود که در وقت جلوس چه مشخص شده بود سید حامد و دیگر سادات

گفتند که اعتماد خان مصحف برداشته بود که این طفل فرزند محمود است و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته

شیر خان از منزل سید حامد سوار شده بمنزل الغ خان آمد و کمان بدست گرفته همانطور که نوکر صاحب را ملازمت نماید

سلطان مظفر را ملازمت نمود و از منزل الغ خان سوار کرده بمنزل خود بجهت خدمتکاری آورد و اعتماد خان

میرزایان را از حدود بهروچ طلبیده هر روز جمعی از مردم ایشان و از مردم اختیار الملک را بجنگ میفرستاد و در شهر

رفته مخالفت و منازعت بطول انجامید و چون اعتماد خان دید که کاری از پیش نمیرود عرضداشت بحضرت

خلیفه الهی فرستاده ترغیب تسخیر گجرات نمود و بحسب اتفاق دران وقت که سنه ثمانین و تسعمایه باشد حضرت

خلیفه الهی بناگور تشریف آورده میر محمد خان اتکه را که بخان کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار

بتسخیر سروهی فرستاده بودند و چون خان کلان از دست ایلچی راجه سروهی زخمی شد خود بسعادت

اقبال متوجه لشکر خان کلان شده بلا توقف از آنجا عزیمت گجرات نمودند و تفصیل این اجمال در ضمن وقایع

حضرت خلیفه الهی مذکور است القصه چون رایات جهان کشا به پتن گجرات رسید و شیر خان فولادی

که درین وقت محاصره احمد آباد است دست و پا گم کرده بطرفی گریخت و ابراهیم حسین میرزا و برادران او

بجانب برودہ و بهروچ رفتند اعتماد خان و امیر ابو تراب و الغ خان حبشی و جهجهار خان و اختیار الملک

امرا و آستان ملایک آشیان بسته در سلک دولتخواهان انتظام یافتند و مظفر از شیر خان جدا شده بملازمت

خلیفه الهی آمده مورد مراحم خسروانه شد و دولت گجراتیان منتهی گشت و گجرات داخل ممالک محروسه حضرت

خلیفه الهی شد و دیگر وقایع مظفر و گجراتیان در ضمن احوال خیر مآل حضرت خلیفه الهی مذکور است ایام حکومت

سلطان مظفر سیزده سال و چند ماه بود طبقه مالوه از سنه تسع و ثمانمایه تا سنه سبعین و

تسعمایه که یکصد و شصت و سه سال باشد یازده نفر بعضی اصالت و بعضی وکالت حکومت کرده اند

دلاور خان بیست سال سلطان هوشنگ بن دلاور خان سی سال سلطان محمود بن هوشنگ یکسال

و چند ماه بود سلطان محمود خلجی سی و چهار سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود سلطان

مظفر گجراتی چنین رسید که الپخان دلاور خان را بواسطهٔ طعام دنیاوی زهر داده خود را هوشنگ شاه
نام نهاده و بواسطهٔ آنکه میان دلاور خان و سلطان مظفر عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجه
این حدود داشت و در اوایل سنه عشر و ثمانمایة سلطان مظفر بنواحی دهار فرود آمده و سلطان هوشنگ
باهنگ جنگ از قلعه دهار برآمده با یکدیگر در آویختند آخر هوشنگ فرار نموده پناه بقلعه برد و چون طاقت
مقاومت در خود ندید امان خواسته بخدمت سلطان مظفر پیوست و در همان مجلس سلطان او را
با امرای او مقید ساخته بموکلان سپرد و نصیر خان برادر خود را با جمعیت تمام در قلعه دهار گذاشته
خود بفتح و فیروزی متوجه گجرات گردید و چون در سال اول نصیر خان ناکرده کار محصول زیاده از مقدور
از رعایا طلبداشت و بدسلوکیها کرد بعد از آنکه سلطان مظفر بگجرات رفت لشکر مالوه فرصت غنیمت
دانسته نصیر خان را خواه‌وار از دهار برآورده تعاقب نموده بعضی پس‌ماندگان را آزار رسانیدند و از خوف سلطان
مظفر دهار را گذاشته در قلعه مندو که بروج مشید آن با منطقة البروج لاف برتری میزد طرح اقامت انداخته
موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ بود بسرداری برداشتند و بعد از وصول این خبر بگجرات
هوشنگ شاه عریضه بخدمت سلطان مظفر فرستاد مضمون آنکه خداوندگار جهانیان بجای پدر و عم فقیر میشود
و سخنی که بعضی اهل غرض بعرض رسانیده اند خدای متعالی داناست که خلاف است و درین ایام مسموع میشود که
امرای مالوه نسبت بخان اعظم نصرت خان بی ادبی کرده موسی خان را بسرداری برداشته و ولایت مالوه را
متصرف شده اند اگر فقیر را از خاک برداشته مرهون قید احسان فرمایند ممکن که آن بلاد بدست افتد سلطان مظفر
این رای را پسندیده بعد از یکسال او را از حبس برآورده در مقام رعایت او شد و از و عهد گرفته سرانجام او نمود و در سنه
احدی و عشر و ثمانمایة شاهزاده احمد شاه را بکومک سلطان هوشنگ رخصت فرمود تا دهار و آن نواحی را از تصرف
امرا برآورده تفویض او نموده خود بدار الملک پتن مراجعت کرد چون سلطان هوشنگ روزی چند در دهار قرار گرفت
جمعی از خاصه خیلان بر وی جمع شدند شخصی را بقلعه مندو فرستاده امرا را استمالت داده بجانب خود طلبید چون
امرا و سپاه خواهان او بودند همه مسرور و خوشحال گشتند اما چون عیال و فرزندان همراه خود بر قلعه مندو برده
بودند نتوانستند بخدمت او پیوست هوشنگ با معدودی از دهار بقصبه مهیر رفت و هر روز مردم او بجنگ

ین بن غیاث الدین سلطان محمود بن ناصر الدین سلطان بهادر در گجراتی
ت شیرخان افغان باز بهادر پوشیده نباشد که بلاد مالوه مملکت وسیع بهر وقت حکام ذی شان
ی بود و در جهای کب رو را بان نامدار تل راجه بکرماجیت کردار تاریخ هنود در ابتدای ظهور سلطنت
ت و راجه بهوج ... که از راجهای هندوستان بحکومت مالوه امتیاز داشته تمام از زمان مملکت
سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام دران شد و از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بن ... مران
استیلا یافت و بعد از زمان سلطان محمد فیروزشاه در تصرف سلاطین دهلی می بود و دلاور خان
غوری از قبل سلطان محمد فیروز شاه بحکومت آن مملکت رسیده دم استقلال زد و از آن وقت حاکم مالوه از
اطاعت سلطان دهلی بیرون رفت و یازده نفر تا زمان حضرت خلیفه الهی ازلی حکومت کردند ابتدای
طبقه مالوه از زمان دلاور خان کرده شد آورده اند که سلطان محمد بن فیروزشاه جمعی را که در ایام قزاقی او همراهی
کرده بودند و وفا حقیقت ورزیده چون بسلطنت رسید هر یک را رعایت ها کرد و چهار کس را چهار ملک د[اد]
و هر چهار بسلطنت رسیدند ظفرخان ابن وجیه الملک را گجرات و خضرخان را ملتان و دیپالپور و خواجه سر[ور]
خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده بجونپور و دلاور خان غوری را بمالوه فرستاده ذکر دلاور خا[ن]
چون در سنه تسع و ثمان مایه دلاور خان بمالوه آمده بنیروی و بازوی شجاعت و قوت رای صایب ولا[یت]
در ضبط آورده و حسم و انصرام انجام نموده و دست تصرف متغلبه را از اطراف و اکناف آن ملک کوتا[ه]
و چون سلطان محمد از میان رفت و سلطنت دهلی ضعیف شد و در هند طوایف ملوک بهم رسید
اطاعت والی دهلی پیچیده دعوی استقلال کرد و بطریق پادشاهان در اداب ملک دا[ری]
پیش گرفت و سالها بکام دل گذرانیده در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه ودیعت حیا[ت]
در بعضی کتب بنظر رسیده که بسعی پسر خود الپخان مسموم گشت ایام حکومتش بیست سال
هوشنگ بن دلاور خان الپخان که پسر دلاور خان بود قایم مقام پدر گشته خطبه و سکه
پادشاهی بر سر افراخته خود را السلطان هوشنگ ملقب ساخت و امرا و بزرگان آن
گردند و هنوز مهمات آن مملکت و اساس دولت او استحکام نیافته بود که منهیان خ

باز متوجه دیار گجرات گردید سلطان احمد بمجرد وصول این خبر عازم دفع او گشت و چون هر دو قریب یکدیگر رسیدند
و هوشنگ امداد از راجه جهالاوار نرسید بی اختیار بولایت خود مراجعت نمود و بعد از مدتی دیگر باره
عرایض زمینداران گجرات خصوصاً راجه چانپانیر و راجه نادوت و ایدر بخدمت سلطان هوشنگ [illegible]
رسید که بار اول اگر در خدمت کاری تساهل رفته این مرتبه در بجا آوریها دقیقه فروگذاشت نخواهد شد اگر
سلطان متوجه گجرات شود راهبر چند بخدمت فرستیم که لشکر را براهی دلالت نمایند که تا رسیدن بملک گجرات
سلطان احمد واقف نشود و خجالت لاحق علاوه عداوت سابق گشته سلطان هوشنگ را بران داشت که استعداد
لشکر نموده متوجه گجرات گردد و جهت امضای این اراده در سنه احدی و عشرین و ثمان مایه با شوکت تمام براه مهراسه
عزیمت گجرات نموده و اتفاقاً دران ایام سلطان احمد بواسطه بعضی مصالح ملکی در حوالی سلطانپور و نذربار
بود چون این خبر باو رسید تسکین نایره فتنه هوشنگ را بر جمیع امور مقدم داشته بر جناح تعجیل متوجه مهراسه شد
و با وجود کثرت بارندگی در اندک مدت خود را رسانید جاسوسان هوشنگ چون بر قدوم سلطان احمد
اطلاع دادند مضطرب گشته زمینداران را که عرایض فرستاده غبار فتنه و فساد برانگیخته بودند در حضور خود
طلبیده زبان ملامت گشود و حرفهای ناسزا بر زبان راند آخر الامر بهمان راهی که رفته بود پس پس
خاریده مراجعت کرد سلطان احمد چند روز در قصبه مهراسه توقف فرمود تا سپاه باو ملحق شد و بعد از
اجتماع لشکر در ماه صفر متوجه ولایت مالوه شد بکوچ متواتر در نواحی کالیاده فرود آمده و سلطان
هوشنگ نیز آهنگ جنگ نموده چند منزل پیش آمد و بعد از جنگ گریخته بقلعه مندو رفت و مردم
سلطان احمد تا دروازه مندو تعاقب نموده پاره از فیل و حشم بدست آوردند و خود نیز تا نعلچه رفت
و چند روز آنجا توقف نموده افواج خود را باطراف ولایت فرستاد و چون قلعه مندو بغایت
مستحکم بود لاجرم عنان بجانب دهار مصروف نمود و از آنجا خواست که باجین رود و چون موسم
برسات رسیده بود امرا و وزرا معروض داشتند که صلاح دولت آنست که امسال بدار السلطنت
گجرات معاودت نموده مفسدان را که باعث فتنه و فساد بودند گوشمال و تادیب بدهند و سال
آینده بخاطر جمع تسخیر مالوه پردازند سلطان احمد برین قرار داد از دهار مراجعت کرده پرتو التفات

ی آورند و مجروح شده بازی کشته شد چون قلعه مندو در نهایت استحکام بود هوشنگ صلاح دران دید که ازانجا کوچ نموده
در وسط ولایت قرار گیرد و مردم را بقصبات و پرگنات فرستاده متصرف شود و در خلال این حال ملک مغیث
که پسر عم سلطان هوشنگ بود و ملک خضر که مشهور بمیان آخا بود طریقه مشورت در میان آورد که اگرچه موسی خان
جوان شایسته است و پسر عم ما میشود و لیکن هوشنگ شاه در رعنائی و فرزانگی و دانش و بردباری گوی سابقه
از اقران ربوده و این مملکت ارثا و کسبا باو میرسد و مع هذا که در ایام صبا در کنار شفقت والده من تربیت
بالفعل صلاح در آنست که عنان مملکت و فرمانروائی بید اقتدار او سپرده شود میان آخا تحسین رای
ملک مغیث نموده باتفاق در شب از قلعه مندو فرود آمده بهوشنگ پیوستند هوشنگ ملک مغیث را
وعده نیابت داده مسرور و خوشحال گردانید و موسی خان از استماع این خبر رشته امید سلطنت را المواج
ابوسی برید در مآل کار خیر خود متفکر گشته و آخر الامر بملک مغیث کس فرستاد که جهت بودن من جای مقرر سازد
تا قلعه مندو را تسلیم نمایم و بعد از رد و بدل بسیار بجهت او جای مقرر نمودند موسی خان قلعه را خالی ساخته بدر رفت
و سلطان هوشنگ بر قلعه مندو برآمده در دار الامارت قرار گرفت و ملک مغیث را ملک الشرق خطاب داد
امور وزارت باو مفوض فرموده و در کل امور نایب و قایم مقام خود ساخت و در سنه ثمان و عشر و ثمانمائه
چون سلطان مظفر گجراتی اجابت داعی حق نموده از سلطنت بسلطان احمد بن محمد بن مظفر منتقل گشت
فیروز خان و هیبت خان پسران سلطان مظفر علم بغی و عداوت در خطه بهروچ برافراختند و امداد
از هوشنگ خواستند هوشنگ حقوق تربیت مظفرشاهی و اعانت احمدشاهی را بالعقوق مبدل ساخته
متوجه ولایت گجرات گردید و کینه دیرینه او بران داشت که دران دیار رفته قواعد مملکت را مختل سازد
سلطان بمجرد استماع این خبر با لشکران آمده بروج را محاصره نمود فیروز خان و هیبت خان از خوف
سطوت و استیلا و هیبت و کثرت سپاه احمدشاهی زینهار خواسته بسلطان احمد پیوستند و هوشنگ
از راه مراجعت کرده بمالوا آمد و این داستان بتفصیل در قصه گجرات مرقوم است القصه عرق تشویر و
خجالت از جبین هوشنگ خشک شده بود که باز مرتکب این قسم عمل شنیع شد و چون در سنه ست و عشرین
و ثمانمائه بهوشنگ خبر رسید که سلطان احمد گجراتی بر سر راجه جهالاوار رفته و آنجا مقید است امداد التماس

نموده

بودند سوار شده بر فوج راجه تاختند و بصدمه اول پای ثبات آن طایفه از جا رفت قاعده فرار
واقفند از ایشان از هم فرو ریخت و پاره مردم را علف شمشیر گردانید و پاره دیگر گریخته بشهر رفتند
و رای جاجنگر زنده بدست افتاد و درین وقت اظهار نمود که من هوشنگ شاه غوری ام
که جهة فیلان درین دیار آمده ام وزرای و اقربای رای جاجنگر رسول بخدمت فرستادند که
هرچه رضای سلطان باشد قبول داریم سلطان جواب داده فرستاد که غرض از آمدن مکر و حیله نبود
جهت سودای فیل آمده بودم و اموال من تلف شد راجه را گرو گرفته ام که در عوض فیل بستانم وزرای
رای جاجنگر هفتاد و پنج فیل اعلی بخدمت هوشنگ شاه فرستادند و معذرت خواسته شد هوشنگ شاه
رای جاجنگر را بخود همراه گرفته مراجعت کرد و چون از سرحد ولایت او گذشتند دلاسا و دلجویی او
نموده رخصتش فرمود چون رای بشهر خود رسید چند فیل دیگر بخدمت او فرستاد و در راه بسلطان هوشنگ
خبر رسید که سلطان احمد باز بولایت مالوه در آمده و قلعه مندو را محاصره نموده چون هوشنگ بقلعه
کهرله رسید رای کهرله را طلبیده مقید ساخت و کهرله را متصرف شده متوجه مندو گردید و چون
نزدیک مندو رسید سلطان احمد امرا و سپاه را از مرچلها طلبیده جمع نموده مستعد جنگ گردید
و سلطان هوشنگ از دروازه تاراپور بقلعه در آمده متوجه جنگ نشد سلطان احمد چون دید که
فتح قلعه متعسر بل متعذر است از پای قلعه برخاسته متوجه تاختن و تاراج ولایت گشت و از
اجین گذشته عازم سارنگپور شد سلطان هوشنگ برین اراده اطلاع یافته از راه دیگر خود را
بحصار سارنگپور رسانید و بسلطان احمد پیغام فرستاد که چون حق اسلام در میانست و خود میدانید
که ریختن خون مسلمانان بهیچ مقدار وبال دارد فکیف که جماعه جماعه فوج فوج کشته شوند لایق آنکه
عنان عزیمت بدار الملک خود معطوف فرمایند و متعاقب پیشکش نیز خواهد فرستاد و سلطان
احمد جهة صلح خاطر جمع نموده دران شب در مراسم فطنت لشکر و حزم و احتیاط تهاون و تکاسل
نمود سلطان هوشنگ انتهاز فرصت نموده در شب دوازدهم محرم سنه ست و عشرین و
ثمانمایه شبخون داد و دران شب مردم بسیار بقتل رسیدند از انجمله نزدیک بارگاه سلطان احمد

برساکنان گجرات انداخت و در سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه چون آثار نجابت و کاردانی بر جبین ملک محمود
فرزند ملک مغیث واضح و لائح بود سلطان هوشنگ ویرا محمود خان خطاب داده با پدر در مهمات ملکی
شریک کرد و هرگاه بجای میرفت ملک مغیث را در قلعه مندو گذاشته محمود خانرا همراه خود می برد تا مهمات
ملکی پردازد و در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه سلطان هوشنگ یکهزار سوار از لشکر خود انتخاب نموده
در لباس سوداگران متوجه ولایت جاجنگر گردید و اسپان نقره و سرخنگ را که رای جاجنگر دوست
میداشت و پاره متاع دیگر که در آن مملکت مردم برغبت میگرفتند بخود همراه برد و غرض سلطان
ازین سفر آن بود که عوض آن اسپان و متاع فیل انتخاب نموده بگیرد تا بقوت آن از سلطان
احمد شاه انتقام بستاند چون بحوالی جاجنگر رسید شخصی پیش رای جاجنگر فرستاده اعلام داد
که سوداگری بزرگ جهة خریدن فیلان آمده اسپان نقره و سرخنگ و قماش و زمینه بسیار همراه آورده رای
جاجنگر گفت چرا از شهر دور فرود آمده فرستاده جواب داده که سوداگر بسیار همراه دارد و آب و صحرا
دیده منزل گرفته است رای جاجنگر گفت من فلان روز بقافله خواهم آمد باید که در آن روز اسپانرا
مستعد دارند و قماش را بر زمین فراز کنند تا ملاحظه نموده عوض آن اگر فیل خواهند فیل دهم
و اگر زر نقد دهم چون فرستاده برگشته آمد سلطان هوشنگ مردم معتبر را طلبیده عهد مجدد گرفته
که هر چه فرماید خلاف نکنند و انتظار آن روز می بردند و چون آن روز رسید رای جاجنگر چهل زنجیر
فیل پیشاپیش خود بقافله فرستاد تا سوداگران خوش کنند و آمدن خود را اعلام نموده که متاع را
بگشایند و اسپانرا مستعد سازند سلطان مجموع فیلانرا واپس فرستاد و پاره متاع را بر زمین
چید درین اثنا رای جاجنگر با پانصد نفر بقافله در آمد و قماش میدید چون موسم برسات بود
ابری سیاه ظاهر شد و قطرات باران متقاطر گردید و آوازه رعد و هیبت برق فیلان رو
بگریز نهادند و متاع که بر زمین چیده بودند در زیر دست و پای فیلان خراب شد درین وقت
غریو از اهل قافله برآمد و سلطان هوشنگ برسم سوداگران پاره موی ریش خود کنده گفت
هرگاه متاع من خراب شده باشد دیگر زندگی نمیخواهم و خود باتفاق سپاهیان که قبل ازین مستعد ساخته

متوجه دیار کشت و هوشنک باغوای رای کهرا سه منزل او را تعاقب نمود سلطان احمد از روی غیرت

وحمیت برکشته جنک کرد و در صدمه اول اگرچه بر سپاه سلطان احمد شکست واقع شده بود سلطان احمد

از کمینگاه برآمده بر قلب هوشنک تاخت و جمعیت او را بتفرقه مبدل گردانید و سلطان هوشنک گریخته

متوجه مندو شد و مخدره سلطان با سایر اهل حرم بدست افتاد و سلطان احمد طریقه مروت مسلوک

داشته سامان حرم نموده بمندو فرستاد و پانصد سوار جهته بدرقه همراه نمود و این داستان در طبقه سلاطین

دکن بتفصیل مرقوم گشته و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه سلطان هوشنک به آهنک تسخیر ولایت کالپی

از مندو متوجه گردید و چون قریب کالپی رسید خبر رسانیدند که سلطان ابراهیم شرقی با لشکر بیشمار از دار الملک

جونپور بقصد تسخیر کالپی آمده سلطان هوشنک جونپور بقصد تسخیر کالپی آمده سلطان هوشنک دفع سلطان

ابراهیم را بر تسخیر کالپی مقدم دانسته متوجه او گردید چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند و کار جنک با مروز و فردا کشیدند

درین اثنا خبرداران سلطان ابراهیم خبر آوردند که سلطان مبارک شاه سلطان دهلی انتهاض فرصت نموده

عازم جونپور گشته سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده بصوب جونپور راهی شد و هوشنک کالپی را بی نزاع

بدست آورده خطبه خود خواند و روزی چند آنجا بوده برقبه احسان در رقبه قادر خان که سابقا ضابط کالپی بود انداخته

بدیار مالوه مراجعت کرد و در اثنای راه بعرض او رسید که تهانه داران رسید که متمردان از جانب کوه جانبه بولایت درآمده

ببعضی مواضع و قرایا تاخته حوض بهیم را پناه خود میسازند و کیفیت حوض بهیم برین نهج است که در زمان قدیم بهیم

مسافتی که در میان کوهها واقع شده آنرا بسنک تراشیده بنده بسته و عرض و طول آن بمثابه ایست

که طرف دیگر مرئی نمیگردد و عمقش پیدا نمیشود بعد از چند روز هم در اثنای راه عثمان خان شاهزاده

سواری را بنزدیک سراپرده غزنی خان شاهزاده که برادر بزرک بود فرستاد و او همچنان سواره ایستاده

دشنام میداد و سخنان درشت و ناسزا میگفت و هرچند پرده داران و خواجه سرایان منع او میکردند

ممنوع نمی شد و آخر خواجه سرایان سنک زده او را از حوالی سراپرده راندند و عثمان خان بحمایت رفیق خود

آمده خواجه سرایان را شلاق زد و بر قباحت عمل خود اطلاع یافته از ارادت مفارقت اختیار نموده رای عاقبت را

بوعده های دروغ فریفته در مقام عذر شد چون این معنی به سلطان هوشنک رسید آتش غضب در کانون سینه او

رفته بدست محمود خان پسر محمود خان لوازم ادب بتقدیم رسانیده معروضداشته که تا رمقی از زندگانی باقی باشد
در خدمتگاری و جانسپاری خود را معاف نخواهیم داشت و اقرار اعتماد را وصیت فرموده که ساحت مملکت را
بغبار نفاق و مخالفت مکدر نسازند. و چون بفراست دریافته بود که محمود خان اراده آن دارد که امر سلطنت
با و منتقل شود کوشش او را بنصایح و مواعظ گران بار گردانیده حقوق تربیت را بیاد وی داد و فرمود که سلطان
احمد گجراتی بادشاه با شوکت و صاحب شمشیر است و همه وقت اراده تسخیر مالوه دارد و منتهز وقت و
فرصت اگر در سرانجام مهمات مملکت و پرداخت احوال سپاه و رعیت تساهل و تکاهل واقع شود
و در مراعات جانب شاهزاده تهاون رود البته عزم تسخیر این ولایت مصمم سازد و جمعیت شما مبدل
بتفرقه گردد و در منزل دیگر شاهزاده پیغام کرد که اگر خدمت وزارت پناهی عقد بیعت را بسوگند موکد
سازد باعث اطمینان خاطر گردد محمود خان ملتمس شاهزاده را قبول نموده عهد و پیمان را بایمان استحکام داد
و بعضی امرا که خواهان شاهزاده عثمان بودند بوسیله خواجه نصرالله دبیر بعرض رسانیدند که چون شاهزاده عثمان
جوان شایسته و فرزند خلف است اگر او را از قید خلاص کرده حصه از بلاد مالوه بجاگیر او مفوض سازند مناسب
و لایق مینماید سلطان هوشنگ فرمود این امر بخاطر من نیز خطور نموده بود فاما اگر عثمان خان را بکدام
از سلطنت محتمل شده فتنه و فساد در مملکت و بلاد متولد گردد چون غزنی خان شنید که بعضی امرا سعی
در استخلاص عثمان نموده بودند باز ملک محمود عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده پیغام نمود که در حضور
یکدیگر قصر شامخ عهد را بقسم استحکام دهند محمود خان در راه برسر اسپ بشاهزاده پیوسته باز قسم یاد کرد
تا رمقی از حیات باقی باشد جانب شاهزاده از دست ندهد امرا چون برین امور وقوف یافتند ملک
عثمان جلال که از کبار امرا بود و سردار معتبر را با ملک مبارک غازی بخدمت محمود خان فرستاده اتفاقا
ملک محمود عمدة الملک در ملازمت محمود خان حاضر بود که دعای ملک مبارک غازی و آن دو امیر رسید
محمود خان و ملک محمود عمدة الملک را در خرگاه گذاشته خود بیرون آمده و بر درگاه نشست تا هرچه مذکور
شود ملک محمود عمدة الملک نشنود چون ملک مبارک غازی با دو یار خود آمده دعای ملک عثمان جلال و شاهزاده
عثمان خان رسانید و گفت ملک عثمان معروضداشت که تا امر سلطنت و وزارت بر روی کار آمده

فت و بملک مغیث خانجهان طریقه مشورة مسلوک داشت ملک مغیث گفت که چون این قسم حرکات
وده بکرریه نوع آمد اقتران بعفو یافته این مرتبه نیز اغماض عین فرمایند تا شاهزاده آمده ملحق شود سلطان
ب تغافل گذرانید تا شاهزاده عثمان خان آمده بار دو ملحق گردید و چون سلطان هوشنک خلال رافت
ان اجین گیرد و روزی مجلس بار عام ترتیب داده عثمان خان شاهزاده را با دو برادر دیگر که فتح خان
یت خان باشند حاضر ساخته در مقام سیاست داشت و تادیب زبانی فرموده هر سه به موکل سپرد
بعد از چند روز ملک مغیث را فرمود تا هر سه را در قید کشیده همراه خود بقلعه مندو برده محافظت
نماید و خود بتادیب و گوشمال متمردان کوه جانب متوجه گشت و بکوچ متواتر رفته بند چون بهم را شکست
و از آنجا بر جناح استعجال طی مسافت نموده دمار از روزگار متمردان برآورد و راجه کوه پایه جانب باد
کرکنیه در جنگل مختفی شد و عیال و مال و منال او تمام بدست افتاد و قصبه و شهر بغارت رفت و چندان
بندی گرفتند که در شمار نیاید و از آن حدود مظفر و منصور مراجعت نموده بقلعه هوشنک آباد در رفته
موسم برسات را آنجا گذرانید روزی بقصد شکار برآمده بود در اثنای سیر لعل بدخشانی از تاج سلطان
جدا شده افتاد روز سیم پیاده آورده گذرانید پانصد تنکه زر باو انعام داد باین تقریب حکایتی
نقل کرده که روزی لعل از تاج سلطان فیروزشاه جدا شده افتاد و پیاده اورا آورده گذرانید
سلطان فیروزشاه باو پانصد تنکه زر مرحمت نمود و گفت که این علامت غروب آفتاب دولت است
و بعد از چند روز از دار فانی رحلت اختیار کرد و من نیز میدانم که منشور عمر بپیچیده شد و نفسی چند بیش
حضار مجلس زبان بدعا گشودند و معروض داشتند که از آن روز که سلطان فیروزشاه این سخن
گفته بود عمرش بنود سال رسیده بود و هنوز حضرت سلطانی در عنوان جوانی و کامرانی اند
هوشنک گفت انفاس عمر قابل زیاده و نقصان نیست و پس از چند روز در هوشنک آباد مرض
بر ذات سلطانی طاری گردید سلطان هوشنک چون آثار انتقال و علامت ارتحال
مشاهده نمود از هوشنک آباد متوجه مندو گشت روزی در راه مجلس بار عام ترتیب داده بحضور
خواص و سران سپاه انگشتری مملکت را بخلف صدق غزنی خان داده او را ولیعهد کرد
کرنش

رفتند بکر محمود خان چون این خبر بغزنی خان رسید رنجی و خوفی بر باطنش استیلا یافت و
بکاکردن که سه منزل از لشکر بود گریخته رفت و ملک محمود عمدة الملک را بخدمت محمود خان فرستاده
پیغام داده که جمله امرای سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند و من بعهد شما هواخواهی ندارم و جهت آن
آنکه سلطان نزد کس طلبیده بود ملاحظه نمودم که مبادا بعد از وصول متمرد و در آنجا مقید ساخته به برادران
همراه سازد محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما امری خلاف رضای سلطان صادر نشده و
قصه رهایندن اسباب امن در محل صلاح بعرض خواهم رسانید باز غزنی خان ملک
محمود عمدة الملک را فرستاد که اگرچه خدمت وزارت پناهی دست مرا گرفته اند اما چون میدانم که
خواجه سرایان بعضی حرفهای ناملایم بسلطان رسانیده اند خوفی بر من مستولی گشته محمود خان
جواب داد که هیچ قصه نیست زود باردو ملحق شوید که وقت تنگ شده و آفتاب بغروب
مایل گشته و خطی در حضور ملک محمود عمدة الملک نوشته بخدمت ملک مغیث فرستاد مضمون
آنکه حضرت سلطان غزنی خان را ولی عهد و قایم مقام فرموده اند و بیماری ایشان را زبون دارد
و مقربان امید حیات قطع کرده اند باید که محافظت شاهزاده عثمان خان اهتمام مرعی دارید
چون ملک محمود بخدمت غزنی خان رفته پیغام گذرانید و مضمون خط نقل کرد غزنی خان مسرور
خاطر گردید باردو آمد ملک الحیا عارض ممالک و خواجه سرایان که هواخواه عثمان خان بودند چون دیدند که از
سلطان رمقی پیش نمانده کنکاش کردند که علی الصباح بی آنکه بار او و محمود خان اطلاع دهند سلطانزاده را در پالکی نهاده
بسرعت تمام متوجه مندو شوند و شاهزاده عثمان خان را از بند برآورده بسلطنت بردارند محمود خان بر کنکاش
ایشان اطلاع حاصل کرده از رحلت هوشنگ خبردار شد و همانجا پالکی را فرمود که فرود آورند غزنی خان
بفرموده محمود خان بارگاه سلطانی را نصب کرده بتجهیز و تکفین مشغول شد و امرا هریکی بگوشه رفته
قرار گرفت و بعد از تجهیز محمود خان بیرون آمده بآواز بلند گفت که سلطان هوشنگ بارحمت وفات
یافت و غزنی خان که خلف صدق اوست ولی عهد و قایم مقام خود ساخته هر که با ما موافق است
بیعت نماید و هر که مخالف است از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد محمود خان دست غزنی خان را بوسه داده

مشغل شما و وزیری برنسد وزارت نشسته ولیکن عجب نمود که با وجود عثمان خان که بزیور سخاوت
و دادگری و رعیت پروری محلی است چرا تجویز فرموده اید که غزنی خان ولی عهد باشد و مع ذالک
عثمان خان نسبت دامادی بخدمت ملک الشرق دارد و فرزندان او و فرزندان ایشان میشوند اگر ضعف
بر سلطان مستولی نمی بود و در قوی فتور راه نمی یافت هرگز برین امر اقدام نمی کرد و جمیع خوانین و امرا
استدعا مینماید که توجه شامل حال عثمان خان نموده دست ترتیب از سر او باز نگیرند که اگر مهم سلطنت
بعثمان خان رجوع شود از مملکت را رونقی و رواجی پدید آید محمود خان جواب داد که بنده را بندگی
کار است خواجگی و خداوندی او داند و در مدت خدمت من هرگز گرد فضولی نگشته ام ملک مبارک
غازی چون مرخص شد ملک محمود عمدة الملک را بیرون طلبید و گفت برو و بعرض شاهزاده برسان
ملک محمود بخدمت غزنی خان رفته چون ماجرا تقریر نمود شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع نموده
خوشحال گشت و بعد از آنکه امرا از حیات سلطان هوشنگ مایوس شدند ظفر منجهله که پیشوای ملک
عثمان جلال مینمود باراده آنکه نگاهبانان شاهزاده عثمان را با خود موافق ساخته شاهزاده را از بند آزاد
سلطان هوشنگ گرداند چون این خبر بمحمود خان رسید در ساعت شاهزاده غزنی را واقف ساخته
تا در تدارک آن کوشید شاهزاده ملک برخوردار و ملک حسن شیخ ملک را جهة گرفتن ظفر منجهله تعین فرموده
ملک برخوردار و ملک حسن اسپان تازه زور استدعا نمودند فرمود تا از اصطبل سلطانی پنجاه اسپ بدهند
میرآخور چون هواخواه عثمان خان شاهزاده بود در جواب گفت تا سلطان زنده است بغیر از ایشان
یک اسپ نخواهم داد و رفته بیکی از خواجه سرایان معتبر که او نیز هواخواه عثمان خان بود این سخن تقریر کرد خواجه
سیه دولت این سخن را باعث اعراض و غضب سلطان تصور نموده بمیرآخور تعلیم نمود که قریب تکیه گاه سلطان
آمده این سخن بآواز بلند بگوی تا بگوش سلطان رسد و بخاطرش خطور نماید که هنوز من زنده ام و غزنی
خان دست تصرف باموال من دراز کرده چون میرآخور آمده این سخن را باب و تاب گفت سلطان
در حال بیهوشی اندک شعوری بهم رسانده گفت ترکش من کجاست و امرا را طلبید امرا بواسطه آنکه مبادا
سلطان رحلت نموده باشند و غزنین خان باین تزویر مارا بدست آورده ضایع سازد بخدمت سلطان

نرفن

سنه تسع وثلثین وثمان مائه بتادیب آنجماعه نامزد فرمود ودو زنجیر فیل وخلعت خاص مرحمت نموده راهی ساخت
وسرانجام مهام سپاه وولایت را بر طاق نسیان نهاده بدوام شرب عادت گرفت وهمواره صبوح را بالغبوق وغبوق را
بصبوح متصل وپیوسته میداشت تا آنکه روزی جمعی از کینه‌های دولتیان بوسیلهٔ یکی از حرمهای پیغام فرستادند که در دماغ
محمود خان بزاغ حرص بیضهٔ عجب وپندار نهاده واو در فکر آنست که سلطان را از میان برداشته خود بر سریر سلطنت
نشیند سلطان محمد بآن مردم اتفاق کرد که پیش از آنکه محمود خان این خیال فاسد را از قوة بفعل آورد او را
از میان باید برداشت چون این خبر بمحمود خان رسید گفت الحمد که نقض عهد از جانب من نشد ودر فکر کار خود
شده همه وقت با جمعیت واستعدادی بود واز روی حزم واحتیاط بخدمت سلطان آمد وشد مینمود
چون سلطان محمد طریقهٔ هوشیاری از محمود خان ملاحظه میکرد بسبب زیادتی خوف وهراس ومیگذشت تا روزی
دست محمود خان را گرفته درون حرم برد وزن خود را که همشیره محمود خان می‌شد حاضر ساخته گفت توقع
من آنست که مضرتی بجان من نرسانی وامور سلطنت بی نزاع ومخالفت تعلق بتو دارد محمود خان
گفت مگر عهد وسوگندها از خاطر سلطان رفته که این قسم سخنان بر زبان میراند اگر منافقی بغرض فاسد خود
سخنی بعرض رسانیده در آخر خجل وشرمسار خواهد شد اگر از جانب من دغدغه در خاطر سلطان باشد
من الحال تنهایم ومانعی نیست بیت گر میل وفاداری اینک دل ودین ⁂ ور قصد جفاداری اینک
سر وگردن ⁂ وسلطان محمد عذر خواست وطرفین ملایمت وچاپلوسی نمودند اما چون واهمه بر سلطان
غالب بود هر لحظه ادای که مشعر بنااعتمادی باشد ازو صادر میگشت محمود خان در حصول مطلب جد
جهد بلیغ نمودن گرفت وساقی سلطان محمد را بزر بسیار او را فریفته در شراب بزهر هلاک ساخت
وزبان حال سلطان محمد مظلوم مسموم بدین مقال مترنم گردید وزمانه بیوفا باز این صدا در خم طاق فلک
انداخت بیت دمی چند گفتم برآرم بکام ⁂ دریغا که بگرفت راه نفس ⁂ دریغا که بر خوان الوان عمر
دمی چند خوردیم وگفتند بس ⁂ چون امرا بدین امر مطلع شدند خواجه نصر الله دبیر پهنالی وملک مبتر الملک
ولطیف ذکر با وبعضی سرداران اتفاق نموده شاهزاده مسعود خان را که در سن سیزده سالگی بود از
حرم بیرون آورده بسلطنت برداشتند وقرار دادند که بهر حیله که توانند محمود خان را از میان بردارند

بیعت نموده بنا بر آن زینت انگاه امرا یکیک پای غزنی خان را می بوسیدند و دعای میکردند چون
سلطنت غزنی خان در او و بزرگان وقت استحکام پذیرفت نعش سلطان هوشنگ را بر داشته
متوجه مندو شدند و در روز شنبه نهم ذی حجه آنجا بخاک سپردند ع کجا یند شاهان جم اقتدار
هوشنگ و جم با اسفندیار فریدون و کیخسروی جام کو کجا رفت شاپور و بهرام گو همه خاک دارند بالین
خشت خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت و در قصر سلطان هوشنگ مجلس عالی منعقد شد و ملک مغیث خان
خان جهان و سایر امرا بیعت نموده لوازم نثار و ایثار تقدیم رسانید مدت سلطنت هوشنگ سی سال
بود و تاریخ وفاتش از لفظ آه شاه هوشنگ نماند مفهوم و مستفاد میشود ذکر محمد شاه بن هوشنگ شاه
چون هوشنگ بجاشت داعی حق لبیک اجابت گفت روز سوم ذی حجه سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه بسعی ملک مغیث و اهتمام
محمود خان امرا و اعیان و وکلا با غزنی خان که مختار هوشنگ بود بیعت مجدد نمودند و هریک از امرا را بخطاب
و خلعت ممتاز ساخته تسلی کردند و اکابر و معارف ملوه با انعام و وظیفه خوشدل گشتند و مندو را
شادی آباد نام نهاده خطبه و سکه بنام غزنی خان کرده بسلطان محمد مخاطب ساختند و هرکس در هرجا
جاگیر و وظیفه داشت مقرر و مستقیم داشتند اگرچه امرا بسلطنت او راضی نبودند اما حسن کاردانی و
اهتمام ملک مغیث و محمود خان رونق و رواج و دولت تازه بر روی کار آمد و جمهور خلایق خواهان او شدند
و محبت او در مملکت قلوب استیلا یافت و ملک مغیث را مسند عالی خانجهان خطاب داده نام
وزارت بدستور سابق بید اقتدار او سپرد و چون بعد از چند روز قصد برادران نمود و خونهای
ناحق ریخت و نظام خان برادرزاده و داماد خود را با سه فرزند او میل کشیده دلهای مردم از و متنفر گشت
و در دلها بجای محبت عداوت او قرار گرفت لاجرم خون برادران مظلوم بر وی مبارک نیامد و دولت
سلطنت از خاندان او رفت و در مملکت آشوب پدید آمد فتنه خواب شده بیدار گشت و ارباب
فتنه و فساد علم طغیان بر افراخته غبار فتنه و فساد بر انگیختند بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات
که واجب شد طبیعت را مکافات از آن جمله راجپوتان ولایت ها درولی پای از دایره اطاعت بیرون
نهاده پاره ولایت تاختند و چون این خبر بسلطان محمد شاه رسید خانجهان را بتاریخ پانزدهم ربیع الاول

خانجهان جواب فرستاد که متقلدان منصب عالی که توام نزول است، که بعلو نژاد و کمال سخاوت و شجاعت و انصاف و عقل موصوفت باشد مهمات سلطنت رواج و رونق می یابد الحمد لله که جمیع صفات که در سلاطین می باید آن فرزند دارد می باید که در ساعت مسعود بر بساط سلطنت قدم نهاده بر سریر فرمانروای جلوس فرمایند چون فرستاده این جواب آورد جمیع امرا و اکابر تحسین این رای و تصدیق این قول نموده منجمان اختر شناس را فرمودند که ساعتی سعد برای جلوس اختیار نمایند و کل امرا و بزرگان ممالک و اکابر شهر دست او بوسیده مبارکبادی سلطنت کردند ؎ یکی کر رود دیگر آید بجای جهان می نماند بلی کدخدای ؛ و ایام حکومت سلطان محمد یکسال و چند ماه بود ذکر سلطان محمود خلجی نقلۀ اخبار سلاطین چنین روایت کرده اند که روز دوشنبه بیست و نهم ماه شوال سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه سلطان محمود خلجی بر اورنگ سلطنت و سریر خلافت مالوه جلوس فرموده سن او دران وقت بسی و چهار سال رسیده بود در کل بلاد مالوه خطبه و سکه بنام او شد جمیع امرا را بانواع عنایت و نوازش خوشدل ساخته در علو مرتبه هر یک افزود و جمعی را انتخاب نموده خطابها داد و از انجمله ملک مغیث الملک را نظام الملک خطاب داده زمام وزارت بید اقتدار او سپرد و ملک برخوردار را تاج خان لقب نهاده عهده عارضی ممالک باو سپرد و خانجهان را خطاب اعظم همایون چوب طلا و نقره بدست گرفته هر گاه که سوار میشود و فرود آید باواز بلند بسم الله الرحمن الرحیم که دران زمان خاصه سلاطین بود بگویند چون سلطنت برو قرار گرفت همت بر تربیت فضلا و علما گماشته در هر جا از ارباب کمال کسی را می شنید زر میفرستاد و طلب میداشت و در ولایت خود چند جا مدرسه ساختند علما را با طلبه وظیفه مقرر نموده بافاده و استفاده مشغول گردید بالجمله مالوه در ایام دولت او محسود شیراز و سمرقند شد چون امور سلطنت انتظام و مهمات مملکت التیام یافت ملک قطب الدین شیبانی و ملک نصیر دبیر و جمعی دیگر از امرای هوشنگ شاهی از روی حسد باتفاق ملک یوسف اراده غدری نمودند و بجهت امضای این نیت مشی نردبان نهاده بر بام مسجد که متصل دولتخانه محمود شاه بود برآمدند و از آنجا بصحن سرای فرود آمده متردد بودند که چه کنند درین اثنا محمود شاه حاضر شد و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد

و ملک بایزید شیخا را پیش محمود خان فرستاد که سلطان محمد شما را بر بخت طلبیده و میخواهد که رسول
بگجرات فرستد محمود خان بر فوت سلطان محمد آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل وزارت
کنده را نیده ام و میخواهم که بقیة العمر جاروب کش مزار سلطان هوشنگ باشم و با وجود این اراده چون
مغز استخوان از دولت سلطان هوشنگ پرورش یافته اگر او بمنزل من بیاید و جمع شقوق کنگاش
در میان نهاده هر آنچه قرار گیرد رفته معروض دارند لاین زمین بیاید ملک بایزید شیخا با در آخر آورد که محمود خان
هنوز بر فوت سلطان محمد مطلع نیست اگر باتفاق بمنزل او بروید و همراه شما بدولت خانه خواهد آمد الا
کارسازی او باید نمود ادام السخن بایزید شیخا پیش محمود خان رفتند و او مردم خود را در پنهان خانهای متعدد
داشته بود چون از او در آمد پرسید که سلطان هوشیار شده یا هنوز مست افتاده است او
ز المعنی شد که چه میگوید بعد از ساعتی مردم او از حجره برآمده او را در آویختند و همه را مقید ساخته بگوگلان
سپردند چون ارصد مرا این خبر کاخ دماغ لقیه او که پیش مسعود خان بودند ممتلی گردید سپاه خود را جمع نموده
و چتر سلطانی را مستعد ساخته چتر از قبر سلطان هوشنگ آورده بر سر مسعود خان برافراختند و محمود خان
بعد از شنیدن این خبر سوار شده متوجه دولت خانه گردید تا هر دو شاهزاده بدست آورده کارسازی نماید چون
قریب دولتخانه رسید طرفین دست به تیر و تیره کردند و تا شب معرکه قتال و جدال گرم بود چون خسرو انجم در پس
پرده ظلمات مختفی گشت عمر خان شاهزاده از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و مسعود خان بشیخ چاینده
که از بزرگان وقت بود پناه برد و باقی امرا که گنبه خود را بگوشه عافیت کشیدند و محمود خان تا صبح مسلح
و مستعد در پیش دولتخانه ایستاده بود چون سپیده صبح از لجه تاریکی شب ظاهر شد محمود خان خبر آوردند
که دولتخانه خالی است و مخالفان هر کدام بگوشه خزیدند محمود خان بدولت خانه در آمده مترشی بطلب
پدر خود خانجهان فرستاد خانجهان بر جناح استعجال رسید و محمود خان امرا و ملوک را احاطه ساخته بخانجهان
پیغام فرستاد که چون چاره از جهانبانی چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاه خالی ماند در چنین
از حال زمان فتنه ها متولد شود که تدارک آن دشوار بود مملکت مالوه وسعتی پذیرفته و مفسدان و متمردان
هنوز از خواب بیدار نشده اند و این خبر بسلاطین اطراف نرسیده و الا از هر طرف متوجه این مملکت می شدند

در شراب زهر دادند خود را از حصار بیرون انداخته باردوی اعظم خان پیوست و قلعه مسخر گشت اعظم همایون سرانجام آنجا نموده یکی از معتبران خود را گذاشته بصوب هوشنگ آباد نهضت کرد و در راه قوام خان از اردوی اعظم همایون فرار نموده بجانب بهیلسان رفت اعظم همایون دفع اینها را مقدم داشته متوجه هوشنگ آباد گردید ملک الیجها طاقت مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیای خود را انداخته بجانب کوه گوندوانه راهی شد گوندلان چون دانستند که او روی از قبله خود گردانیده هجوم عام نموده راه او بستند همه را در زیر سنگ و تیر بقتل رسانیدند و اسباب و اموال او بغارت بردند اعظم همایون از استماع این خبر مسرور و مبتهج گردیده بقلعه هوشنگ آباد درآمد و سامان آن ناحیه بوجه احسن نموده یکی از معتمدان خود گذاشته بگوشمال نصرة خان خود را عاجز و مضطر دیده باستقبال برآمده از راه چاپلوسی درآمد و خواست که اعمال ناپسندیده خود را حسن پوشش سازد اعظم همایون سادات و علما و اکابر شهر را طلبیده محضر ساخت و از هر کس احوال نصرة خان استفسار نمود و هر یکی حکایتی روایت کردند و قدر مشترک آن بود که زاغ عجب و پندار در دماغ او بیضه نهاده آثار مخالفت و طغیان ظاهر بود اعظم همایون حکومت چندیری را از نصرة خان تغیر کرده حواله ملک الامرای حاجی کمال نموده عازم بهیلسان گردید و هر چند مردم معتبر پیش قوام خان فرستاده او را براه راست دلالت نموده فایده مترتب نشده و از بهیلسان برآمده گریخت اعظم همایون چند روز آنجا قرار گرفته از مهمات آنجا خاطر جمع نموده متوجه دار الملک شادی آباد گشت در اثنای راه خبر آوردند که سلطان احمد گجراتی بقصد تسخیر مالوه آمده و شاه زاده مسعود خان را با فوج بزرگ و بیست سلسله فیل بسر تهانپور فرود کرده اعظم همایون بسرعت روان شده از شش کروهی اردوی سلطان احمد گذشته خود را از دروازه تارا پور بقلعه مندو رسانید و محمود شاه از قدوم پدر خوش وقت گشته لوازم شکر بتقدیم رسانیده هر روز جمعی را از مندو بیرون میفرستاد و هنگامه جنگ را گرم میداشت و از کمال تهور و مردانگی میخواست که از قلعه بدر آمده جنگ صف بکند اما خار نفاق امرای هوشنگ شاهی دامن گیر او می شد و بنوعی ملاحظه در دل او قرار گرفته بود که قرابتان خود را با وجود تربیتهای خوب اعدا عدو خود میدانست و از ملاحظه نفاق و شقاق دست بذل و عطا از آستین جود و سخا برآورده در تنگنای محاصره جمع مردم را آسوده و منعم میداشت و از انبار خانها

و در خانه کمان آمده چندی را زخمی کرده و مقارن این حال نظام الملک و ملک محمود خضر با جمعی از سلاحداران
از پیش مشائخ خود را رسانیدند و آن جماعه از همان راه که آمده بودند گریخته بدر رفتند و یکی از آن جماعه چون
زخم تیز داشت نتوانست از نردبان فرود آمد و خود را از بام مسجد بر زمین انداخت تا پای او شکست
او را گرفته آوردند و او نام هر که درین عذر داخل بود بقلم داد و علی الصباح همه را حاضر ساخته بسیاست
رسانیدند و شاهزاده احمد خان بن هوشنگ شاه و ملک یوسف قوام و ملک الجها و ملک نصیر الدین
دیگر که در فتنه انگیزی دخلی تمام داشتند اعظم همایون استعفای تقصیرات ایشان نموده
برای شاهزاده قلعه اسلام آباد گرفت و ملک یوسف را خطاب قوام خانی و اقطاع بهیلسان و
ملک الجها [illegible] اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را خطاب نصرت خانی و اقطاع چندیری نیابت
نمود در خصت جاگیر گرفتند شاهزاده احمد خان چون باسلام آباد رسید غبار فتنه و فساد بر انگیخت
و از جهت جمعیت کردی باز دیاد نهاد تاجخان که بر دفع او نامزد شده بود هر چند در پای قلعه اسلام آباد
نشست ثمره بران مترتب نشد و احمد خان هر روز فوجی از درون قلعه فرستاده پای قلعه را آهنگ گرم
میداشت تاجخان عریضه فرستاده التماس کومک نمود و مقارن این حال منهیان بسلطان محمود
رسانیدند که ملک الجها مقطع هوشنگ آباد و نصرة خان مقطع چندیری لوای مخالفت و علم طغیان
بر افراختند اعظم همایون خان جهان را بتادیب کرده باغی و سرانجام مهام ملکی رخصت فرموده و او چون
بدو کروهی اسلام آباد فرود آمد تاج خان و سرداران دیگر بملاقات شتافته حقیقت را معروض داشتند
روز دویم کوچ نموده اطراف قلعه اسلام آباد را فرو گرفته مرچلها قسمت نمودند و روز دیگر جمعی از فضلا و
مشایخ را نزد احمد خان فرستاده گوشهای او را بدر نصایح و جواهر مواعظ پر ساخته از وخامت
عاقبت نقض عهد و پیمان حذر نمایند علما و مشایخ هر چند آیات ترغیب و ترهیب برو خواندند دل
سنگ او نرم نشد و در برابر نصایح جوابهای نادر برابر گفت و ناصحان مشفق را رخصت نموده از قلعه
بیرون کرد و قوام خان مذکور نیز مخالفت نموده از مرچل خود پاره اسباب و اسلحه با احمد خان فرستاده
بنیاد اخلاص را بعهد و پیمان استوار گردانید چون کار محاصره بطول انجامید روزی یکی از [illegible] احمد خانرا

بقصد تسخیر سارنگپور فوجی پیش از خود فرستاده و خود نیز از عقب میرسید بعد از اطلاع بر مضمون عریضه
سلطان محمود مسرور خاطر گردید قلم عفو بر صفحه تقصیرات ملک اسحاق کشیده تاجخان را پیش از خود بسارنگپور
رخصت کرده و خود متوجه آنصوب گردید تاجخان چون بسارنگپور رسید ملک اسحاق و سایر سکنه
جبل داران سارنگپور را استمالت نموده همه را از انعام سلطان امیدوار گردانید و ملک اسحاق و مردم معتبر را
بخود همراه گرفته باستقبال نمود بعد دریافت خدمت ملک اسحاق را دولتخان خطاب داده علم و
قطاس و قبای زردوزی و ده هزار تنکه نقد مرحمت فرموده علوفه ده بیست مقرر ساخت و سران گروه
و سکنه شهر را چند اسپ و پنجاه هزار تنکه انعام کرد تا در میان یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسارنگپور رسید
جاسوسان خبر آوردند که عمرخان شهزاده قصبه بهیلسا را سوخته بر سر حد سارنگپور رسیده و سلطان احمد
گجراتی نیز با سی هزار و سیصد سلسله فیل از اجین برآمده متوجه سارنگپور شد سلطان محمود دفع عمرخان را
مقدم دانسته آخر شب عازم گشت و چون میان دو لشکر شش کروه فاصله ماند جمعی را برسم قراولی
فرستاد تا زبان گیر گرفته آوردند و تفحص سپاه عمرخان نموده نظام الملک و ملک احمد صلاح و جمعی دیگر را
فرستاد تا جنگگاه را ملاحظه نمایند و علی الصباح چهار فوج ترتیب داده برسر عمرخان راهی شد و
او نیز از نهضت سلطان محمود حاضر شده باستقبال شتافت صفها آراسته در برابر فرستاد و خود
با جمعی بر سر کوه در کمینگاه قرار گرفته منتظر وقت می بود اتفاقاً شخصی بسلطان محمود خبر رسانید که عمرخان
با فوجی بر سر کوه در کمینگاه مختفی شده سلطان محمود با فوجی آراسته بجانب عمرخان روان شد
و عمرخان با سپاهیانی که همراه بودند گفت که از نوکرزاده خود گریختن کسر ناموس میشود و کشته شدن
این از زیستن بدنام بهتر است و با جمعی که موافقت نمودند در میان فوج سلطان محمود تاخت و شکست
شده بفرموده سلطان محمود بقتل رسید و سر او را بر نیزه نهاده بلشکر چندیری نمودند سران و
سرداران لشکر چندیری متحیر و مدهوش گشته پیغام فرستادند که امروز توقف دارند تا علی الصباح
بخدمت رسیده بتجدید بیعت پرداخته شود برین قرار هر دو فوج فرود آمدند و چون شب در آمد لشکر
چندیری متوجه ولایت خود شد و چون بچندیری رسیدند امرا باتفاق یکدیگر ملک سلیمان بن ملک شیر

بتقریر و تخریب غلامیان او و در قلعه از کمال تمنای آن نسبت بار و وی سلطان احمد غلام زاده بود و لشکریان بجهت فقرا
و مساکین ترتیب دادند و ... بمرقوم و کتبه بر ساختند و بعضی از امثال سید احمد صوفی خان و اعلاء الملک و ملک
اشرف ملک محمود بن احمد صلاح و ملک قاسم و حسام الملک اندیری که بسلطان احمد طریقه نفاق و شقاق مسلوک
میداشت شده بودند و جاگیر او معده نموده بخدمت طلبید و ازین ممر فی الجمله شکستگی در کار سلطان احمد راه یافت
و اصلاح جمعی که از روی سلطان احمد آمده با او پیوسته بودند از اده شبا خون نمود اتفاقا قیصر خان
دوات دار سلطان هوشنگ ازین داعیه سلطان احمد را خبردار ساخت و چون فوج سلطان محمود از
قلعه فرود آمده مردم او را حاضر یافته بیرا پیما شدند و دیدند آخر الامر دیواری انداخته دست بجنگ کردند
تا هنگام طلوع صبح صادق از طرفین بازار کارزار گرم بود و خلق کثیر کشته و زخمی شدند و مقارن طلوع صبح
محمود شاه مراجعت نموده بقلعه مندو رفت و بعد از چند روز منهیان خبر رسانیدند که سکه چندیری
و خیسا آمده و ملک الله داد حاجی بکمال عذر نموده عمر خان ولد هوشنگ را برداری برداشتند و زاد
فی البطنون بغیر کرشاهزاده محمد خان ولد سلطان احمد با پنجهزار سوار و سی سلسله فیل متوجه سارنگپور شده
از استماع این خبر سلطان محمود قرینه که کاشش در میان آورده چنان قرار یافت که اعظم همایون که در
سلطنت و دولت بضبط و ربط استحصار پرداز دو سلطان محمود از قلعه فرود آمده در میان
ولایت قرار گرفته محافظت ملک نماید و بر وفق این اراده روی عزیمت بسمت سارنگپور نهاد
تاج خان و منصور خان را پیش از خود راهی کرد و چون سلطان احمد ملک حاجی را بجهت محافظت
راه بر سر گذر کنیل گذاشته بود تاجخان و منصور خان پیش از سلطان محمود بآنجا رسیده جنگ کردند
و ملک حاجی گریخته بسلطان احمد خبر برد که سلطان محمود از قلعه برآمده متوجه سارنگپور شد سلطان احمد
قاصدی را بسارنگپور فرستاد تا شهزاده قبل از وصول سلطان محمود خود را باجین برساند بعد وصول
قاصد شاهزاده محمد خان از روی کمال حزم و تیقظ از سارنگپور کوچ نموده در اجین بخدمت سلطان احمد
رسید ملک اسحاق بن قطب الملک مقطع سارنگپور عریضه بخدمت سلطان فرستاده از جرم خود استغفار
نمود و مرقوم نمود که محمد خان از خبر قدوم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شده فاما عمر خان شاهزاده

روضهٔ سلطان هوشنگ و مسجد جامع هوشنگ شاهی که قریب دروازهٔ رامپوسی واقع است بیست و دو
و سی گنبد و سیصد و هشتاد استوانه دارد شروع نمود و در مدت اندک شرف اتمام پذیرفت و در سنه
خمس و اربعین و ثمان مائه عرایض امرای میوات و اکابر و معارف دار الملک دهلی بطریق تواتر
رسید که سلطان محمود مبارک شاه از عهدهٔ انتظام سلطنت کما ینبغی نمی تواند برآمد و دست متعلقان
و طالبان از آستین جور و ستم بیرون شد و از امن و امان بجز حرفی و حکایتی نماند چون خلعت
سلطنت را خیاط قضا و قدر بر قد نازنین آن سلطنت پناه دوخته عموم سکنهٔ این دیار میخواهند که
قلادهٔ بیعت ایشان الطوع و رغبت در رقبهٔ اطاعت و انقیاد خود اندازند سلطان محمود در آخر
سنهٔ مذکور بالشکر آراسته متوجه دهلی گشت و در نواحی قصبهٔ هندون یوسف خان هندونی بخدمت رسید
و چون بموقع پتنه نزول نمود سلطان محمود مجموع لشکر خود را سه فوج سلطنت ساخت فوجی بسلطان
غیاث الدین و فوجی بقدرخان که سلطان علاء الدین خطاب داشت همراه نموده بجنگ فرستاد
و یک فوج منتخب با خود داشت و سلطان محمد ملک بهلول لودی و سید خان و دریا خان
و قطب خان و سرداران دیگر را بیرون فرستاده جنگ انداخت و تا شب مبارزان نبرد آزمای از طرفین
برآمده داد مردی و مردانگی میدادند و در آخر طرفین طبل بازگشت نواخته در منازل خود قرار
گرفتند اتفاقاً همان شب سلطان محمود بخواب دید که اوباشی چند بی باک در قلعهٔ مندو
خروج کرده اند و چتر از سر قبر هوشنگ شاه آورده بر سر شخصی مجهول النسب افراخته اند چون صباح شد
اثر تردد و بیمزگی در وی ظاهر بود درین وقت سلطان محمد رسولان فرستاده در صلح زد
سلطان محمود فی الحال بصلح رضا داده متوجه مالوه شد و در راه خبر رسید که بحسب اتفاق در
همان شب جمعی از اوباش در شادی آباد غبار فتنه و فساد برانگیخته بودند و سعی و اهتمام اعظم
همایون تسکین یافت و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که بسلطان محمود خبر رسانیدند که سلطان
احمد گجراتی عزیمت مالوه دارد ازین جهت مراجعت نمود و این روایت بصحت اقرب می نماید
القصه سلطان محمود در غرهٔ سنه ست و اربعین و ثمان مائه بشادی آباد رسیده اهل استحقاق را

ملک عزیزی را که نایب عمر خان شهزاده بود سلطان شهاب الدین خطاب داده بسلطنت برداشتند
سلطان محمود فوجی برفع او نامزد فرموده خود بجنگ سلطان احمد عازم گشت و هنوز طرفین بهم نرسیده بودند
که بعضی صالحان لشکر سلطان حضرت ختمی پناه علیه الصلوة والسلام را بخواب دیدند که میفرمایند بلایی
از آسمان نازل شده بسلطان احمد بگویید که رخت سلامتی ازین دیار بیرون برد چون این خواب
بسلطان احمد رسانیدند التفات نکرد در همان دو سه روز در لشکر سلطان احمد طاعونی پدید آمد که
اهل لشکر او را فرصت قبر کندن نمی شد و سلطان نیز لاعلاج شده براه اشته بگجرات رفت و بشاهزاده
مسعود خان وعده نمود که سال آینده این دیار را گرفته تفویض او نموده خواهد شد سلطان محمود بقلعه
مندو رفته در هفده روز سامان لشکر نموده متوجه تسخیر ناپره چندیری گشت و چون بچندیری رسید
ملک سلیمان باتفاق او از حصار بیرون آمده ترددهای مردانه نمود و چون طاقت مقاومت نداشت
گریخته بحصار برفته متحصن شد و یکبار کی برگ مفاجات در گذشت امرای چندیری دیگری را البرداری
برداشته نوبت دیگر استعداد جنگ نموده از حصار بر آمدند و جنگ کرده باز گریخته بحصار در آمدند
چون محاصره بهشت ماه کشید سلطان محمود انتهاز فرصت نموده شبی خود بر دیوار قلعه بر آمد و از پس او
دلاوران دیگر بر آمدند و حصار فتح شد و جمع کثیر علف تیغ گشتند و گروهی گریخته در قلعه که بالای کوه است
متحصن شدند بعد از چند روز از اسمعیل خان حاکم کالپی آن جماعه امان گرفته از قلعه فرود آوردند و سلطان
محمود سرانجام آن حدود بوجه احسن نموده چندیری را بجاگیر ملک مظفر ابراهیم مقرر نموده اراده مراجعت داشت
که جاسوسان خبر آوردند که دونگرسین از قلعه گوالیر بر آمده شهر خود را محاصره کرده با وجودی که لشکر سلطان
بر تنگال و بتقریب طول ایام محاصره پریشان شده بود بکوچ تواتر عازم گوالیر گردید و چون بولایت آنجا
رسید شروع در نهب و تاراج نمود جمعی راجپوتان از قلعه بر آمده بجنگ پیوستند و چون طاقت صدمه
افواج محمود شاهی نداشتند گریخته بتوراخ قلعه در آمدند و دونگرسین بعد از استماع این خبر قرار بفرار
اختیار کرده از گرد شهر برخاسته بگوالیر گریخت و چون غرض سلطان محمود استخلاص شهر بود تسخیر
قلعه گوالیر پرداخته متوجه شادی آباد گردید و در سنه ثلث و اربعین و ثمان مائه در اهتمام عمارت

رکرده بودند درهم شکسته از هم ریخت و بتان را شکسته بقصابان داد تا سنک ترازوی کوشت
وشی سازند و بت بزرک را که بصورت کوسفند تراشیده بودند چونه ساخته با برک پان براجپوتان بهم داد
معبود خود را خورده باشند و بعد اتمام این عمل عنان عزیمت بصوب چیتور منعطف
دا بید و بعد وصول آن ناحیه حصاری که در دامن کوه چیتور واقعست آنرا بجنک کرفته
اجپوت بسیار بقتل رسانید و در استعداد محاصره چیتور بود که منهیان خبر آوردند که رتنا
ود در قلعه نیست و او روزا از قلعه برآمده بجانب کوه پایه که دران نواحی است رفته است
سلطان بتعاقب او متوجه شده و چند فوج را جدا جدا بهر طرف از پی کوبها فرستاد و حسب
تفاق کوبها بیک فوج در خورده جنک صعب نموده شکست یافته بقلعه چیتور درآمد
سلطان محمود بجهت محاصره قلعه فوجی را نامزد فرموده خود در وسط ولایت قرار کرفت
هر روز افواج بتاخت و تاراج ولایت میفرستاد و اعظم همایون خانجهان را طلبید تا ولایت
راجپوتانی را که در اطراف شادی آباد واقع است منصرف شود و چون اعظم همایون بمندسور
رسید بیمار شده ودیعت حیات سپرد و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت ملول و محزون
شت و بسیار کریست و از روی قلق و اضطراب روی خود را مجروح ساخت و بقلعه
مندسور رسیده نعش پدر را بشادی آباد فرستاد و تاجخان را که عارض لشکر یعنی بخشی بود بران
شکر سردار ساخته باردوی خود مراجعت نمود و چون موسم برسات رسیده بود سلطان اراده
نمود که زمین بلند بهم رسانیده آنجا طرح اقامت اندازد و بعد از انقضای موسم برسات بمحاصره
چیتور پردازد و کوبها در شب جمعه بیست و پنجم ذی حجه سنه ست و اربعین و ثمانمایه ده هزار سوار و شش هزار
پیاده شبخون آورد و سلطان محمود بنوعی از روی حزم و احتیاط محافظت لشکر نموده بود که کوبها
کاری نساخته راجپوت بسیار بکشتن داد و شب دیکر سلطان محمود با لشکر آراسته بر دایره کوبها
شبخون داد کوبها زخم خورده بجانب چیتور کریخت و راجپوت بسیار علف تیغ شده غنیمت بسیار
بدست محمودیان افتاد و در کنف عافیت بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و در آخر ذی حجه

انعام و الطاف خود بهره‌مند گردانید و در همین سال در سواد قصبه نعلچه باغی طرح انداخت و

ازان باغی گنبدی عالی و چند جا قصرها عمارت فرموده مدتی در شادی آباد قرار گرفت و بعد

یک مدت شکست و ریخت لشکر خود را درست کرده بعزم گوشمال راجپوتان نهضت نموده

متوجه چیتور گشت و درین وقت ازلی اعتدالی نصیر عبد القادر حاکم کالپی که خود را نصیر شاه نامیده

دم استقلال میزد بسلطان محمود رسانیدند و از اکابر و اهالی ولایت خطها رسید که نصیر شاه از

راه مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده راه زندقه و الحاد می‌پیماید از ظلم و تعدی او داد و فریاد کرده

بود سلطان محمود دفع نصیر شاه را پیش نهاد همت خود ساخته عنان بکالپی گشت نصیر عبد القادر

از عزم سلطان محمود خبردار شده علیخان نام خود را با تحف و هدایا و انواع پیشکش بخدمت سلطان محمود

فرستاده عرضداشت نمود که آنچه در حق من گفته‌اند سراسر کذب و افترا است و از برای این ام

مردم صادق القول فرستاده معلوم نمایند و اگر متعذر است باشند مرا بهر جزا که لایق دانند

برسانند تا چند روز سلطان محمود ایلچی نصیر را باز نداد و کوچ بر کوچ رفت و چون بنواحی سارنگپور

بالتماس اعظم همایون و اعیان دولت قلم عفو بر تقصیرات نصیر کشیده ایلچی او را رخصت

پیشکش او را قبول کرد و نوشتها مشتمل بر نصایح و مواعظ فرستاده علی خان را رخصت داده بجانب

چیتور متوجه شد و چون از آب جوهن هم عبور نموده هر روز افواج باطراف ولایت چیتور فر

خراب میساخت و اسیر و تاراج مینمود و بتخانها را انداخته برای مسجد میگذاشت و در هر منزل

روز توقف مینمود چون بحوالی کونبلمیر که از اعظم قلاع آن دیار است و در ممالک هند

در استحکام شهرت دارد نزول کرده از آنجا رتنا نام وکیل رای کونبها مستحصن شده

بکار زار آورد اتفاقاً در محاذی قلعه بتخانه عالی بنا نهاده و بر دور آن حصار کشیده ا

ذخیره و آلات حرب مملو ساخته سلطان محمود همت بر تسخیر حصار بتخانه گماشته در یک

و راجپوتان بسیار علف تیغ ساخته اسیر و غارت نمود و عمارت بتخانها را فرمود تا

آتش دادند و آب و سرکه بر دیوارها ریختند و در طرفة العین عمارت آن بعظمت که

متوجه امداد کلیکداس گردید و در راه خبر رسید که سلطان قطب الدین بن سلطان محمد گجراتی بگرفتن
پیشکش بصوب ایدر آمده سلطان محمود ویرا جز ضعیف دانسته رو بناحیه باراهینور نهاد سلطان محمد
از استماع این خبر چون چاره‌ای باری سقط شده بود چاوره و کارخانها را سوخته متوجه احمد آباد
گردید سلطان قطب الدین نیز متوجه احمد آباد شد چون سلطان محمود ازین واقع اطلاع یافت
از راه برگشته بر کنار آب مهندری فرود آمد کلیکداس سیزده لکه تنکه نقد و چند راس اسپ برسم
پیشکش آورده درین منزل بخدمت رسید سلطان محمود در همان مجلس او را قبای زردوزی داده
رخصت نمود و خود متوجه دار الملک شادی آباد گردید و در اثنای راه رای سیر راجه ایدر را پنج
فیل و بیست و یک اسپ و سه لکه تنکه نقد انعام داده رخصت کرد و مدتی در شادی آباد قرار گرفته
بسر انجام ولایت و سپاهی پرداخت و در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه زیاده از صد هزار سوار متوجه تسخیر
گجرات گردید و از گهاتی نوالی گذشته قصبه سلطان پور را محاصره نموده و ملک علاء الدین سهراب
که بحماشته سلطان قطب الدین بود چند روز از قلعه برآمده بازار جنگ گرم میداشت و چون
از وصول کومک مایوس شد امان طلبیده بسلطان محمود پیوست سلطان محمود عیال و اطفال
بقلعه مندو فرستاده او را استمالت داد که هرگز از صاحب خود در و گردان نمیشود و او را خطاب
مبارز خانی داده مقدمه لشکر ساخته متوجه احمد آباد گردید در اثنای راه خبر آمده که سلطان محمد بن
سلطان محمد بن سلطان احمد ودیعت حیات سپرده و پسران سلطان قطب الدین قایم مقام
شده محمود با وجودی که تخریب قصر دولت سلطان محمد مقصود او بود از کمال مروت تعزیت
گرفت و با مرا و معارف لشکر خود بمقتضی رسم آن وقت پان و شربت تقسیم کرد و کتابتی
بسلطان قطب الدین نوشته تعزیت پرسی و تهنیت سلطنت نمود و باین حال قصبه بروده را
خراب کرده از لوازم اسیری و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و چندین هزار مومن و کافر را
در قید اسیر و گرفتار ساخت و چند روز در قصبه مذکور توقف نموده متوجه احمد آباد گردید درین
وقت ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت و فرصت بود فرار نموده پیش سلطان قطب الدین

گشته وخسته شدند شیخ چاپلیده که از اکابر وقت بود وکشف وکرامات اشتهار داشت
ب سلطان محمود شرقی خطی بمحمود شاه خلجی نوشته درباب صلح فرستاد وبعضی خدمت
ین طریق صلح واقع شد که بالفعل سلطان شرقی قصبه راته ومهوبه بنصیر شاه تسلیم نماید و
ازمراجعت محمود شاه خلجی چون چهار ماه بگذرد خطه کالپی نیز بگذارد ومیعاد چهار ماه این
لفت که درین مدت حقیقت دین وملت او ظاهر گردد وبرین قرار داد محمود شاه خلجی بدار الملک
ه آباد مراجعت کرده ودر سنه ثمان واربعین وثمانمائه دار الشفا طرح انداخت وصد
موضع از برای خرج ادویه واحتیاج بیماران وقف نموده مولانا فضل الله حکیم را که مخاطب
بملک الحکما بود بمراعات احوال مرضی ومجانین فرمود وبتاریخ بیستم رجب المرجب سنه خمسین وثمانمائه
بالشکر آراسته بقصد قلعه مندل گره متوجه شد وچون بحدود قلعه رنتهنبور رسید حکومت آنجا را از تغیر
بهار خان بملک سیف الدین تفویض نموده بکوچ متواتر رفته بکنار آب بنارس فرود آمد ورای
کوهها چون طاقت مقاومت نداشت در قلعه مندل گره متحصن شد در روز دوم وسیوم راجپوتان
ازقلعه برآمده حق تردد ومردانگی ادا کردند اما آخر از راه عجز وانکسار درآمده پیشکش قبول کرد وسلطان
محمود خلجی بنابر صلاح وقت رضا داده مراجعت نمود ودر اندک مدت استعداد مجدد نموده بقصد
تسخیر قلعه بیانه متوجه شد چون بحد فرسنگی بیانه رسید محمود خان ضابط آنجا پسر اوحد خان بخا
سلطان فرستاده یکصد اسپ ویک لک تنکه نقد برسم پیشکش ارسال نمود محمود شاه و
خاص نوازش کرده رخصت انصراف ارزانی داشت وبجهت محمد خان خلعت پوش
بحمد وثنای گشوده خطبه وسکه بنام سلطان محمود کرد وسلطان بعد استماع این خبر از دو
بیانه مراجعت نمود ودر اثنای راه قصبه آلهنپور را که قریب رنتهنبور است فتح کرد و
وبیست وپنج سلسله فیل بقصد تسخیر چیتور فرستاد واز راجه کوته یک لک وبیست وپنج
گرفته عازم شادی آباد گردید ودر سنه اربع وخمسین وثمانمائه کیکداس راجه قلعه
کرده چون این بنده دایم التجا بایشان داشت امیدوار امداد ودستگیری ا

سلطنت بعد این شکست شکستی دیگر نیافته و چون بمندو رسید شکست و ریخت سپاه درست شد سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود بتاخت قصبه سورت که برکنار آب تپتی آبادان شده بود و از بنا در مشهور گجرات است نامزد فرمود سلطان غیاث الدین پاره مواضع سورت را تاخته مراجعت نمود و بحسب اتفاق از مکر و غدر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او بسلطان محمود شاهی بسیاست رسیدند و در سنه سبع و خمسین و ثمان مائه سلطان محمود را باز عزیمت تسخیر ولایت ناروار تصمیم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین احمد جمعیت خاطر نداشت صلاح دران دید که اول با سلطان قطب مصالحه نماید بعد ازان بتسخیر ولایت کوهها پردازد این را در ضمیر خود مخفی داشته با تعداد لشکریان فرمان داد و از شادی آباد بقصبه دهار رفت و از آنجا تاج خان را با لشکری آراسته بسرحد گجرات فرستاد تا تمهید مقدمه صلح نماید تاجخان بوزرای سلطان قطب الدین خطها نوشته از دست ایلچیان چرب زبان فرستاده پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانی خلایق است و صلح و اتحاد و سبب امنیت و رفاهیت بعد از قیل و قال سلطان قطب الدین نیز بصلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف درمیان آمده بعهد و سوگند بنیان مصالحه را استحکام دادند و قرار یافت که از ولایت کوهها هرچه متصل بگجرات است عساکر قطبی آنرا نهب و تاراج نماید و بلاد و مواضع آن و دیگر آن نواحی را محمودشاه متصرف شود و عندالاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بتادیب راجپوتان متمردان که در نواحی ادوی علم تمرد و عصیان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبه مهولی راجپوت بسیار را علف تیغ گردانید و اطفال و اولاد آنجماعه را اسیر کرده بمندو فرستاد و از آنجا عازم بیانه شد و قریب رسیده داود خان ضابط بیانه پیشکش بسیار فرستاده از راه اخلاص در آمد آن خدو در ابر و مسلم گذاشته نقاری که میان یوسفخان هندوانی و ضابط بیانه بود بمساعی خود مبدل بمحبت و مودت گردانید و در زمان مراجعت حکومت قلعه رنتنبهور را بملی بفدن خان ملقب بسلطان غیاث الدین مفوض داشته ظلال امن و امانی بر عموم متوطنان دار الملک

تمام قصبه آبادان سازد کوهبهان از استماع این حکایت از راه عجز وانکسار در
پیغام داد که هر قدر پیشکش که ارشاد شود قبول دارم و من بعد از جادهٔ اخلا
مشروط بآنکه سلطان ترک آبادان ساختن خلیج پور دهد و چون برسا
محمود پیشکش دلخواه گرفته بشادی آباد معاودت نمود و بدلی قرار گرفته
همان سال باز بقصد تسخیر ولایت مندسور متوجه گردید و بعد وصول آن
جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر فتح
شکر آلهی بجای می آورد اتفاقاً روزی عریضه فوجی که بطرف ... دلی
مضمون آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در ممالک هندوستان
مرشد الطوایف شیخ معین الدین حسن سنجری قدس سره نیز درین بقعه
چون تصرف کفار در آمده اثری از اسلام و مسلمانان نمانده چون مضمو
همان روز متوجه صوبه اجمیر گردید و بکوچ متواتر محاذی مزار فایض الانوا
از روحانیت حضرت خواجه قدس سره نموده و بخشی لشکر فرموده
نموده مرچل تقسیم نماید درین اثنا کیجادهر که سردار اهل قلعه بود با فوجی
برآمد و از صدمه افواج محمودی تاب نیاورده بقلعه درآمد و تا چهار رو
روز پنجم کیجادهر با تمام لشکر خود بجنگ برآمد و در مغلوبه جنگ کشته شد
باکرمختها مخلوط بدروازه آمدند و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچه از ...
بود و سلطان محمود مراسم شکر آلهی بتقدیم رسانیده شرف طواف مزار آن
عالی طرح انداخت و خواجه نعمت الله را سیف خان خطاب داده حکومت آنجا مف
شریفه را بانعام و وظیفه خوشدل ساخته بصوب قلعه مندل گره مراجعت کرده
فرود آمد و امرا را باطراف قلعه نامزد فرموده و کوهبهان نیز لشکر خود را سه فوج ساخته
که برابر تاج خان و فوج دیگر که بمقابله علیخان فرستاده بود آمده دست بتیر و نیزه کرد

شادی آباد کشت و هم درین سال سکندر خان و جلال خان بخاری که از امرای بزرگ سلطان
علاء الدین بهمنی و کنی بودند عرایض بخدمت سلطان محمود فرستاده بر تسخیر قلعه ماهور که از اعظم
قلاع برادر است تحریص نمودند سلطان محمود با لشکر آراسته از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور
گردیده بود در نواحی محمود آباد سکندر خان بخاری آمده ملازمت کرد و چون قلعه ماهور را محاصره
نمودند سلطان علاء الدین با لشکر ستاره عدد آسمان جنبش عدد اهل قلعه آمد سلطان محمود طاقت
مقاومت در خود مفقود دیده برگشت و قلم مشکین شمامه این داستان را در طبقه سلاطین
بهمنیه مشروح و مبین تحریر نموده و در اثنای مراجعت او بمندو درین خبر رسید که مبارکخان ضابط
آسیر متاخت ولایت بکلانه که میان گجرات و دکن واقع است و حاکم آنجا مطیع و منقاد محمود
شاهی بود در رفت سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمه همت خود لازم دانسته
عنان عزیمت بصوب ولایت بکلانه منعطف فرمود و پیش از خود اقبال خان و یوسف خان را
فرستاده مبارکخان با لشکر گران بمقابله آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفت سلطان محمود
بعضی مواضع و قریات بلاد آسیر را تاخته بشادی آباد معاودت نمود و در سنه ثمان و خمسین
و ثمانمایه بسلطان محمود رسانیدند که پسر راجه بابوراجه ولایت بکلانه اراده آمدن دارد
و مبارکخان حاکم ولایت آسیر بولایت او در آمده خبر امالی میکند و از آمدن مانع است
سلطان محمود سلطان غیاث الدین را بر جناح تعجیل مرفوع اذا رد فرمود و چون این خبر بمبارکخان
رسید راه معاودت پیش گرفته بر یار خود رفت و پسر راجه بابو با پیشکش بسیار بخدمت آمده
نوازش یافت مفتخر و مباهی رخصت یافته بولایت خود رفت و سلطان غیاث الدین متوجه
صوب بهنهور گشت هم درین ایام سلطان محمود متوجه ولایت چیتور گردید کوهها از طریق
نشیب و فراز آن و مواسات در آمده پاره زر و نقره مسلوک پیشکش را وا پس فرستاد و مردم لشکر
دست بنهب و تاراج در از کردند و از آبادانی اثر نگذاشتند و منصور الملک با تاخت ولایت
مندسور نامزد گردید چه آنکه تهانه داران ولایت بگذارد خواست که در وسط آن ولایت خلیج پور

رسید راجپوتان از قلعه برآمده جنگ انداختند و کمال تردد بجا آوردند و آخر هزیمت یافته اکثری علف
تیغ گشتند و گروهی خود را بخندق انداخته گرفتار شدند و روز اول قلعه را بزور بازوی شجاعت و شهامت
کشودند و شاهزاده شکرانه این موهبت عظمی بوجه احسن نموده یکی از سرداران معتبر آنجا گذاشته و با فتح
و نصرت در قدوم ولی نعمت خود بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان محمود در سنه ثلاث
و ستین و ثمانمایه باز بتادیب و گوشمال راجپوتان سواری نمود و چون بموضع آهار فرود آمد سلطان
غیاث الدین و فدن خان را بتاخت ولایت کیلواره و دیلواره نامزد فرمود سلطان غیاث الدین
و فدن خان آن ولایت را تاراج نموده اطراف کونبلمیر را نیز تاختند و چون بخدمت رسیدند تعریف
قلعه کونبلمیر بر زبان سلطان غیاث الدین رفت سلطان محمود روز دیگر بجانب قلعه کونبلمیر عازم گردیده
و در راه بتخانها مسمار ساخته قطع منازل و مراحل می نمود و چون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار شده
برکوهی که در طرف شرق قلعه است برآمده ملاحظه شهر نمود و فرمود فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست
و روز دیگر از آنجا کوچ نموده متوجه دونگرپور گردید و چون بر حوض دونگرپور فرود آمد رای سیامی داس راجه دونگر
پور گریخته پناه برد و از آنجا از راه عجز و زاری درآمده دو لک تنکه و هفت و یک راس اسپ پیشکش داد و سلطان
محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد و در سنه ست و ستین و ثمانمایه در محرم باغوای ملک نظام الملک غوری
بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید و چون از آب نربده عبور نمود منهیان خبر آوردند که مبارک خان
ضابط آسیر ودیعت حیات سپرده و غازی خان ملقب بعادل خان پسر او قایم مقام او شده عنفوان
دولت دست ظلم از آستین خود برآورده سید کمال الدین و سید سلطان را بناحق کشته و خانهای
مظلومان را غارت نموده و بعد از چند روز برادر مشار الیهما سید جلال نام بدادخواهی آمد سلطان
محمود از روی حمیت خواست که عادل خان را گوشمال بدهد و باین اراده صوب آسیر راهی شد عادل خان
از روی عجز و بیچارگی از بنایر قطب عالم شیخ فرید الدین مسعود شکر گنج را بخدمت او فرستاده و پاره
پیشکش مرسل داشته از تقصیرات خود استغفار نمود سلطان محمود چون میدانست که تسخیر
تمرپیچ قلعه کشایی الشرفات بهیچ وجه نشده آسیر نرسیده و مع هذا مقصود اصلی ازین سفر تسخیر دکن است

از لشکر محمود شاهی کشته شدند و راجپوت بیشمار علف تیغ گشتند چون خسرو انجم از طاق فلک چهارم رو بخلوت سرای
خود نهاد طرفین در مقام خود قرار گرفتند و صباح امرا و وزرا در دولتخانه فراهم آمده معروض داشتند
که اکنون چون کمر لشکر کشی واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده اگر روزی چند در دار الملک
شادی آباد بجهت درست نمودن شکست و یکدست سپاه قرار و آرام گیرند و بعد برسات باستعداد تمام
عزم ملکات و تسخیر این قلعه بکار برند لایق خواهد بود سلطان محمود مراجعت نموده روز چند قرار گرفت
و در بیست و ششم محرم سنه احدی و ستین و ثمانمایه باستعداد تسخیر قلعه مندل گره حرکت نمود و در نواحی میوار
فوج لکوره و اجمیر و اطراف بخدمت رسیدند و از آنجا باتفاق متوجه محاصره مندل گره گردیدند و در راه
هر جا بتخانه بنظر در آمد بخاک برابر کردند و بعد وصول بمقصد فرمود تا درختان از بیخ بریدند و عمارت
برانداختند از آبادانی اثر نگذاشتند و بمحاصره پرداخته در چهل روز از خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل
ساختند و در اندک مدت چهار برج بسیاری توفیق گشودند و خلق کثیر قتیل و اسیر گشت و راجپوتان
بقلعه دیگر که بر قله کوه بود پناه برده باستحکام و تحصین آن مغرور گشته و چون آب حوضها بالای
قلعه بواسطه حدت آفتاب فرو رفت و آبی که در قلعه اول بود بدست لشکر محمودی افتاد از
بی آبی آواز ناله و فغان از هر طرف بر آمد اهل قلعه العطش گویان امان خواسته شدند و مبلغ
ده لک تنکه پیشکش قبول کرده با یاران فرود آمده قلعه سپردند و این فتح عظیم در غره ذی حجه سنه احدی
و ستین و ثمانمایه بمنصه ظهور جلوه نمود و سلطان محمود مراسم شکر الهی متقدم بخضوع و خشوع ادا نموده
روز دیگر بقلعه در آمد و بتخانها را مسمار ساخته مصالح آنرا بعمارت مسجد جامع صرف نموده و قاضی
و مفتی و محتسب و خطیب و موذن تعیین کرد و سر انجام آن نواحی بوجه احسن نموده بتاریخ یازدهم
محرم سنه اثنی و ستین و ثمانمایه بجانب چتور عازم گشت و بعد وصول آن ناحیه شاهزاده سلطان
غیاث الدین تاخت و تاراج ولایت کلواره و دیواره فرستاد و شاهزاده آن ولایت
خراب ساخته هندوی بسیار بدست آورده در کنف صحت و عافیت مراجعت نمود و بعد از چند روز
شاهزاده فدن خان و تاجخان را بقصد تسخیر قلعه بوندی نامزد کرد چون شاهزاده بحوالی قلعه بوندی

از لشکر محمود شاهی کشته شدند و راجپوت بیشمار علف تیغ گشت چون غره [illegible] از طاق فلک چهارم رو نمود
خود شهاب طرفین در مقام خود قرار گرفتند و صباح امرا و وزرا و ذوالفنانه فراهم آمده معروض داشتند
که اقبال چون لمکر لشکر کشی واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده اگر روزی چند در دار الملک
شادی آباد مندو درست نمودن شکست و ریخت سپاه قرار و آرام گیرند و بعد برسات باستعداد تمام
عزم ملک گیری در تسخیر این قلعه بکار برند این خواهد بود سلطان محمود مراجعت نموده روز چند قرار گرفت
و در بیست و ششم محرم سنه احدی و ستین و ثمانمائه باستعداد تسخیر قلعه مندل گره حرکت نموده در نواحی میوار
فوج تا کور و احمیر و ادلی بخدمت رسیدند و از آنجا باتفاق متوجه محاصره مندل گره گردیدند و در راه
هر جا بتخانه بنظر درآمد بخاک برابر کردند و بعد وصول بمقصد فرمودند تا درختان از بیخ بریدند و عمارات
برانداختند از آبادانی اثر نگذاشتند و بمحاصره پرداخته مرچل را از خندق گذرانیده و بدیوار قلعه متصل
ساختند و در اندک مدت حصار ابد بنیادی توفیق گشودند و خلق کثیر قتیل و اسیر گشت و راجپوتان
بقلعه دیگر که بر قلعه کوه بود پناه بردند باستحکام و تحصین آن مغرور گشته و چون آب حوضها بالای
قلعه بواسطه صدای توپ فرو رفت و آنکه در قلعه اول بود بدست لشکر محمودی افتاد از
بی آبی آواز ناله و فغان از هر طرف برآمد و اهل قلعه العطش گویان امان خواستند و مبلغ
ده لک تنکه پیشکش قبول کرده پایان فرود آمده قلعه سپردند و این فتح عظیم در غره ذی حجه سنه احدی
و ستین و ثمانمائه بمنصه ظهور جلوه نمود و سلطان محمود مراسم شکر الهی مقرون بخضوع و خشوع ادا نمود
روز دویم بقلعه درآمده بتخانها را مسمار ساخته بمصالح آن عمارت مسجد جامع برپا نموده و قاضی
و مفتی و محتسب و خطیب و موذن تعیین کرد و سرانجام آن نواحی بوجه احسن نموده بتاریخ دوازدهم
محرم سنه اثنی و ستین و ثمانمائه بجانب چیتور عازم گشت و بعد وصول آن ناحیه شاهزاده سلطان
غیاث الدین بتاخت و تاراج ولایت لنکواره و دیواره فرستاد و شاهزاده آن ولایت
خراب ساخته هندی بسیار بدست آورده در کنف صحت و عافیت مراجعت نمود و بعد از چند روز
شاهزاده فدن خان و تاجخان را بقصد تسخیر قلعه بوندی نامزد کرد و چون شاهزاده بحوالی قلعه بوندی

اید

رسید راجپوتان از قلعه برآمده جنگ انداختند و کمال تردد بجا آوردند و آخر هزیمت یافته اکثری علف
تیغ گشته و گروهی خود را بخندق انداخته گرفتار شدند و روز اول قلعه را بزور بازوی شجاعت و شهامت
کشودند و شاهزاده شکرانه این موهبت عظمی بوجه احسن نمود و یکی از سرداران معتبر آنجا گذاشت و با فتح
و نصرت در قدوم ولی نعمت خود بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان محمود در سنه ثلاث
و ستین و ثمانمایه بار دیگر بتادیب و گوشمال راجپوتان سواری نمود و چون بموضع اهار فرود آمد سلطان
غیاث الدین و فدن خان را بتاخت ولایت کیلواره و دیلواره نامزد فرمود سلطان غیاث الدین
و فدن خان آن ولایت را تاراج نموده اطراف کونبلمیر را نیز تاختند و چون بخدمت رسید نزدیک
قلعه کونبلمیر بر زبان سلطان غیاث الدین رفت سلطان محمود روز دیگر بجانب قلعه کونبلمیر عازم گردید
و در راه بتخانه‌ها مسمار ساخته قطع منازل و مراحل می نمود و چون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار شده
بر کوهی که در طرف شرق قلعه است برآمده ملاحظه شهر نموده فرمود فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست
و روز دیگر از آنجا کوچ نموده متوجه دونگرپور گردید و چون بر حوض دونگرپور فرود آمد رای بیالی داس راه دونگر
پور گرفته پناه برد و از آنجا از راه عجز و زاری درآمده دو لک تنکه و هفت و یک راس اسپ پیشکش داد و سلطان
محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد و در سنه سبع و ستین و ثمانمایه در محرم باغوای ملک نظام الملک غوری
بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید و چون از آب نربده عبور نمود مهیان خبر آوردند که مبارک خان
حاکم آسیر ودیعت حیات سپرده و غازی خان ملقب بعادل خان پسر او قایم مقام او شده و عنوان
دولت دست ظلم آستین خود برآورده سید کمال الدین و سید سلطان را بناحق کشته و خانهای
مظلومان را غارت نموده و بعد از چند روز برادر مشار الیهما سید جلال نام بداد خواهی آمد سلطان
محمود از روی حمیت خواست که عادل خان را گوشمال بدهد و باین اراده صوب آسیر راهی شد عادل خان
از روی عجز و بیچارگی از ابنای قطب عالم شیخ فرید الدین مسعود شکر گنج را بخدمت او فرستاد و پاره
پیشکش مرسل داشته از تقصیرات خود استغفار نمود سلطان محمود چون میدانست که تیر
تدبیر تسخیر قلعه کشایی ما لشرفات بهیچ وجه نشیده آسیر نرسیده و مع هذا مقصود اصل ازین سفر تسخیر دکن است

تمام قصبه آباد ان سارد کوبها از استماع اینحکایت از راه عجز و انکسار در آمده بخدمت سلطان محمود پیغام داد که هر قدر پیشکش که ارشود قبول دارم و من بعد از جاده اخلاص و دولتخواهی تجاوز نخواهد شد مشروط با آنکه سلطان ترک آباد ان ساختن خلیج پور دهد و چون برسات قریب بود سلطان محمود پیشکش دلخواه گرفته بشادی آباد معاودت نمود و مدتی قرار گرفته در سنه تسع و خمسین و ثمان مایه باز بقصد تسخیر ولایت مندسور متوجه گردید و بعد وصول آن ناحیه افواج باطراف و جوانب فرستاده خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر فتح تازه باو میرسید و مراسم شکر الهی بجای می آورد اتفاقاً روزی عریضه فوجی که بطرف اجمیر نامزد شده بود رسید مضمون آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در ممالک هندوستان از افق اجمیر بوده و حضرت مرشد الطوایف شیخ معین الدین حسن سنجری قدس سره نیز درین بقعه شریفه آسوده اند و حالا چون تصرف کفار در آمده اثری از اسلام و مسلمانان نمانده چون مضمون عریضه بعرض رسید همان روز متوجه صوبه اجمیر گردید و بکوچ متواتر محاذی مزار فایض الانوار نزول فرموده استمداد از روحانیت حضرت خواجه قدس سره نموده و بخشی لشکر فرمود که اتفاق امرا ملاحظه قلعه نموده مرچل تقسیم نماید درین اثنا گجادهر که سردار اهل قلعه بود با فوجی از راجپوتان نامی بجنگ بر آمد و از صدمه افواج محمودی تاب نیاورده بقلعه در آمد و تا چهار روز معرکه جدال و قتال گرم بود روز پنجم گجادهر با تمام لشکر خود بجنگ بر آمد و در مغلوبه جنگ کشته شد و جمعی از سپاهیان محمود شاهی با کرختها مخلوط بدروازه آمدند و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچه از کشته پشته از راجپوتان افتاده بود و سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده شرف طواف مزار آن بزرگوار دریافت و مسجد عالی طرح انداخت و خواجه نعمت الله را سیفخان خطاب داده حکومت آنجا مفوض نموده مجاوران آن بقعه شریفه را بانعام و وظیفه خوشدل ساخته بصوب قلعه مندلکره مراجعت کرد و بکوچ متواتر بکنار آب بناس نزول آمد و امرا را باطراف قلعه نامزد فرموده و کومبها نیز لشکر خود را ته فوج ساخته از قلعه بیرون فرستاد فوجی که برابر تاج خان و فوج دیگر که بمقابله علیخان فرستاده بود آمده دست بتیر و نیزه کرد و جنگ عظیم قایم شد و جمعی کثیر

شادی آباد گشت و هم درین سال سکندر خان و جلال خان بخاری که از امرای بزرگ سلطان
علاء الدین بهمنی دکنی بودند عرایض بخدمت سلطان محمود فرستاده بر تسخیر قلعهٔ ماهور که از اعظم
قلاع برار است تحریض نمودند سلطان محمود با لشکر آراسته از راه هوشنگ آباد متوجه ماهور
گردید و در نواحی محمود آباد سکندر خان بخاری آمده ملازمت کرد و چون قلعهٔ ماهور را محاصره
نمودند سلطان علاء الدین با لشکر ستاره عدد آسمان جنبش بمدد اهل قلعه آمد سلطان محمود طاقت
مقاومت در خود مفقود دیده برگشت و قلم مشکین شمامه این داستان را در طبقهٔ سلاطین
بهمنیه مشروح و مبین تحریر نموده و در اثنای مراجعت از مندو درین خبر رسید که مبارکخان ضابط
آسیر تاخت و ولایت بگلانه که میان گجرات و دکن واقع است و حاکم آنجا مطیع و منقاد محمود
شاهی بود در تحت سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را بر ذمه همت خود لازم دانسته
عنان عزیمت بصوب ولایت بگلانه منعطف فرمود و پیش از خود اقبال خان و یوسفخان را
فرستاده مبارکخان با لشکر گران بمقابله آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفت سلطان محمود
بعضی مواضع و قریات بلاد آسیر را تاخته بشادی آباد مراجعت نمود و در سنه ثمان و خمسین
و ثمانمائه بسلطان محمود رسانیدند که پسر رای بابوراجه ولایت بگلانه اراده آمدن دارد
و مبارکخان حاکم ولایت آسیر بولایت او در آمده خرابی میکند و از آمدن مانع است
سلطان محمود سلطان غیاث الدین را بر جناح تعجیل بدفع او نامزد فرمود چون این خبر بمبارکخان
رسید راه معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت و پسر راجه بابو با پیشکش بسیار بخدمت آمده
نوازش یافته مفتخر و مباهی رخصت یافته بولایت خود رفت و سلطان غیاث الدین متوجه
صوب تهنبهور گشت همدرین ایام سلطان محمود متوجه ولایت چیتور گردید کونبها از طریق
مباذرات و مواسات در آمده پاره زر و نقره مسلوک پیشکش او را واپس فرستاد و مردم لشکر
دست بنهب و تاراج دراز کردند و از آبادانی اثر نگذاشتند و منصور الملک را بتاخت ولایت
مندسور نامزد کرد و بجهت آنکه تهانه داران ولایت بگذارد و خواست که در وسط آن ولایت خلجپور

رسید راجپوتان از قلعه برآمده جنگ انداختند و کمال تردد بجا آوردند و آخر هزیمت یافته اکثری علف
تیغ گشتند و گروهی خود را بخندق انداخته گرفتار شدند و روز اول قلعه را بزور بازوی شجاعت و شهامت
کشودند و شاهزاده شکرانه این موهبت عظمی بوجه احسن نموده یکی از سرداران معتبر آنجا گذاشت و با فتح
و نصرت در قدوم ولی نعمت خود بدار الملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان محمود در سنه ثلاث
و ستین و ثمانمایه باز بتادیب و گوشمال راجپوتان سواری نمود و چون بموضع آهار فرود آمد سلطان
غیاث الدین و فدن خان را بتاخت ولایت کیلواره و دیلواره نامزد فرمود سلطان غیاث الدین
و فدن خان آن ولایت را تاراج نموده اطراف کونبلمیر را نیز تاختند و چون بخدمت رسیدند بلطف نکو
قلعه کونبلمیر بر زبان سلطان غیاث الدین رفت سلطان محمود روز دیگر بجانب قلعه کونبلمیر عازم گردیده
و در راه بتخانها مسمار ساخته قطع منازل و مراحل می نمود و چون در حوالی قلعه نزول کرد روزی سوار شده
برکوهی که در طرف شرق قلعه است برآمده ملاحظه شهر نموده فرمود فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست
و روز دیگر از آنجا کوچ نموده متوجه دونگرپور گردید و چون بر حوض دونگرپور فرود آمد رای سیامی داس راجه دونگر
پور گریخته پناه برد و از آنجا از راه عجز و زاری در آمده دو لک تنکه و سیصد و یک راس اسپ پیشکش داد و سلطان
محمود بدار الملک شادی آباد مراجعت کرد و در سنه ست و ستین و ثمانمایه در محرم بالتماس ملک نظام الملک غوری
بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید و چون از آب نربده عبور نمود مهیان خبر آوردند که مبارک خان
ضابط آسیر ودیعت حیات سپرده و غازی خان ملقب بعادل خان پسر او قایم مقام او شده و عنان
دولت بدست ظلم آیین خود در آورده سید کمال الدین و سید سلطان را بناحق کشته و خانهای
مظلومان را غارت نموده و بعد از چند روز برادر مشار الیهما سید جلال نام بدادخواهی آمد سلطان
محمود از روی حمیت خواست که عادل خان را گوشمال بدهد و باین اراده صوب آسیر راهی شد عادل خان
از روی عجز و بیچارگی از بنایر قطب عالم شیخ فریدالدین مسعود شکر گنج را بخدمت او فرستاد و پاره
پیشکش ارسال داشته از تقصیرات خود استغفار نمود سلطان محمود چون مبدا السنت که تیر
تدبیر تسخیر قلعه کشای الشرفات بهیچ وجه نشنیده آسیر نرسیده و مع هذا مقصود اصل ازین سفر تسخیر دکن است

از لشکر محمود شاهی کشته شدند و راجپوت بسیار علف تیغ گشت چون خسرو انجم از طاق فلک چهارم رو بخلوت سرای
خود نهاد طرفین در مقام خود قرار گرفتند و صباح امرا و وزرا در دولتخانه فراهم آمده معروض داشتند
که امثال چون محاربه لشکر کشی واقع شده و موسم برسات نزدیک رسیده اگر روزی چند در دار الملک
شادی آباد بجهت درست نمودن شکست و ریخت سپاه قرار و آرام گیرند و بعد برسات باستعداد تمام
عزم ملک گیری در تسخیر این قلعه بکار برند لایق خواهد بود سلطان محمود مراجعت نموده روز چند قرار گرفت
و در بیست و ششم محرم سنه احدی و ستین و ثمانمائه باستعداد تسخیر قلعه مندلگره حرکت نموده در نواحی میوار
فوج ناکور و اجمیر و اذی بخدمت رسیدند و از آنجا باتفاق متوجه محاصره مندلگره گردیدند و در راه
هر جا بتخانه بنظر در آمد بخاک برابر کردند و بعد وصول بمقصد فرمود تا درختان از بیخ بریدند و عمارتها
برانداختند از آبادانی اثری نگذاشتند و بمحاصره پرداخته فرجیل را از خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل
ساختند و در اندک مدت حصار زاد بسیاری توفیق کشودند و خلق کثیر قتیل و اسیر گشت و راجپوتان
بقلعه دیگر که بر قلعه کوه بود پناه برده باستحکام و تحصین آن مغرور گشتند و چون آب حوضها بالای
قلعه بواسطه حدتی توپ فرو رفت و آبی که در قلعه اول بود بدست لشکر محمودی افتاد از
بی آبی آواز ناله و فغان از هر طرف بر آمد و اهل قلعه العطش گویان امان خواسته شد و مبلغ
ده لک تنکه پیشکش قبول کرده پایان فرود آمده قلعه سپردند و این فتح عظیم در غره ذی حجه سنه احدی
و ستین و ثمانمائه بر منصه ظهور جلوه نمود و سلطان محمود مراسم شکر الهی مقرون بخضوع و خشوع ادا نموده
روز دویم بقلعه در آمد و بتخانهها را مسمار ساخته مصالح آنرا بعمارت مسجد جامع صرف نموده و قاضی
و مفتی و محتسب و خطیب و موذن تعیین کرد و سرانجام آن نواحی بوجه احسن نموده بتاریخ یازدهم
محرم سنه اثنی و ستین و ثمانمائه بجانب چیتور عازم گشت و بعد وصول آن ناحیه شاهزاده سلطان
غیاث الدین بتاخت و تاراج ولایت لنکواده و دیواره فرستاد شاهزاده آن ولایت را
خراب ساخته هندی فنیاد بدست آورد و در کنف صحت و عافیت مراجعت نمود و بعد از چند روز
شاهزاده فدن خان و تاج خان را بقصد تسخیر قلعه بوندی نامزد کرد چون شاهزاده بحوالی قلعه بوندی

کهرله رسید مضمون آنکه نظام دکنی نظام الملک را بالشکر انبوه بر سر تهانه کهرله نامزد فرموده درین چند روز خواهد رسید
بعد از استماع این خبر برجناح تعجیل عازم حمایت تهانه دار کهرله گردید و در اثنای راه خبر رسید که نظام
الملک نزدیک آمده قلعه کهرله را تاخته و دران وقت که نظام الملک بحوالی قلعه رسید سراج الشرب خمر
مشغول بوده از خود خبر نداشت و پسر سراج از قلعه برآمده جنگ کرده کشته شد و نظام الملک از کمال
نخوت و غرور بضبط و ربط آنجا می پرداز و سلطان محمود بعد از استماع این خبر مقبول خان را با چهار
هزار سوار بصوب قلعه کهرله فرستاد و خود بجهت انتقام متوجه دولت آباد گردید و در اثنای راه متعلقان
رای سرکیجه و کلامی رای حاجی نگر پانصد و سی زنجیر فیل برسم پیشکش فرستادند و کلا را خلعت و انعام داده
رخصت فرمود و چون در موضع خلیفه آباد فرود آمد منشور سلطنت و خلعت ایالت را ایلچیان از خادمان
امیر المومنین مستنجد بالله یوسف بن محمد عباسی از مصر جهت او آوردند و او از کمال سرور و خوشحالی
رسم استقبال بجا آورده خادمان خلیفه را گرامی داشت و اسپان بازین و لجام مرصع و خلعتهای زر دوز
انعام کرد و چون لشکر حد ولایت دولت آباد رسید خبر دادند که سلطان محمود بجانب قلعه مال کنده عازم
گشت و پاره مواضع و قریات را تاخته از راه گوندواره بدار الملک شادی آباد معاودت نموده چند روز
قرار گرفته در ربیع الاول سنه احدی و سبعین و ثمانمایه فوجی همراه مقبول خان بتاخت قلعه ایلچپور
فرستاد و چون آنجماعه بنواحی ایلچپور رسیده دست آورده شهر را غارت کردند بعد از یکپاس شب حاکم
آنجا همسایه خود را مثل قاضی خان و پیر خان جمع نموده با هزار و پانصد سوار و پیاده بیشمار بقصد جنگ آمده
و چون این خبر بمقبول خان رسید غنایم و اسباب و پرتال خود را با یک فوج راهی ساخت و مردم
خوب کار آمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگاه داشت و جمعی را برای چنداولی تعیین نموده خود در جای
کمین کرد و چون طرفین بهم آمیختند و مقبول خان از کمینگاه برآمد قاضی خان روی هزیمت بصوب ایلچپور
نهاد و مقبول خان تا دروازه ایلچپور تعاقب نمود و در راه بیست نفر از سرداران معتبر کشته شدند و
سی نفر دگر بدست افتادند و مقبول خان از آنجا مراجعت نموده مظفر و منصور بمحمود آباد رسید و در
جمیدالاول سنه احدی و سبعین و ثمانمایه والی دکن قاضی شیخن نام شخصی را برای مصالحه بدار الملک شادی آباد

قلم عفو بر جریده جرایم عادل خان کشیده پاره نصیحت فرموده متوجه ولایت برار و ایلچپور گشت و بعد وصول
قصبه بالاپور جاسوسان خبر آوردند که وزرای نظام شاه از سرحدهای لشکر طلبیده جمع نمودند و رو کرده و در تنکه از
خزانه بیرون کشیده برسم مدد خرج بامرا و لشکریان انعام نمودند و با لشکر گران و یکصد و پنجاه فیل کوه منظر از
شهر برآمده منتظر ظهور بطون تقدیر الهی اند شاید کی باشند سلطان محمود بعد از استماع این حکایت
ترتیب افواج نموده بکوچ متواتر تا سه فرسنگی نظام شاه رسید و وزرای نظام شاه هشت ساله را سوار کرده
و بر سر او چتر بر افراشته عنان او را بدست خواجه جهان ملک شاه ترک سپردند و سرانجام میسره بملک نظام الملک
ترک و میمنه بخواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت حواله نمودند و چون هر دو پادشاه برابر یکدیگر رسیدند
ملک التجار پیشدستی نموده بر فوج میسره محمودی تاخت و مهابت خان حاکم چندیری و ظهیر الملک وزیر که سردار
میسره بودند کشته شدند و شکست عظیم بر لشکر مندو افتاد دکنیان تا چه آده کرده تعاقب نمودند و اردوی سلطان محمود
بتاراج بردند درین اثنا سلطان محمود که خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت می‌بود چون اکثر مردم بتاراج
مشغول بودند و نظام شاه را با معدودی چند ایستاده دید با دوازده هزار سوار از عقب فوج نظام شاه
ظاهر شد خواجه جهان ترک عمده قلب بود قلبی نموده عنان نظام شاه را گرفته متوجه شهر بیدر گردید و قضیه
منعکس گشت و مردمی که بتاراج رفته بودند متاع نفیس نقد کالای را بغارت دادند و ملکه جهان والده
نظام شاه از کردن گفتند از رسیده بجهت محافظت شهر بیدر ملو خان را گذاشته خود و نظام شاه را
برداشته بفیروزآباد رفت و از آنجا خطی بسلطان محمود گجراتی فرستاده امداد و کومک طلبید و
سلطان محمود تعاقب نموده شهر بیدر را محاصره کرد چون مردم گریخته در فیروزآباد و بر نظام شاه
جمع شدند و خبر رسید که خواجه جهان با لشکر عظیم شاه متوجه شده نزدیک می‌خواهد رسید سلطان محمود
و تخته کشاکش در میان آورده و آخر قرار داد که چون هوا گرم شده و ماه رمضان رسید اولی آنست
که تسخیر این بلاد را بسال دیگر موقوف کرده مراجعت نموده شود و باین بهانه روز دیگر کوچ نموده
متوجه ولایت خود گردید و در سنه سبع و ستین و ثمانمایه چون تسخیر ولایت دکن در سر داشت
باز سامان لشکر نموده بنصرت آباد بغلیچه فرود آمد و نموز در بغلیچه بود که عرابه سراج الملک تنها بر دارد

بجنگ پیش آمد و آنچنان کوشش از طرفین بسمت ظهور انجامید که مزیدی بران متصور نباشد و آخرالامر اکثر مردم او علف شمشیر گشت و او خود سر و پا برهنه فرار نموده بگوندان ملتجی شد و فیلان مقبول خان با دیگر غنایم و قصبه محمود آباد بدست افتاد و چون عریضه تاجخان بسلطان محمود رسید بغایت مسرور گشت و ملک الامرای ملک و او در اتباع و سبب آن طایفه که رای زاده را جای داده بودند تعیین کرد چون این خبر بآن گروه رسید رای زاده را مقید ساخته نزد تاجخان فرستادند و سلطان محمود بعد از فتح عزیمت محمود آباد نموده بتاریخ ششم رجب المرجب در قصبه سارنگپور نزول نمود و در همانجا بعد از چند روز خواجه جلال الدین استرابادی برسم ایلچی گری از خدمت میرزا سلطان ابوسعید با تحفه و سوغات آمده و سلطان محمود از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور و خوش وقت گردیده او را به نوازشات خسروانه خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کنیز رقاص و گوینده و چند زنجیر فیل و چند خواجه سرا و شارک و طوطی سخنگوی و اسپان عربی بمصحوب شیخ زاده علاء الدین همراه خواجه جلال الدین فرستاده خود در دارالملک شادی آباد قرار گرفت و در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایة عرضداشت غازی خان رسید باین مضمون که زمینداران کچهواره قدم از شاه راه اطاعت بیرون نهاده اند بمجرد وصول این عریضه سلطان محمود صعوبت مداخل و مخارج ملاحظه نموده در وسط ولایت حصاری طرح انداخت و در عرض شش روز عمارت آن بشرف اتمام پذیرفت و بعد اتمام آنرا جلال پور نام نهاده برخاست آنجا گذاشت و بتاریخ هفتم شعبان سنه مذکوره شیخ محمد قرملی و کبیر چند برادر کوالیر برسم حجابت سلطان بهلول لودی پادشاه دهلی در نواحی فتح آباد بخدمت رسیدند و تحفه که آورده بودند گذرانیدند و بزبانی معروضداشتند که سلطان حسین شرقی دست از ما باز نمیدارد اگر حضرت سلطانی امداد و اعانت ما نموده بنواحی دهلی تشریف فرمایند و فتنه و فساد او را از ما باز دارند در زمان مراجعت قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهم نمود و هرگاه سلطانرا سواری واقع شود شش هزار اسپان را سامان نموده بخدمت خواهم فرستاد و سلطان محمود در بود هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود من بعد هرچه تمامتر خود را بامداد و کومک خواهم رسانید و برین قرارداد

فرستاد و بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن تا ایلچپور و ولایت برار را بسلطان
محمود گذارد و سلطان محمود من بعد بازدکن را معترض نشود بنا بر این قرار صلح نامه نوشتند بتوقیعات
امرا و اکابر و معارف ممالک رسانیدند و در جمید الآخر سال مذکور قاضی حسن ایلچی را خلعت و زر
و رحمت نموده تیر الملک را با او همراه نمود تا عهد و پیمان را بحضور کید کد استحکام دهند بعد از چند روز فرمود
که در محاسبات دفتر بر تاریخ قمری نهند و بجای تاریخ شمسی قمری بنویسند و از سنه احدی و سبعین
و ثمان مایه تاریخ قمری در دفاتر ثبت شد و در شهر ربیع الاول سنه مذکوره شیخ نور الدین که از کبار علمای
وقت بود در نواحی مندو رسید سلطان محمود تا حوض رانی استقبال نموده بر سر اسپ یکدیگر را در کنار
گرفتند و نهایت تعظیم و احترام او بجا آورد و در ذی حجه سنه مذکوره مولانای عماد الدین رسول سید محمد نوربخش
بخدمت سلطان محمود رسید خرقه شیخ بر سبیل تبرک آورد سلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته
قدوم مولانای عماد الدین را تلقی بخیر و احسان نموده از غایت سرور و خوشحالی خرقه را پوشید
و دست بذل و سخا گشاده جمیع علما و مشایخ و بزرگان آن دیار را که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و
بهره مند گردانید و در محرم سنه اثنی و سبعین و ثمان مایه مسرعان بادیه پیمایی بعرض رسانیدند
که مقبول خان برگشته روزگار قصبه محمود آباد و دیگر اماکن مشهور کهرلا است تاراج نموده ملتجی بوالی دکن گشته
و چند زنجیر فیل که بواسطه مصالحه ملکی همراه ادمی بود برای زاده کهرلا حواله نمود و رای زاده که از قصبه محمود آباد
منصرف شد و مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشته و طایفه کوندرا بخود موافق ساخته راه را مسدود
گردانیده بمجرد وصول این خبر تاج خان و احمد خان را بر دفع این فتنه رخصت فرموده خود در بتاریخ هشتم
ربیع الآخر سنه مذکور بنعلچه منزل کرد و بعد از چند روز بسمت محمود آباد روان شده در اثنای
راه خبر آمد که تاج خان و احمد خان روز دسهره که از روزهای بزرگ براهمه است هفتاد کروه ایلغار
نموده خود را بآنجا رسانیده اند و چون خبر گرفتند که رای زاده بطعام خوردن مشغول است
تاجخان گفت بر سر دشمن غافل در آمدن از مردانگی نیست و همانجا عنان اسپ نگاه داشته
شخصی را بایشان فرستاده خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته با مردم خود سلاح پوشیده

بجنگ پیش آمد و آنچنان کوشش از طرفین بسمت ظهور انجامید که مزیدی بران متصور نباشد و آخرالامر اکثر مردم او علف شمشیر گشت و او خود سر و پا برهنه فرار نموده بگوندان ملتجی شد و فیلان مقبول خان با دیگر غنایم و قصبه محمود آباد بدست افتاد و چون عریضه تاجخان بسلطان محمود رسید بغایت مسرور گشت و ملک الامرای ملک و او را بتادیب آن طایفه که رای زاده را جای داده بودند تعیین کرد چون این خبر بآن گروه رسید رای زاده را مقید ساخته نزد تاجخان فرستادند و سلطان محمود بعد از فتح عزیمت محمود آباد نموده بتاریخ بست و ششم رجب المرجب در قصبه سارنگپور نزول نمود و در همانجا بعد از چند روز خواجه جلال الدین استرابادی برسم ایلچی گری از خدمت میرزا سلطان ابوسعید با تحفه و سوغات آمده و سلطان محمود از وصول خواجه جمال الدین بسیار مسرور و خوش وقت گردیده او را به نوازشات خسروانه خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کنیز رقاص و گوینده و چند زنجیر فیل و چند خواجه سرا و شارک و طوطی سخنگوی و ایشان غزلی مصحوب شیخ زاده علاء الدین همراه خواجه جلال الدین فرستاده خود در دارالملک شادی آباد قرار گرفت و در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه عرضداشت غازی خان رسید باین مضمون که زمینداران کچهواره قدم از شاه راه اطاعت بیرون نهاده اند بمجرد وصول این عریضه سلطان محمود صعوبت مداخل و مخارج لاحظه نموده در وسط ولایت حصاری طرح انداخت و در عرض شش روز عمارت آن برج اتمام پذیرفت و بعد اتمام آنرا جلال پور نام نهاده میر خان را آنجا گذاشت و بتاریخ هفتم شعبان سنه مذکوره شیخ محمد قرملی و کپور چند پسر راجه گوالیر برسم حجابت سلطان بهلول لودی پادشاه دهلی در نواحی فتح آباد بخدمت رسیدند و تحفه که آورده بودند گذرانیدند و بزبانی معروضداشتند که سلطان حسین شرقی دست از ما باز نمیدارد اگر حضرت سلطانی امداد و اعانت ما نموده بنواحی دهلی تشریف فرمایند و فتنه و فساد او از ما باز دارند در زمان مراجعت قلعه بیانه را با توابع پیشکش خواهیم نمود و هرگاه سلطان را سواری واقع شود شش هزار اسپ سوار بیان را سامان نموده بخدمت خواهیم فرستاد و سلطان محمود در بود هرگاه سلطان حسین متوجه دهلی شود بسرعت هر چه تمامتر خود را بامداد و کومک خواهیم رسانید و برین قرارداد

بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن تا الیچپور ولایت برار را بسلطا[ن]
[...]ار و سلطان محمود من بعد باز دکن را مضرت نرساند برین قرار صلحنامه نوشته شد بتوقیعات
[...]کار و معارف ممالک رسانیدند و در جمادی الآخر سال مذکور قاضی شیخن المیجی را خلعت و زر
[...] نموده شیر الملک را با او همراه نمود تا عهد و پیمان ذا الحضور تاکید کرده استحکام دهند بعد از چند روز فرمود
[...]ی حسابات دفتر بر تاریخ قمری نهند و بجای تاریخ شمسی قمری بنویسند و از سنه احدی و سبعین
[...]ان مائه تاریخ قمری در دفاتر ثبت شد و در شهر ربیع الاول سنه مذکوره شیخ نور الدین که از کبار علما
[...]شت بوده در نواحی مندو رسید سلطان محمود تا حوض رانی استقبال نموده بر سر اسپ یکدیگر را در کنار
[...]رشد و نهایت تعظیم و احترام او بجا آورد و در ذی حجه سنه مذکوره مولانا عماد الدین رسول سید محمد نوربخش
بخدمت سلطان محمود رسیده خرقه شیخ بر سبیل تبرک آورد سلطان ورود خرقه را نعمت کبری دانسته
قدوم مولانا عماد الدین را تلقی بخیر و احسان نموده از غایت سرور و خوشحالی خرقه را پوشید
و سنت بذل و سخا گشاده جمیع علما و مشایخ و بزرگان آن دیار را که در مجلس او حاضر بودند محظوظ و
بهره مند گردانید و در محرم سنه اثنی و سبعین و ثمان مائه مترشحان بادیه بیماری بعرض رسانیدند
که مقبول خان برگشته روزگار قصبه محمودآباد را که الان مشهور بکهرله است تاراج نموده ملتجی بوالی دکن گشت
و چند زنجیر فیل که بواسطه مصالح ملکی همراه او بود برای زاده که در حواله نمود و رای زاده که در قصبه محمودآ[باد]
منصرف شد و مسلمانان که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طایفه گوندها را بخود موافق ساخته راه را [...]
گردانیده مجرد وصول این خبر تاجخان و احمد خان را بر رفع این فتنه رخصت فرموده خود در تاریخ هشتم
ربیع الآخر سنه مذکور بنعلچه منزل کرد و بعد از چند روز بسمت محمودآباد روان شده و در اثنای
راه خبر آمد که تاج خان و احمد خان روز دهره که از روزهای بزرگ براهمه است هفتاد کروه ایلغار
نموده خود را آنجا رسانیده اند و چون خبر گرفتند که رای زاده بطعام خوردن مشغول است
تاجخان گفت بر دشمن غافل در آمدن از مردانگی نیست و همانجا عنان اسپ نگاه داشته
شخصی را فرستاده خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته با مردم خود سلاح پوشیده
بالا در

یاد کرده آمده ام تا بوسیله تو وجه کار خیر دختر بدست آرم شیخ گفت وجه ترا من از خود کفایت کنم
گفت از تو ستانم و خواهم که از عطای سلطانی شهره شده آبروی بیفزایم شیخ هر چند مبالغه کرد
او راضی نشد شیخ گفت که آینده‌ای دیگر را بزرگی آباد یا بفضایل آنها نیابت میکنم ترا که عاری
ازین هر دو وافری اکنون چه چیز تعریف کنم گفت خود را بتو رسانیده ام تو عقل و دانش خود را کار فرمای
شیخ آن روز در دربار سلطان همراه برد و از گندمی که آنجا برای فقرا وزن می کردند باوی گفت که مشتی بردار
و با خود بر چون شیخ بر سلطان در آمد مرد همچنان در دنبال او بود سلطان پرسید که این مرد
کیست گفت مردیست حافظ قرآن مجید و مشتی گندم هدیه آورده که بر هر دانه ختم قرآن کرده سلطان
گفت او را چرا اینجا آوردی مارا پیش او بایستی رفت شیخ گفت او را قابلیت و لیاقت آن نبود
که سلطان را نزد او باید شدن سلطان گفت اگر لایق نبود هدیه او خود عزیز بود چون سلطان مبالغه
نمود شیخ بران قرار داد که روز جمعه در مسجد جامع آن مرد هدیه خود را بگذراند چون از نماز فارغ شدند سلطان
فرمود تا او بر منبر بر آمده آن مشت گندم را در دامن سلطان انداخت و سلطان او را بانواع عطا
بنواخت آورده اند که روزی سلطان با خاصان خود گفت که من چندین هزار حرم صاحب جمال جمع
آوردم اما صورتی که دل من میخواست بدست در نیامد یکی از ایشان گفت که شاید موکلان این خدمت
در تمیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باین خدمت مامور شود محتمل که موافق طبع سلطان بهم
توانم رسانید فرمود که تو صورت خوب را چه طور دانسته گفت آنکه هر عضو او که بنظر در آید بیننده را از
آرزوی دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلا اگر قامتش را بیند چنان واله او شود که بدیدن روی او
نیاز مند نگردد سلطان این تمیز حسن را از وی پسندید و او رخصت گرفته گرد بلاد بر آمد و هر چند در عالم
نظر انداخت آنچنانکه خواست نیافت اتفاقا قریب موضعی رسید دختری را دید که خرامان میرفت
کیفیت رفتار و قامتش او را مفتون ساخت و چون مواجهه نمود نظر بر جمال او انداخت آنچه میجست
بهتر ازان یافت پس روزی چند دران موضع بسر برده بهر حیله که دانست دختر را از آنجا بر آورده
بملازمت سلطان آورده سلطان را خورسند ساخت و گفت که چندین هزار درم این را خریده ام و بعذر

واقع شده و فوج او دست تاراج در قصبه الهپور دراز کرده اند در ساعت فرمانی بشیرخان مظفرخان حاکم
چندیری نوشته فرستاد که لشکر بهلسه و سارنگپور را بخود همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود
بعد وصول فرمان شیرخان استعداد مردم خود نموده عازم بیانه گردید چون سلطان بهلول طاقت
مقاومت در خود مفقود دید بیانه را گذاشته بدهلی رفت و شیرخان تعاقب نموده بجانب دهلی متوجه
گشت سلطان بهلول بمصالحه و هدیه شیرخان را بازگردانید شیرخان باز از نو تعمیر قصبه الهپور نموده متوجه
چندیری گشت روایت کنند که هر شب چند صد مهر در زیر بالین او می نهادند و صباح اهل استحقاق میداد
و هفتاد کنیزک حافظ قرآن مجید را فرموده بود که هنگام تغییر لباس قرآن را ختم کرده بر وی میدمند از حسن اعتقاد
و سایه لوحی او حکایت کنند که روزی شخصی سم خری آورد و گفت که این سم خر عیسی است فرمود تا او را
پنجاه هزار تنکه دادند و سم را از وی خریدند القصه هر کس دیگر سم خر آورده بهای آن سمی همان قدر گرفتند اتفاقا
یکی دیگر سمی آورد و سلطان پنجاه هزار تنکه باو حکم کرد یکی از مقربان گفت که مگر خر عیسی پنج پا داشت
که بهای سم پنجمین این مبلغ عطا میشود سلطان فرمود که شاید این راست باشد و از آنها یکی بغلط
آورده باشد و نیز با نزدیکان فرموده بود که در وقت عشرت و مشغولی وی بسخنان اهل دنیا پارچه
حاضر آورده نام کفن بران اطلاق میکردند و او عبرت گرفته تجدید وضو میکرد و استغفار نموده بعبادت
مشغول می شد و با اهل حرم نیز مبالغه فرموده بود که بجهت نماز تهجد او را بیدار میکردند و آب بر روی
او میزدند و اگر احیانا خواب گران بر بودی بزور میکشیدند و بیدار می ساختند و اگر درشتی بودی
و نکیدوا اعلام بی تحاشی حسب الامر دستش گرفته بر میخیزانیدند و در مجلس او اصلا سخن نامشروع
و آنچه آرزو می کشند و مسکرات را هرگز نذیرفتی معجونی برای سلطان ساخته بودند و یک لک
تنکه خرج کرده فرمود تا اول اجزای آنرا خواندند در سیصد و چند دارو یکدرم جوز بویا داخل
شده بود گفت که این معجون بکار من نیاید و فرمود تا آنرا لقمه آتش سازند یکی گفت که بدیگران
عطا شود گفت حاشا که آنچه بر خود روا ندارم بدیگری تجویز نمایم وقتی یکی از همسایه های شیخ محمود
لغمان که صاحب سلطانی بود از دهلی بخدمت او رسیده گفت محامد و عطایای عام سلطان را

که سلطان علاء الدین خطاب داشت بر سر مملکت نزاع پدید آمد و با وجودی که هر دو برادر حقیقی بودند
کار بجایی کشید که قصد یکدیگر کردند و رانی خورشید دختر رای بکلانه که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین
بود جانب شجاع خان گرفته درصدد آن شد که مزاج سلطان غیاث الدین را نسبت بسلطان
ناصر الدین منحرف سازد چنانچه این داستان بتفصیل در ذکر سلطان ناصر الدین مرقوم خواهد گردید القصه سلطان
ناصر الدین عنان اختیار از دست داده از مندو گریخت و در وسط ولایت قرار گرفته امرا و جنود موافق ساخت
و آمده قلعه مندو را محاصره نمود و سلطان علاء الدین شجاع خان بخنجر الغ کجرالی را دساکرده دست و
پای ببرید آخرالامر امرای غیاث الدین شاهی دروازه را کشوده و برابر قلعه طلبیدند شجاع خان چون دید
که سلطان ناصر الدین از دروازه درآمد در رفته پناه بسلطان غیاث الدین برد و بعد از چند روز که اساس
قصر سلطنت ناصر شاهی استحکام پذیرفت شجاع خان را با پسران از پیش پدر طلبیده گردن زد و در ماه رمضان
سنه ست و تسعمایه سلطان غیاث الدین بمرض استسقا بجوار حق پیوست بعضی گویند که سلطان
ناصر الدین پدر را بزهر هلاک ساخت و سلطان ناصر الدین برانی خورشید پیغام فرستاد که خزاین
سلطانرا که در تصرف او بود تمام بخازنان بسپارد والا آزار خواهد کشید رانی خورشید از سلوک
ناخوش او ملاحظه نموده تمام خزاین و اموال را که در حرم پنهان و مخفی بود برآورده بکماشتهای
ناصر شاهی تسلیم نمود مدت سلطنتش سی و دو سال و هفده روز بود ذکر سلطان ناصر الدین شاه
ارباب تواریخ متفق اند که ولادت سلطان ناصر الدین در ایام سلطنت سلطان محمود خلجی بود محمود
و غیاث شاه از کمال ابتهاج و خورمی جشنها ترتیب داده تا یکماه بساط عیش و عشرت مبسوط داشتند و
بشکرانه این موهبت عظمی عامه برایا عموماً و اهل فضل و استحقاق خصوصاً از خوان احسان و مایده امتنان
ایشان بهره ور گشتند و منجمان اختر شناس بعرض رسانیدند که شاهزاده بطالعی سعد و ساعتی مسعود متولد شده
و از قابله دهر پرورش کامل و ترتیب شامل یابد و از جمیع اصناف صنایع و بانواع هنر ممتاز و بی نظیر وقت
باشد روز هفتم بنظر بزرگان در آورده عبد القادر نامش نهادند و در ایام صبی و بزرگی آثار سلطنت
و شهریاری از جبین مبین او واضح و هویدا بود و چون بسن تمیز رسید در مراسم سروری و سرداری

روزی چند در آن بر آمده پس این دختر این معنی را دریافته دانسته شد که شخصی که درین موضع که چند گاه اقامت نموده بود دختر را
بدر برده است از نام و نشان او سراغ جسته برادر خواهی نزد سلطان آمده در رهگذری سر راه بر سلطان گرفته داد
کرد سلطان دانست که بجهت همان دختر داد خواهی میکند سلطان از آنجا قدم بر نداشت و همانجا فرود نشست
و فرمود تا علما را حاضر آوردند پس گفت که حکم شرع را برین اجرا نمایید داد خواهان بر حقیقت حال مطلع شده
عرض کردند که داد خواهی ما بجهت آن بود که دختر را آن شخص برده باشد چون در حرم سلطان داخل شده است
شرف سعادت داشته خاصه که سلطان مسلمان کرده باشد و از کیش ما بر آمده است اکنون بالطوع و رغبت
راضی شدیم پس سلطان با علما گفت که اکنون آن عورت بر من مباح شد اما بجهت ایام گذشته هر چه حکم شرع باشد
با من بجا آرید اگر همه مستوجب کشتن باشیم خون خود بحل کردم علما گفتند که آنچه بنادانستگی شود در شریعت
عفو است و بکفارت تلافی میشود و سلطان با وجود این حال ازین امر پشیمان شده خود را از جستن عورات
و پیدا ساختن آنها منع کرد و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه قران علوی واقع شد یعنی زحل و مشتری
در برج عقرب بدرجه و دقیقه متحد و مقارن گشت و نیز کواکب خمسه در برج واحد اجتماع پذیرفتند و اثر نحوست
در اکثر بلاد و ممالک سمت ظهور یافت یعنی در مملکت خلجیه اختلافی پدید آمد چنانچه از احوال هر شاه مبین و معلوم
خواهد شد و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه رسولی از رای چانپانیر آمده عرضداشت آورد که چون سابقا سلطان
محمود بن سلطان احمد محاصره چانپانیر نموده بود و سلطان محمود شاه بمدد و معاونت بنده آمده اخلاص
کرده بود و الآن سلطان محمود گجراتی آمده باز چانپانیر را محاصره نموده اگر حضرت خاقانی بنسبت
بندگی متقدم بار دیگر منظور نظر نموده متوجه استخلاص بنده شوند باعث انتشار حمیت و مردانگی خواهد گردید
و هر روزی یک لک تنکه بجهت مدد خرج بعهده داران سلطان رسانیده خواهد شد چون این مضمون
بعرض رسید استعداد لشکر نموده در کوشک نعلچه فرود آمد و روز دویم علما و قضات را بمجلس طلبیده
استفسار نمود که پادشاه اسلام کرده کفار را محاصره نموده آیا در شرع ما را میرسد که بحمایت کافر برویم
علما با جمع گفتند که جایز نیست سلطان غیاث الدین از نعلچه رسول رای چانپانیر را رخصت
فرموده بدار الملک خود خرامید چون کبر سن و پیری دریافت میان سلطان ناصر الدین و شجاع خان

که محرک این فتنه و فساد مونخان بقال است فرصت نگاهداشته او را کشتند و گریخته بحرم سلطان
ناصرالدین درآمدند رای خورشید این واستان را نزد سلطان غیاث الدین با آب و تاب تقریر کرد
از استماع این واقعه نایره غضب سلطان غیاث الدین اشتعال یافته جمعی را همراه ایکان خان فرستاد
تا از خانه سلطان ناصرالدین قاتلان را گرفته آورند و در وقت رخصت فرموده بود که دقیقه از دقایق
حرمت و عزت ناصرشاهی فروگذاشت نخواهند کرد درین اثنا شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از سرای
ناصرشاهی سوار شده متوجه بیابان گشتند و در راه گفته میرفتند که بخانه قاضی میرویم و هر که دعوی مونخان
بقال میکند بخانه قاضی حاضر شود ایکان خان و دیگر امرا چون بر دربار ناصرشاهی رسیدند و پیغام فرستادند
جواب آمد که شیخ حبیب الله و خواجه سهیل مونخان را با من نگفته اند و نمیدانم که کجا رفته اند ایکان خان بجواب
ملتفت نشده و تا سه روز حرم ناصرشاهی را قبل داشت سلطان چون دانست که قاتلان فرار نموده اند
و آزار فرزند عبث است مشیرالملک مهتی خان را فرستاده پیغام داد که اگر آزاری بخاطر فرزند
راه یافته و غبار کلفت ساحت دل را مکدر ساخته بدستور قدیم بی تکلف قدم در راه نهند که بیش
ازین طاقت مفارقت و مهاجرت ندارم سلطان ناصرالدین با وجود صد ملاحظه شرف پابوس ولی نعمت
خود دریافت و پدر و پسر غبار فتنه را از صفحات زمان به آب دیده فرو شستند سلطان ناصرالدین
باز مرکز خدمت شد و هر روز الطاف مجدد نسبت بخود مشاهده مینمود و در جوار محلهای غیاث
شاهی عمارتی جهت سکونت خود طرح انداخت تا هرگاه خواهد شرف خدمت دریابد رای خورشید
روزی فرصت یافته گفت که سلطان ناصرالدین بام خانه خود را با بام کوشک جهان نمای متصل ساخته
و قصد غدری درین ضمن هست سلطان غیاث الدین درین بی فکر و تامل در سنه خمس و تسعمایه
غالب خان کوتوال را فرمود تا عمارت ناصرشاهی منهدم سازد و همان شب سلطان ناصرالدین
بخاطر شکسته باتفاق جمعی بصوب دهار که در بیابان کشن واقع است عازم گشت و شیخ حبیب الله
و خواجه سهیل آنجا آمده ملازمت نمودند و رای خورشید و شجاع خان بی آنکه سلطان غیاث الدین را
واقف سازند فوجی از عقب فرستادند و سلطان غیاث الدین تاتارخان را فرستاد تا دلجوی ناصرشاه نموده

قصب السبق از اقران ربوده و چون سلطان غیاث الدین او را ولی عهد خود گردانیده شغل وزارت فرموده برادر خوردش شجاع خان اگرچه حسب الامر دقیقه در موافقت فرو گذاشت میکرد اما در باطن اتفاق داشت گروهی را با خود موافق ساخته روزی در خلوت بعرض سلطان غیاث الدین رسانیدند که جمعی اوباشان بی باک در خدمت سلطان ناصر الدین جمع شده او را بر ملک گیری تحریض مینمایند علاج واقعه پیش از وقوع لایقست و چندان وسوسه نمودند که اراده گرفتن شاهزاده و مقید ساختن او بخاطر سلطان تصمیم یافت اما چون آثار نجابت و امارت جهانگیری از سیمای او لایح بود شفقت ابوت بران داشت که در مراسم عنایت و التفات بمراعات خاطر او بهاد و او را قومی دست ساز فرموده تا عارض ممالک با امرا و سران گروه پروانه رسانند که هر صباح بسلام سلطان ناصر الدین رفته در رکابش بدرخانه حاضر شوند و سلطان ناصر الدین نیز از روی استقلال مهمات ملکی را از پیش گرفته همه جا کماشتهای خود تعیین نمود و چون پرداخت پرگنات خالصه شیخ حبیب و خواجه سهیل خواجه سرای رجوع نموده لیکان خان و امی و مونخان بقال که قبل ازین عمال خالصه بودند برای خورشید طبیعت تلخی کشیدند رای خورشید چون حوزان شجاع خان بود و بسلطان ناصر الدین صفای خاطر نداشت بوسیله شجاع خان بعرض رسانید که ملک محمود کوتوال و سیودا بقال که راس و رئیس متسلطان و عذاران اند بسلطان ناصر الدین مخصوص شدند و اجاره بعضی مواضع جاگیر او را بهانه کرده دست برخود ساخته سلطان غیاث الدین ملک محمود و سیودا هر دو را طلبیده بی پرسش و تفحص بقتل رسانید و مردم خانهای آنها را بغارت بردند سلطان ناصر الدین بعد ازین اقدامات از شغل مهمات باز داشت و چند روز بسلام حاضر نشد رای خورشید و شجاع خان بسعی و اهتمام لیکان و مونخان بقال فرصت یافته حرفهای غرض آمیز در باب مغرضی بعرض میرسانیدند و دست از تصرف بخزانه دراز نمودند بخاطر جمع از روی استقلال بمهمات ملکی پرداختند و بواسطه کبرسن سلطان غیاث الدین قبول میکرد اما چون از مردم مغرض شنیده بود که رای خورشید و شجاع خان بسلطان ناصر الدین در مقام افزاد و صدد تهمت اند در کار او متوقف می بود شیخ حبیب الله و خواجه سهیل چون دانستند

بسلطان غیاث الدین معروض داشتند که ناصر شاه باجین رسیده و جمیع امرا و تهانه داران باو کرویده اند

عن قریب قلعه شادی آباد محاصره خواهد شد سلطان غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ بران الدین را

برسم رسالت فرستاده پیغام داد که بدتهاست که عنان کار مملکت بید اقتدار آن فرزند نهاده ایم

و اکر از روی اخلاص و یکانکی مردم اوباش را که برو کرد آمده اند رخصت داده بحضور بیاید باز انتظام

امور سلطنت مفوض برای ثاقب و فکر صایب او خواهد نمود و دران هنکام اکر صلاح داند ولایت

رنتهنبور را بشجاع خان که حکم فرزند او دارد نامزد نماید و نایره فتنه و فساد را آب صلح فرو نشاند

ناصر شاه مقید بجواب نشده در سلخ ذی قعده سنه مذکوره از قصبه اجین بقصبه دهار منزل کرده

چند روز آنجا توقف نموده درین اثنا خبر آمد که یکانه خان با سه هزار سوار بقصد جنک از شادی آباد

فرود آمده بمجرد اصغای این خبر ملک عطن را با پانصد سوار بموضع انسل پور کردیده بعد از محاربه

ملک عطن غالب کشت و یکصد مرد مردانه و مردم شناسی از فوج یکانه خان بقتل آمد و ملک عطن

هشتاد اسپ و متاع بسیار غنیمت کرفته بقصبه دهار مراجعت نموده و یکانه خان با بقیة السیف کریخته

بقلعه درآمد و بعد چند روز یکانه خان بتحریض رای الی خورشید و شجاع خان جمعی را بخود همراه کرفته

باهنک جنک از قلعه مندو فرود آمد بمجرد استماع این خبر ناصر شاه خواجه سهیل و ملک منهه و ملک هیبت و میان جیو را بدفع

یکانه خان نامزد کرد چون نظر یکانه خان بر افواج ناصری افتاد پای ثباتش از جای رفته بی جنک کریخت

و بالجمله هرکاه تلاقی فریقین دست داد ریاح نصرت و فیروزی بر پرچم اعلام ناصر شاهی وزیده و بتاریخ

بیست ذی حجة الحرام سنه مذکوره بکوشک جهان نمای نعلچه فرود آمدند و درین منزل جاسوسان خبر

آوردند که سلطان غیاث الدین بنفس نفیس بخانه نعلچه فرزند اراده آمدن دارد و بجهت امضای این

نیت از دار السلطنة نقل نموده در صفحه عرض ممالک قرار کرفته در ساعتی که منجمان اختیار نموده اند از آنجا

خواهد خرامید و دلجوی فرزند نموده بشادی آباد مراجعت خواهند کرد ناصر شاه از استماع این خبر مسرور کردید

منتظر و مترقب قدوم مسرت لزوم پدری بود تا آنکه شجاع خان باستصواب رای الی خورشید محفه سلطان

غیاث الدین را برداشته متوجه نعلچه کشت و چون بر دروازه دهلی رسیدند از انجا که کبر سن سلطان را

بشهر بیانه رفت و تاتار خان جمعیت خود در موضع بکنکانو گذاشته باتفاق ملک فضل الله برادر زن سکندر بخدمت سلطان
ناصر الدین رفته پیغام رسانید و او عریضه نوشته داد که تاتار خان خود رفته بخواند و جواب بیارد و تاتار خان
نیک نهاد بجناح تعجیل متوجه شادی آباد شده مضمون عریضه را بعرض رسانید و هنوز جواب
نگرفته بود که زوال خورشید از بس که بر مزاج سلطان غیاث الدین تصرف داشت در وانه
بعارض ممالک رسانید که تاتار خان را برفع ناصر الدین تعیین نماید تاتار خان چون مضمون حکایت
معلوم کرد از قلعه فرود آمده متوجه باره گردید فوجی که برفع ناصر شاه نامزد شده بود بموضع بکنکانو
رسیده در آن کار خود متحیر و متفکر شده چه اگر طریقه جنگ مسلوک میدارند از آن می ترسند که چون
نوبت سلطنت بناصر شاه رسد هر یکی را بیاسا رساند و اگر نکنند و مراجعت نمایند از سیاست
زوال خورشید که قریب الوقوع بود ملاحظه داشتند و هنوز در صحرای حیرت سرگردان بودند
که سلطان ناصر الدین ازان منزل کوچ نموده در قصبه تنه فرود آمد و درین منزل ملک مهره و ملک
بهبت که از کبار امرای دولت غیاث شاهی بودند آمده پیوستند و ناصر شاه را قوت و شوکت
افزود و ازان منزل بقصبه اجاد نزول فرمود و مولانا عماد الدین و افضل خان و گروهی از زمینداران
الحیه درین منزل ملحق شدند و بواسطه نزاهت هوا و طراوت صحرا چند روز آنجا مقام نموده روز
عید فطر باستصواب آرا چتر بر سر افراخته امرا و معارف و سران گروه را بخلعتهای فاخره مخصوص
گردانید درین اثنا خبر آوردند که فوج شجاع خان آهنگ جنگ از موضع بکنکانو کوچ نموده بقصبه
کنده رسید ناصر شاه ملک ملهو را بگوشمال آنجماعه فرستاد چون کوکب طالعش از افق اقبال ساطع
گشته بود بعد تلاقی فریقین باد فتح و فیروزی بر پرچم علم ملک ملهو وزید و آن گروه گریخته بمندو رفتند
و ملک ملهو با غنایم بسیار در قصبه اجامه باردوی ناصر شاهی ملحق گردید و بتاریخ شانزدهم شوال سنه خمس و
تسعمایه ازان منزل متوجه قصبه جودکشت مبارکخان و امین خان آمده پیوستند و چون بقصبه سندرسی رسید
رستم خان حاکم سارنگپور بملازمت رسید و چند سلسله فیل و متاع بسیار پیشکش گذرانید و بعد از وصول این
امرای و تهانه داران فوج فوج و جوق جوق رو بدرگاه او نهادند زوال خورشید و شجاع خان از جان

و سلطان ناصر الدین بنفس نفیس تیر اندازی کرد و مردم خوب بر سر تیر قضا می آوردند و چون کوکب
شجاع خان بتلی دربلی رسید و جوانان مردانه از فوج ناصر شاه مجروح شدند صلاح وقت در مراجعت
دیده قدم از قلعه بیرون نهاده در اردوی خود قرار گرفت و مردمی که تردد و جانسپاری نموده بودند
هر یکی را بلطف و عنایت و خلعتی جدید تسلی و پرسش فرمود و بعد از چند روز اولاد شیر خان
بن مظفر خان حاکم چندیری با هزار و یازده سلسله فیل باردوی ناصر شاهی پیوستند و در مجلس
اول پسر بزرگ را مظفر خان و پسر دویم را اسعد خان خطاب داد و از وصول لشکر چندیری
مردم اردوی ناصر شاهی را استظهاری و قوتی پدید آمد و درین وقت بعضی از اهل قلعه
مندو که محافظت دروازه بالپور بایشان تعلق داشت اعلام کردند که اگر فوج ناصر شاهی
باینجانب عبور نماید قلعه بی مشقت و رنج بدست خواهد آمد سلطان ناصر شاه مبارک خان و
شیخ حبیب الله و موافقان و خواجه سهیل و جمعی دیگر را در شب بیست و چهارم ربیع الآخر
سنه مذکور تعین فرمود و شیخ حبیب الله قرار داد که اگر فتح قلعه میسر شود انگشتری خود را خواهد
فرستاد تا معلوم شود که قلعه بدست آمده و چون او بقریب دروازه رسیدند اهل شهر باتفاق
زبردست خان بن شیر خان که سلاح خانه قلعه تعلق باو داشت دربانان دروازه بالپور را
کشته در را کشودند و مردم ناصر شاهی جلو ریز بقلعه درآمدند و شجاع خان با فوجی آراسته
متوجه جنگ شد فاما کاری نتوانست ساخت گریخته بحویلی خود درآمد و فرزندان و عیال را گرفته
بحرم سرای سلطان غیاث الدین داخل شد و شیخ حبیب الله بموجب قرارداد انگشتری فرستاده
ناصر شاه را حاضر ساخت و او در طرفة العین خود را بدروازه بالپور رسانیده داخل شهر شد
و امرا بخدمت او شتافته مبارکباد گفتند و بعضی بی خردان بی امر ناصر شاه بعضی منازل و قصرهای
سلطان غیاث الدین را آتش زدند و شجاع خان و راالی خورشید و بعضی مردم را گرفته برآوردند
و دست نهب و تاراج برآورده شهر را تا دو روز غارت کردند و سلطان غیاث الدین خرم
نموده از صفحهٔ عرصهٔ ممالک انتقال فرموده در محل قرار گرفت روز سیوم جمعه بیست و هفتم ربیع الآخر سنه

دریافته بود از نزدیکان خود پرسید که مرا کجا می برید بعضی صورت واقعه بعرض رسانیدند فرمود
که روزی دیگر خواهم رفت امروز برگردید خدمتکاران بی اختیار برگشتند چون رائی خورشید شنید
که سلطان غیاث الدین از راه مراجعت نموده دانست که این امر از پیش هواخواهان ناصر شاه
صادر شده آن جماعه را بحضور طلبیده سخنان درشت بر زبان رانده سبب مراجعت استفسار نمود
گفتند که سلطان باختیار خود برگشته کسی را درین امر دخل نیست و شجاع خان باستصواب
رائی خورشید شکست و ریخت قلعه را درست نموده مرچل تقسیم کرد و ناصر شاه نیز از دایره خود پیش
آمده بر دور قلعه مرچلها تعیین نمود و هر روز از طرفین جمعی کشته می شدند سلطان غیاث الدین
بجهة تمهید مصالحه اقضی القضاة مشیر الملک را فرستاد و او چون جواب موافق مدعا نشنود
از رائی خورشید ملاحظه نموده همانجا ماند و چون محاصره تنگ شد و اهل قلعه بواسطه عدم وصول
غله و احتیاج مضطر و عاجز گشتند مضمون نعم الانقلاب و لو علینا ملحوظ نظر ساخته توجه بران گماشتند
که امر سلطنت بر ناصر شاه قرار گیرد و از امرای که در قلعه مانده بودند موافق خان و ملک فضل الله
میر شکار فرصت یافته خود را بخدمت ناصر شاه رسانیدند و سلطان ناصر الدین یک لک تنکه بموافق خان
انعام فرمود و رائی خورشید و شجاع خان چون برین اطلاع یافتند علی خان را از حکومت قلعه عزل کرده
ملک پیاده را علی خان خطاب داده بمحافظت قلعه و حکومت شهر تفویض نموده چون بمحافظان
و سور حمل را بیاسا رسانیدند و اقربا و اکابر و جمیع سکنه شهر از مشاهده این سیاست شکسته خاطر گشته
عرایض بخدمت ناصر شاه فرستاده پروانجات استمالت خواستند و کار محاصره بعد از چند روز بمرتبه
انجامید که از غله جز حرفی در اهل قلعه نماند و اکثر مردم بجهة عسرت از قلعه برآمدند و شب هژدهم صفر سنه ست
و تسعمایه ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شد و چون نزدیک قلعه رسید مردم مرچلها حاضر شده تیر
و تفنگ انداختند و درین معرکه اکثر جوانان کارطلب زخمی شدند و آخر الامر سلطان ناصر الدین بطرف
مرچل هنصد زینه متوجه شد دلاور خان جنگجوی از میزاب خود را اندرون قلعه رسانید و سلطان ناصر الدین
نیز در امداد شجاع خان با گروهی از مردم معتبر به برج برآمده داد مردی و مردانگی و حق تردد ادا نموده

مقید سازد و بهانه آنکه رفته با با در خود مشورت نکند از خرگاه برآمده مبارک خان و عالم خان را مردم
خود بر دو مردم او مبارک خان را گرفتند و دو خدمتکار او را کشتند و عالم خان درین فرصت
خود را باسپ رسانید و بتعجیل تمام از اردوی او برآمد و ماجرا را در خدمت سلطان ناصر الدین تقریر
کرد و سلطان ناصر الدین فرزند خود سلطان شهاب الدین را بحکومت قلعه شادی آباد گذاشته
بتاریخ نهم شعبان سنه مذکوره در کوشک نمای نعلچه نزول کرد شیر خان چون بقلعه اجین رسید
باغوای مهابت خان باز بقصد جنگ برگشته ببال پور برآمد و قصبه هندیه را تاراج نمود و سلطان
ناصر الدین بمجرد استماع این خبر کوچ نموده در کوشک دهار قرار گرفت و درین اثنا خبر رسانیدند که سلطان
غیاث الدین از خزانه و بنا معمور آباد عقبی خرامید و بقولی سلطان غیاث الدین بسعی سلطان
ناصر الدین مسموم شد چون این خبر باو رسیده که پدر کس هرگز بسال نرسیده و کامیاب نگشته شاید قضیه پدر
نسبت باو تهمت باشد والعلم عند الله القصه سلطان ناصر الدین بر فوت پدر بسیار گریست و
روز تعزیت گرفته روز چهارم کوچ کرد و شیر خان از و اهم جان روبه یار خود نهاد و عین الملک و بعضی
سرداران دیگر جدا شده باردوی ناصر شاهی ملحق شدند و سلطان ناصر الدین تعاقب نموده در نواحی
سارنگپور شیر خان از روی ستیزه برگشته جنگ کرده گریخت و در خطه چندیری پای استوار نتوانست کرد
رفته بولایت ایرج بهاندیر درآمد و غبار فتنه فرونشست و سلطان ناصر الدین بچندیری رفت
و چون دو سه روز گذشت شیخ زادهای چندیری خطی بشیر خان فرستادند که چون اکثر سپاهیان
شادی آباد متفرق شده بجاگیر خود رفته اند و بواسطه موسم برسات اجتماع ایشان از دور دست
نخواهد داد اگر ازینجانب متوجه چندیری نشوند مردم شهر باتفاق هجوم عام نمایند ممکن که سلطان
ناصر الدین بدست افتد و اگر بگریزد و فتح شهر با سهل وجه میسر خواهد شد شیر خان بی تامل کوچ
نموده بشش کروهی چندیری رسید و سلطان ناصر الدین بر کنکاش شیخ زادها اطلاع نموده
اقبال خان و ملو خان را با لشکری آراسته و فیلان مست بدفع شیر خان نامزد کرد و دو لک
تنکه نقد بجهة مرد خرچ همراه داد و هنوز دو کروه از چندیری نرفته بودند که شیر خان باعتماد قول

مذکور سلطان ناصر الدین بر تخت سلطنت جلوس فرمود و شجاع خان و زالی خورشید الملک
و ملک مهتر را بغلچه فرستاد و میر میاکی خود را که میان منجمله شهرت داشت ولی عهد کردانید و سلطان
شهاب الدین خطاب داد و صفه باغ که قریب دولتخانه سلطان غیاث الدین بوده بجهت سکونت او
مقرر فرمود و همان روز خطبه بنام ناصر شاه خوانده زر و جواهر و مروارید که بر چتر نثار شده بود بر اهل
استحقاق قسمت کردند و یکان خان و امین و محافظ خان جدید و مفرح بدر حبشی و مردم دیگر
که با او از طریق مخالفت می سپردند بیاسا رسانیدند و گروهی را از زیر تیغ بر آورده محبوس داشت
و آن جماعت که با وی موافقت نموده بودند اقطاعات بدستور قدیم بر ایشان مسلم داشت
و شیخ حبیب الله را خطاب عالمخان داد و خواجه سهیل را برکنه اشته داده منصب سپه سالاری
مفوض فرمود و بتاریخ سیزدهم جمادی الآخر سنه مذکور بملازمت پدر و ولی نعمت خود سلطان
غیاث الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و سر و روی او را بوسیده و در زمان رخصت
قبای مویینه که در روز بار عام و یا در روز مبارک خود می پوشید باو مرحمت نمود و تاج سلطنت
بر فرق فرزند نهاده کلید خزاین سپرد و تهنیت و مبارکباد سلطنت گفته رخصتش داد و بتاریخ
شانزدهم رجب سنه مذکور همان قبای مویینه و کلاه دولت بسلطان شهاب الدین
لطف فرموده بیست زنجیر فیل و صد راس اسب و یازده چتر و دو پالکی و علم و نقاره و سراپرده
سرخ و بیست لک تنکه بجهت خرج یومیات نیز ارزانی داشت بعد چند روز مقبل خان
حاکم مندسور از خانت او باز فرار نموده همان ساعت مهابت خان را که مقبل خان حواله
او بود رخصت فرمود تا گرفته بیارد و الا منتظر وصول صواعق سیاست باشد مهابت خان
بعد تردد بسیار رفته بشیر خان پیوست و علیخان و بعضی شوریده بختان که از اعمال شنیعه خود
متوهم و خایف بودند نیز رفته و بشیر خان پیوستند و شیر خان از نواحی بغلچه کوچ نموده متوجه
چندیری گردید و سلطان ناصر الدین مبارک خان حبیبه و عالم خان را پیش شیر خان فرستاد تا بهر طریق
تواند تسلی او نمایند رسولان هر چند نصیحت نمودند در برابر حرفهای ناسزا بر زبان گفت و خواست که ایشان را در

ناصر الدین رائی چیتور خطاب داده بهوایند امیر امشمول مراحم گردانید و در اثنای مراجعت جاسوسان
خبر آوردند که نظام الملک دکنی بتاخت ولایت آسیر و برهان پور آمده چون داود خان ضابط آسیر ابراهیم ملتجی
بنام شاه می بود سلطان ناصر الدین اقبال خان و خواجه جهان را بولایت آسیر فرستاد و نظام الملک مراجعت
نموده بولایت خود رفت اقبال خان خطبه ناصر شاهی در آسیر و برهانپور خوانده بدار الملک شادی آباد رسید
و در سنه ست و عشر و تسعمایة سلطان شهاب الدین باغوای بعضی مدابرگشته روزگار علم بغی افراخته
از قلعه مندو فرود آمد و امرای سرحد اکثر بر وی جمع شدند و از قصبه نعلچه کوچ نموده بقصبه دهار آمد و سلطان
ناصر الدین با جمعی از خاصه خیل بنعلچه رسید و از آنجا آهنگ جنگ متوجه دهار گردید و سلطان شهاب الدین
جمعیت پدر را اندک دیده بجنگ پیش آمد آخر الامر باد فتح و نسیم فیروزی بر شده اعلام ناصر شاهی وزید
و سلطان شهاب الدین گریخته رو بصوب چندیری نهاد و دلاوران فوج ناصر شاهی او را تعاقب
نموده قریب بود که دستگیر سازند فاما مهر ابوت و شفقت پدری مردم را از تعاقب منع کرد و روز دیگر
از آن منزل کوچ کرده پیش انداخت و چون سلطان شهاب الدین بقصبه سرحد چندیری رسید سلطان
ناصر الدین جمعی از عقلا پیش پسر فرستاد تا از کوچه ضلالت بشاهراه هدایت ارشاد نمایند تا چون راه صواب
از نظر او پوشیده شده و غشاوه غفلت رخ جاه بر بصیرت او فرو هشته بود جوابی که بکار آید نگفت و روز دیگر
در جواب تقریر نمود که الآن شرمندگی و خجالت مانع دریافت دولت ملازمت است اگر قطره از قطار
مکارم بر بنده عنایت شود بعد از چند روز بخدمت مشرف خواهد شد رسولان چون دانستند که ملاقات متعذر است
معاودت نموده باجرا معروض داشتند سلطان ناصر الدین گفت انا لله و انا الیه راجعون مصرع تخمی که در هوای تو
کشتیم خاک شد، و فرمان بطلب اعظم همایون پسر خورد خود بقلعه رنتهنبور فرستاد اعظم همایون بجناح تعجیل و اقدام
شوق آمده در خطه چندیری ملازمت نمود سلطان ناصر الدین روز دیگر از چندیری کوچ نموده متوجه قصبه بیری گشت
و در آن منزل امرای و اعیان دولت را حاضر گردانیده گفت که چون شهاب الدین حقوق پدری را
بعقوق مبدل ساخته او را از منصب ولیعهدی خلع نمودم و فرزند اعظم همایون را ولیعهد خود ساختم و سلطان
محمود شاه خطاب داده خلعت و تاج سلطنت لطف نموده در موضع بهشت پور چند روز طرح اقامت

شیخ زاده استقبال نموده بعد ترتیب افواج طرفین حق مردانگی بجا آورد و درانثای دار و گیر افغانان زخمی
بنزخان رسیده از کار ماند و نتیجه یعنی کار خود کرد و سکندر خان در جنگاه کشته شد خواجه سهیل و مهابتخان
شیر خان مجروح را در صندوق فیل انداخته راه فرار پیش گرفت و چون شیرخان در راه وفات یافت او را
بخاک سپرده خود پیشتر رفت و اقبال خان پاره راه تعاقب نموده برگشت و سلطان ناصرالدین از استماع
این خبر مسرور و خوشوقت گشته متوجه جنگاه گردید و از آنجا سکندر خان الخبطه چندیری فرستاد تا شیرخان را
بردار کردند و عنان حکومت و حراست آنحدود در القبضه اقتدار بهجت خان سپرد و کوچ متواتر بقصبه
ولکشای سعدلپور رسید و آنجا جمعی بعرض رسانیدند که شیخ حبیب الله نسبت عالم خان اراده غدر
و در کمین فرصت است سلطان ناصرالدین او را مقید ساخته پیش از خود بمندو فرستاد و بتاریخ دهم
شعبان سنه تسع و تسعمائه بفتح و فیروزی بقلعه شادی آباد در آمده بعیش و عشرت مشغول گشت
و اکثر اوقاتش بشرب خمر مصروف میشد و در حین شرب از ایذای پدر ما بتوهم نفاق میکشت
و مردم خود را تربیت میکرد بخلق و ظلمش بمرتبه رسیده بود که روزی مست بر سر حوض خوابیده بود اتفاقا
در حوض افتاد خدمتگاران که پاسبانی داشتند او را از آب برآوردند چون هوشیار شد پرسید که مرا از
حوض برآورده چهار کنیزک گفتند ما این خدمت بجا آورده ایم هر چهار را بقتل رسانیدند از اکابر قصبه احین
شنیده که آن حوض حوض کالیاده است در باغ فیروز قصری طرح انداخته که سیاحان ربع مسکون مثل
آن ندیده اند و رفته رفته میل عمارت بمرتبه انجامید که از هندو کرو مالوه که بعمارت رسیده بود بیخ کرد و در عمارت
صرف نموده بتاریخ بیست و دوم ذی قعده سنه ثمان و تسعمائه بقصد تاخت ولایت کهواره بقصبه
دغلپه آمد و کوچ متواتر چون بقصبه اکره رسید هوای آنجا مطبوع افتاد قصری رفیع و عمارت
عالی طرح انداخت الحال آن عمارت از غرایب روزگار است و مدتی دران قصبه قرار گرفته افواج
باطراف و نواحی فرستاد و متمردان را گوشمال داده پیشکش گرفته مراجعت نمود و در سنه تسع و تسعمائه
بنواحی چیتور حرکت کرد چون بوسط ولایت رسید راجه چیتور و جمیع زمینداران پیشکش فرستادند
و بهوا ابدامی و لدمیدو راس که قرابت قریب براجه چیتوری داشت دختر خود را پیشکش آورد و سلطان

بر روی او بستند روز دیگر بدست معتبران خود پیغام فرستاد که اگر طریق موافقت بمن مسلوک دارید یقین که
حل و عقد امور مملکت مفوض برای ایشان خواهد شد محافظ خان و خواص خان دروازه را بر روی او بستند
روز دیگر بدست معتبران خود پیغام فرستاد که اگر طریق موافقت بمن مسلوک دارید یقین که حل و عقد امور مملکت
مفوض برای ایشان خواهد شد محافظ خان و خواص خان گفتند که از دیوان قضا و قدر منشور سلطنت بنام
ای محمود شاهی نوشته اند طریق صواب آنست که با ما روی پیوسته کدورت و خشونت بیگانگی را بصفای
یگانگی مبدل سازد سلطان محمود شاه نپسندید و رفته بکوچ متواتر دوم ربیع الاول سنه مذکوره در کوشک
جهان‌نمای خلجیه نزول کرد و از آنجا چاوش خان را با فوجی بر رفع سلطان شهاب الدین فرستاد و دوازده زنجیر فیل
همراه ساخت و بتاریخی که مختار منجمان بود بقلعه شادی آباد رفته در ساعت سعد در ششم ربیع الاول تخت
زرین که بجواهر و یواقیت رمانی مکلل بود در صفه بهادر پت و یک تخت بر در و برش برافراختند و محمود شاه
از فرق مبارک جهانداری بر تخت سلاطین خلجیه طالع گشت و امرا و اکابر شهر و معارف ممالک بجای خود قرار گرفتند
و هر واحدی بخلعتی که لایق حال او بود امتیاز یافت و بعضی را خطابها اختصاص یافتند و هفتصد زنجیر فیل که
در قلعه بود متصرف در آمد و بعد از چند روز عریضه چاوش خان رسید که چون اختر اقبال سلطان شهاب الدین
در حضیض بی دولتی افتاده هر چند نصایح مشفقانه و مواعظ حکیمانه القا نمود اصغا ننمود و بجنگ پیش آمد و این بیچاره
اقبال خداوندگار را مقدمة الجیش گردانیده متوجه گوشمال او شد و در صدمه اول پای ثبات او از جا رفته
فرار نمود و چتر دار او بقتل آمد و چتر بدست افتاد و خود گریخته بولایت آسیر در آمد و چون موسم برسات رسیده بود
سلطان محمود شاه چاوش خان را طلبیده و او بتاریخ ربیع الاول بقلعه آمده مشمول عواطف گشت و سلطان
از جانب سلطان شهاب الدین خاطر جمع نموده مهمات ملکی را به بسنت رای که منصب وزارت ناصر شاهی
باو متعلق بود تفویض نمود و بسنت رای از کمال غرور و نادانی مراعات جانب سپاه را فرو گذاشته
دقیقه از دقایق کفایت از دست بنداد و سلوک ناملایم پیش گرفته احترام امرا و سرداران کما ینبغی
نمیکرد او را انتهاز فرصت نموده بتاریخ هفتم ربیع الثانی او را بر سر دیوان کشته شد و نقد الملک که از موافقان
دیرینه و ترکیب خدمت او بود گریخته بحرم سرای سلطانی در آمد اقبال خان و مخصوص خان بیکدیگر گفتند که اگر

انداخت و چون حرارت بر طبیعت سلطان ناصر الدین غالب بود با وجود موسم زمستان آب سرد و آکره ساعتی توقف نمی‌نمود نی الفور مزاج از اعتدال روی بانحراف آورد و امراض مختلفه و علل متضاده بر و طاری گشت و اطبا هر چند معالجه نمودند فایده نداد و از قضا سرکنگبین صفرا افزود و روغن بادام خشکی مینمود و سلطان ناصر الدین حال خود را دگرگون دیده محمود شاه و اداره اعیان ممالک را بحضور خود خواند و زبان بنصایح و مواعظ کشوده فرمود که چون حق سبحانه آن فرزند ارجمند را از کافهٔ عالمیان برگزیده و زمام مهام عباد بید اقتدار او سپرده باید که از شاه راه اطاعت و انقیاد خداوندی قدم بیرون ننهد و تابع هوا و هوس نگردد و مضمون الشفقت علی خلق الله را بر صحیفهٔ خاطر و صفحهٔ دل نگارد و نعم الهی را از و دریغ نداشته اند از خلایق دریغ ندارد و دست ظلم از دامن مظلوم کوتاه سازد و در دیوان سامت و ملامت نخورد راه ندهد را و وصول مظلومان را نه بندد و سخن مظلومان کما ینبغی اصغا نماید و در انصاف و عدل میان قوی و ضعیف و بعید و قریب تفاوت جایز ندارد تا در روز باز خواست شرمسار نگردد و سادات را که ثمرهٔ باغ نبوت و رسالت اند مکرم و محترم دارد و طبقهٔ علیهٔ علما را که ورثهٔ انبیا اند از فیض سحاب انعام سرسبز و بارور گرداند از صحبت ناقصان و دل خردان که بر قشر الفاظ اکتفا نموده از لب لباب معانی عاری و عاطل اند لازم و واجب داند و بقاع خیر که اثر سعادت مندی است در اطراف ممالک بنا نماید و با جمله همگی همت بر رضیات الهی مصروف دارد و در تمشیت مهمات مملکت همیشه مشوره بتقدیم رساند شاه زاده محمود شاه و اعیان دولت از استماع این مقال قلق و اضطراب نمودند و بعزم صادق و نیت درست از جمیع معاصی و مسکرات بحضور علما توبه کرد و بعد از ساعتی اجابت داعی حق نمودند مدت سلطنتش یازده سال و چهار ماه و بیست و سه روز بود ذکر محمود شاه بن ناصر شاه روز سیوم صفر سنه سبع و عشر و تسعمائه محمود شاه بن ناصر شاه در موضع بهشت پور بطالعی فرخنده و زمانی سعادت اثر بر تخت سلطنت خلجیه جلوس کرد و لوازم ایثار بتقدیم رسانید و هر یک از اعیان وقت را بمراحم خسروانه خوشوقت ساخت و در همان مجلس نوبت ناصر شاهی را بقلعه شادی آباد روانه ساخت و سلطان شهاب الدین از وقوع این واقعه جانکاه بایلغار خود را بحضرت آباد نعلچه رسانید و محافظ خان خواجه سرا و خواص خان دروازه را

متوجه منزل مختص خان و اقبال خان گردید مختص خان و اقبال خان گریخته با صد سوار و پیاده از طرف قاضی پور
در شب ربیع الثانی بیست و چهارم از قلعه فرود آمدند و تمام شب راه قطع نمودند و صباح در نواحی نزدیک
بموضع سرایه رسیدند و از آنجا نصرت خان بن اقبال خان را بتاریخ پنجم شهر مذکور بجهت آوردن شهاب الدین را
بصوب ولایت آسیر راهی ساختند و علی الصباح سلطان محمود در صفه بار بر مسند حکومت قرار گرفته
محافظ خان را خواجه جهان خطاب داده شغل وزارت باو تفویض نمود و افضل خان را مجلس کریم و چاوش خان را
دستور خان خطاب داده بدفع مختص خان رخصت کرد و چون نصرت خان طی منازل نموده بخدمت
سلطان شهاب الدین رسید و از غایت سرور و شادمانی روز دیگر بولایت مبارک که عبارت از ولایت
سپاکره و کهرکون است متوجه گردید و از کمال شوق در یک شب و روز سی کروه راه طی نمود اتفاقاً چون حرارت هوا
بمثابه بود که ماهی در قعر دریا میسوخت و سمندر را آتش طبع در عرق خویش غرق میگشت سلطان شهاب الدین
بیمار شد و مزاج از اعتدال بیرون رفت و بتاریخ سیوم جمیدالاول داعی حق را اجابت نمود بعضی گویند
باشارت سلطان محمود مسموم شد نصرتخان لباس کبود پوشیده نعش او را برداشته بموضع سرایه که اجتماع
خوانین بود متوجه شد و چون بآنجا رسید مختص خان و اقبال خان ملول و محزون گشته نعش را بقلعه شادی آباد
راهی ساخته متبنّی سلطان شهاب الدین را هوشنک شاه خطاب داده چتر بر سر او گرفتند و غبار
فساد برانگیخته از آن دیار عازم وسط ولایت مالوه گردیدند و محمود شاه بمقتضای مؤدی ..... جای آن به که درین
مرحله آن پیشه کنی، که ز مرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی، بعد از رسیدن نعش بسیار گریست و او را بجای که مرده
رسم عزا بجا آورده صدقات باهل استحقاق داد و بعد فراغ تعزیت نظام خان را بکومک دستور خان نامزد
کرد و نظام خان بر جناح تعجیل قطع مسافت نموده بدستور خان پیوست و باتفاق یکدیگر بهوشنک جنک
کردند و او گریخته پناه بکوه بهار با جاجی برد و در خلال این احوال عرایض اقبال خان و مختص خان رسید که از بندگان
موروثی جز خیر خواهی امری بوجود نمی آید و محافظ خان از روی حقد و حسد حرفهای غرض آمیز معروض داشته
خاطر اشرف را نسبت به بندهای متغیر گردانید امید است که حقیقت نادولتخواهی و حرام خواری او یعنی محافظ خان
و امری که او نموده بر ضمیر حق پذیر مکشوف شود و احتمال دارد که بعضی دولتخواهان از روی بیغرضی در خلوت تصدیق

صحرای مملکت از لوث وجود آن ناپاک نشود او کمین خواستن بست رای قیام نماید و بدست صدر خان و
افضل خان بسلطان محمود پیغام فرستادند که بعد دولتخواهی از بندهای مخلص امری بوجود نیامده و نخواهد آمد و
بر رای انور واضح است که هنوز امور مملکت انتظام نیافته و رشته مهمات جهانبانی بقبضه طایفه که در زمین
وقت پیدا اند نهادن موجب اختلال قواعد سلطنت و از بعضی هواخواهان پیش عرض رسانیده باشند
که نسبت برای بارای دولتخواهان با جمعهم او را از میان برگرفتند و نقد الملک نیز قدم او می نهد اگر رای عالی باشد
جهان از لوث وجود او پاک ساخته شود سلطان محمود از روی عجز و بیچارگی نقد الملک را فرستاد تا فرمود
که او را اخراج کنند و مضرت بجان و مال او نرسانید چون نقد الملک را آوردند او را باتفاق نموده او را اخراج
کردند و سلطان محمود ازین حرکت ایشان و تسلط و تسلط ایشان آزرده شده صفای خاطر بخشونت مبدل گشت
و محافظ خان خواجه سرا که معجون ترکیب او بنفاق و شرارت مخمر بود بواسطه آنکه میل وزارت داشت سخنان
بیخ و انع در خلوت از او بعرض میرسانید اتفاقا روزی فرصت یافته گفت که اقبال خان و مختص خان
میخواهند که یکی از اولاد ناصر شاه را بسلطنت بردارند و سلطان محمود بمجرد استماع این خبر مضطرب شده
خواست که ایشان را بسیاست رساند باز از روی حلم و وقار در مقام تفتیش و تفحص شد محافظ خان
چون دید که این سخن کارگر نیامد در بدگوئی بجد تر شد و هر روز سخنان ناملایم میگفت تا آنکه روزی سلطان
محمود بجمعی فرمود که چون اقبال خان و مختص خان بدستور قدیم بسلام بیایند بقتل رسانید و چون کار
باینجا رسید یکی از خواجه سرایان که بمختص خان نسبت اختصاص داشت ماجرا را با او تقریر کرد و مختص خان
در ساعت اقبال خان را واقف گردانید و هنوز ساعتی نگذشته بود که شخصی بطلب مختص خان و
اقبال خان آمد مختص خان بی توقف بخدمت شتافت و اقبال خان بمهمات ملکی مشغول بود مختص خان
اوضاع را بطریق قدیم ندیده از آنجا برگشته نزد اقبال خان آمد و باتفاق برخاسته بمنازل خود در رفتند
محافظ خان بعرض رسانید که مختص خان و اقبال خان بجاهای خود در رفتند تا استعداد نموده
یکی از شاهزادها را بطلب بردارند صلاح آنست که تا بجا رفته ایشان را دستگیر سازند سـ
زمانه از آن کس تبرا کند * که او کار امروز فردا کند * سلطان محمود حرف آن مکار غدار را باور داشته

وراچنان بخاطر میرسد که چند روزی در دامن صبر پیچیده منتظر طلوع کواکب اقبال باید بود چه وقتی بقلعه
رنتنبهور پناه بردن مناسب است که امداد و اعانت متصور باشد و امداد از اقران خواستن در نظر قبیح می نماید
سلسله امید از مخلوق قطع نموده منتظر ظهور ربطون تقدیری بود و بعد از چند روز میدنی رای که بوفور شجاعت
وکاردانی امتیاز داشت از تهانه خود آمده همراه شد و بهجت خان بر قبیح حرکت خود اطلاع یافته پسر خود شهزاده خان را
بخدمت فرستاد و سلطان محمود از سر استظهار عازم مندو گشت و پس از مدتی خبر آمد که شاهزاده صاحب خان
متوجه شد و دو چندیری گردیده چون بموضع شهر الی نزول کرد طرفین چنان صلاح دیدند که صباح ترتیب افواج نموده
منتظر هبوب ریاح فتح و نصرت باشند اتفاقاً بعد از یکپاس شب افضل خان سوار شده متوجه اردوی
سلطان محمود شد و نصف لشکر ملک مشیر با فضلخان موافقت نموده باردوی سلطان پیوستند و شاهزاده
صاحب خان و محافظ از سر دهشت و اضطراب دایره خود را آتش زده گریختند و روز چهارم بنصرت آباد
نعلچه رسیده دست اسراف باتلاف خزاین کشوده بضبط و ربط قلعه پرداختند سلطان محمود مراسم شکرالهی
بجا آورده متوجه شادی آباد گردید و چون بموضع بیر سیه رسید بتبنی سلطان شهاب الدین و رای دگر که در کوه
پایه پهار با باحاجی متحصن شده بودند قول گرفته نزد سلطان محمود آمدند و بکوچ متواتر چون بقصبه سمه نزول کرد
روز هفتم رمضان سنه سبع و عشر و تسعمایه فوجها آراسته متوجه تختگاه شادی آباد شد و از طرفین تسویه
صفوف نموده معرکه قتال برآراستند شاهزاده صاحب خان جرات نموده بر فوج سلطان محمود زرادان
حمله آورد و درین اثنا فیلی متوجه سلطان محمود شده و او نیز بر سینه فیلبان چنان زد که از پشت او بدر رفت
و درین وقت میدنی رای با جمعی از راجپوتان بزخم برچه و جمدهر غبار از کار فوج صاحب خان برآوردند و شاهزاده
تاب مقاومت نیاورده فرار نموده جمعی پناه بقلعه بردند و گروهی در غارهای که در حوالی مندو و قعست مختفی
گشتند و سلطان محمود تا حوض خاص تعاقب نموده فرود آمد و شاهزاده بضبط و ربط قلعه پرداخته روز و
شب در محافظت میکوشید و سلطان محمود از روی شفقت جبلی پیغام فرستاد که چون نسبت اخوت در میانست
و رعایت صلهٔ رحم از واجباتست خلق جبلی بران میدارد که هر جا التماس نماید باو مبذول داریم و آنمقدار
مال که تواند برداشت بردارد و برود که مضایقه نیست تا خون مسلمانان بیوجه ریخته نشود شاهزاده صاحب خان

این سخن نمایند چون عرایض معلوم سلطان محمود شد و بعضی خدمتکاران از این گفتند که غرض محافظ خان
ازین افترا آنست که خود از روی استقلال بمهمات ملکی پردازد و اگر مختص خان و اقبال خان می بودند نوبت
وزارت باو نمیرسید بلکه همگی سعی او آنست که طرح مجدد بر روی کار آورد و یکی از اولاد ناصر شاه را از حبس
برآورده اسم سلطنت برو اطلاق کند و خود در رتق و فتق مهمات باشد سلطان محمود که در کارها حزم
و دوربینی نداشت فرمود که هرگاه محافظ خان بسلام بیاید او را گرفته نگاه دارند که بعد از تحقیق بجزا خواهد رسید
چون هواخواهان محافظ خان حقیقت ماجرا رسانیدند روز دیگر که هژدهم جمید الاول بود با جمعیت خود بر سر
دیوان حاضر شد و بعد از ساعتی سلطان محمود از کمال غضب و نهایت شجاعت با معدودی چند
از خواص و گروهی از حبشیان بیرون خرامید و آن بر کهر گریخته از دولت خانه بیرون رفت و در بند بر دولتخانه
متصرف شد و علم یاغی برافراخت و شاهزاده صاحب خان بن ناصر الدین را آورده چتر بر سر نهاده و در آن
حویلی محمود شاه در المحاصره نموده نزدیک بود که دستگیر سازد محمود شاه نیم شبی برآمده جانب اجین رفت و
از آنجا دستور خان دو کرا مرار را استمالت داده بحضور خود خوانده و همان شب که سلطان محمود شاه خطاب داده
بر تخت اجلاس نمود و بعد از چند روز دستور خان باجین رسید و بعد از وی مختص خان و اقبال خان
بسلطان محمود پیوسته شد و شاهزاده صاحب خان از استماع این خبر صدر خان و افضل خان را طلبیده و عهود و
پیمان غلاظ موکد گردانید و بتاریخ پنجم جمید الاول مودب خان را در قلعه شادی آباد گذاشته قصبه لعلچه را لشکرگاه ساخت
و باستصواب صدر خان فرمود تا ثلث علوفه سپاهی را نقد از خزانه داده مستعد سفر اجین نمایند و سلطان
محمود از اجین کوچ نموده بدیپال پور آمد و بعد از یکپاس شب سرداران که عیال در قلعه مندو داشته بودند
سوار شده رو باردوی شاهزاده نهادند روز دیگر سلطان محمود از دیپال پور کوچ نموده بجانب چندیری
متوجه گردید و کیفیت ماجرا را نوشته به بهجت خان فرستاد و او در جواب نوشت که این بنده مطیع آن کس است
که دار الملک شادی آباد در تصرف وست سلطان محمود ازین جواب در مآل کار خود متحیر و متفکر گردیده در
موضع بهشت پور توقف نموده طریقه مشورت در میان آورد بعضی دولتخواهان گفتند که بقلعه متینه
پناه باید برد و رای بعضی چنان اقتضا کرد که از سلطان سکندر لودی استمداد باید نمود سلطان محمود که

بدستور قدیم چون بسلام آمدند هر دو را گرفته بند از بند جدا ساختند و سکندر خان حاکم ستواس و مندو فتح جنگخان شرزانی از مشاهده این جرات و تسلط میدنی رای گریخته بجاگیرای خود رفتند و سکندر خان بغی ورزیده از کندوهه تا قصبه شهاب آباد متصرف شده ممال خالصه را بدر کرد سلطان محمود بجهة تسکین این حادثه در پنجم جمید الآخر سنه ثمان عشر و تسعمایه از قلعه مندو فرود آمده در کوشک جهان نمای نعلچه نزول کرد و منصب وزارت بمیدنی رای تفویض نمود و بهجت خان حاکم چندیری و دیگر امرا کس فرستاده طلب داشت بهجت خان باوجود نسبت خانه زادی از استیلای میدنی رای ترسید و عذر رسیدن برسات نوشت سلطان التماس عین نموده منصور خان و مقطع بهیلسا نوشت که بدفع سکندر خان متوجه شوند منصور خان چون در آنجا رسید جاسوسان خبر آوردند که سکندر خان لشکر بسیار جمع ساخته و مع هزارایان کندوانه را نیز با خود متفق ساخته است منصور خان همانجا توقف نموده حقیقت حال را بسلطان محمود اعلام کرده کومک طلبید میدنی رای در جواب نوشت که اگر بگرفتن سکندر خان تکاسل و تساهل جایز داشت بعقوبت قهر سلطانی گرفتار خواهد شد منصور خان ازین تحکم در مآل کار خود متحیر و متفکر گردیده مراجعت نموده به بهجت خان ملحق شد و نجار خان که بکومک منصور خان نامزد شده بود نیز رفته به بهجت خان پیوست و سلطان محمود از استماع این اخبار کوچ نموده بدهار آمده زیارت شیخ کمال الدین مالوی نموده از قصبه دیپال پور میدنی رای را با لشکرانبوه و پنجاه سلسله فیل بدفع سکندر خان رخصت نموده عازم اجین گردید و میدنی رای چون بولایت اسواس در آمده دست تاراج و غارت برگشاده عیش مواصانی سکندر خان از استماع این خبر مکدر گشت و از روی عجز راه صلح پیموده بوسیله حبیب خان نزد میدنی رای آمد میدنی رای با اجین رفته از سلطان محمود استعفای تقصیرات سکندر خان نمود و سلطان محمود قلم عفو بر جرایم او کشیده منصب و جاگیر قدیم او مقرر کرد و سلطان محمود از اجین کوچ نموده بقصبه اگره رفت و آنجا خبر شنید که دار و غه قلعه شادی آباد رسید که جمعی اوباش در شب بیست و پنجم رمضان خروج کرده چتر از قبر سلطان غیاث

براستحکام قلعه مغرور گشته قبول نکرد سلطان محمد اطراف قلعه را فرو گرفته در محاصره مبالغه فرمود
تا در تاریخ شانزدهم شوال سنه مذکور بسعی و اهتمام مولانا عماد الدین حسن خراسانی دلاوران
لشکر مقارن طلوع صبح صادق درآمده بر سر مردم راجپل ریخته درآویختند و بطرفة العین خون اعوان
و انصار شاهزاده بخاک مذلت آمیختند و شاهزاده و محافظ خان پاره جواهر قیمتی را همراه برداشته
از راه هفصد زینه گریختند و روز چهارم در قصبه بروده گجرات باردوی سلطان مظفر پیوستند و او
مقدم شاهزاده را گرامی داشته دقیقه از لوازم مهمانداری فرو گذاشت و قرار داد که بعد از موسم
برسات ولایت مالوه را بدست آورده میان اخوان قسمت نموده خواهد شد و از آنجا بجاپانیر رفت
روزی که در شاهزاده بر منزل یادگار مغول که مشهور بسرخ کلاه بود و از جانب شاه اسمعیل صفوی
برسالت بگجرات آمده بود واقع شد و میان خدمتکاران سخن بلند و پست شد و بخصومت انجامید
و میان عوام انتشار یافت که یادگار سرخ کلاه کشته شد و شاهزاده از انفعال و تشویر بی رخصت
رو بصوب ولایت آسیر نهاده با سیصد سوار در موضع لورکانو که سرحد آسیر و ملیار است نزول کرد
لودها حاکم قصبه کنده بر این خبر اطلاع یافته بر سبیل تعجیل آمده جنگ انداخت و صاحب خان
رو بهزیمت نهاده التجا بحاکم کاویل که از بلاد دکن است برد چون نسبت محبت میان سلطان
محمود و حاکم کاویل استحکام پذیرفته بود خود را از امداد او باز داشته قریه چند بجهت مدد خرج او
مقرر نمود بعد از آنکه آشوب از مملکت دور شد و فساد بصلاح مبدل گردید سلطان محمود در
بساط امن و امانی قرار گرفته و حکام و تهانه داران و عمال بواسطه ضبط ولایت باطراف و اکناف
ممالک رفتند میدنی رای خواست که خود مستقل شود و امرای غیاث شاهی و ناصر شاهی را از
میان برگیرد و بجهت غرض فاسد خود در بدگویی شروع کرد و در خلوت سخنان نالایق نسبت
بهر کس میگفت تا آنکه روزی معروض داشت که افضل خان و اقبال خان مکاتیب بشاهزاده
صاحب خان فرستاده میخواهند که فتنه خوابیده را بیدار سازند سلطان محمود این سخن غرض آمیز
بیغرضانه تصور نموده فرمود که هرگاه افضل خان و اقبال خان بسلام بیایند بقتل رسانند روز دیگر

سکندر خان تاب نیاورده رو بهزیمت نهاد و سپاه ملک لودی تعاقب نموده بغارت مشغول شد
و درین اثنا شخصی که عیال او به بند رفته بود خود را بملک لودی رسانید و بهانهٔ پابوس قریب آمده
خنجر زهرآلود در پهلوی او زده متاع زندگی او را بغارت برد سکندر خان از شنیدن این واقعه
برگشته مردم لودی را پیش انداخت و شش زنجیر فیل و اسپ بسیار گرفته مظفر و منصور بسواس
برگشت چون این خبر بسلطان محمود رسید دفع بهجت خان را مقدم داشته متوجه چندیری رفت
و بهجت خان و منصور خان استقبال نموده او را بسلطنت برداشتند سلطان محمود در موضع
ساجن توقف نموده باستعداد سپاهی پرداخت و بعد از چند روز خبر رسید که سعید خان لودی و
عماد الملک با لشکر دهلی از جانب سلطان سکندر لودی با شاهزاده صاحب خان در پنج کروهی چندیری
فرود آمدند سلطان محمود از شنیدن این خبر پریشان خاطر گشته صلاح چنان دید که بجای خویش مراجعت
نماید و در اثنای راه امرا را بالحضور طلبیده اساس عهد و پیمان را بایمان استوار ساخت و با وجود قسم و تجدید
عهد چون پاره از شب بگذشت صدر خان و مخلص خان که از امرای صادق القول بودند بجانب چندیری
گریختند و محمود شاه جمعی را برسم تعاقب فرستاده خود بقصبه سرونج منزل کرد و بتاریخ غره صفر [illegible]
قصبه بهیلسا گذشته بر سر دو خانه فرود آمد چون اردو پیش دروازه بهیلسا میگذشت گماشتهٔ منصور خان
نفاق او با ساکنان شهر پس ماندهای اردو را تاراج کردند از شنیدن این سخن عرق حمیت و مردانگی
سلطان محمود بجنبش آمده فرمود تا در طرفة العین حصار را گرفته آن جماعه را بعاقبت السیاست رسانید و اهل شهر
بشومت آن گروه تاراج یافتند و اطفال و عیال شان بذل بندگی گرفتار شدند و چند روز بواسطه شکار
در آن حدود توقف نموده شاهزاده صاحب خان و بهجت خان این توقف را نعمت عظمی دانسته ملک
محمود را با لشکر فراوان بصوب سارنگپور جنگ کرده غالب آمد و ملک محمود فرار نموده تا چندیری قرار گرفت
حجاز خان غنیمت بسیار گرفته بسارنگپور بازگشت و درین هنگام که فوج ملک محمود گریخته آمد سعید خان لودی
عماد الملک به بهجت خان فرستادند که وعده چنین رفته بود که هرگاه فوج منصوره سکندری برسد خطبه بنام نامی سکندر
ثانی خوانده شود و درهم و دینار بسکهٔ خاقانی مضروب و مسکوک گردد تا امروز اثری از آن بظهور نرسیده و چون

الدین برشخصی مجهول النسب برافراشته دست بغارت شهر دراز نمودند و باقبال خداوندگار رای مدنی
آنجا عمره را دستگیر کرده بسیاست رسانیده شد سلطان محمود استمالت نامه بداروغه شادی آباد فرستاده
بجانب بهار با حاجی رفت و از آنجا مصحوب مهردراس دلانامه به بهجت خان فرستاد چون دیده بصیرت
بغبار بی دولتی مکحل بود جواب ناصواب داده جمعی را بکابل فرستاد تا شاهزاده صاحب خان را بیارند
و عریضه بسکندر خان لودی نیز فرستاد مضمون آنکه شاه زمام حل و عقد و ضبط و ربط ممالک بقبضه کفار
سپرده و پای انقیاد از طریقه مصطفویه صلی الله علیه و آله وسلم والتحیة بیرون نهاده و اهل اسلام را ذلیل و
خوار ساخته کافران و راجپوتان را عزیز و مکرم میدارد و اگر فوجی از عساکر منصوره باین حدود رسد خطبه بنام آن
پادشاه دین پناه خوانده شود و سکه ایشان را رواج خواهد ساخت چون مهردراس آمده این اخبار را تقریر کرد سلطان
محمود استعداد سپاه کرده بعد از یکهفته از بهار کوچ کرده در موضع شکارپور فرود آمد و نزد مختص خان را با لشکر
فراوان از خود شش بصوب چندیری راهی ساخت و مقارن این حال خبر رسید که منتصف محرم الحرام سنه ست و
عشر و تسعمایه سلطان مظفر گجراتی با لشکر بیکران و پانصد فیل در قصبه دهار نزول نموده در نواحی موضع دلاوره شکار
مشغول گشت و رای بهورا و دیگر امرا که در قلعه مندو بودند مردم معتبر فرستاده هر چند از راه عجز و انکسار پیغام
نمودند که درین وقت که سلطان محمود بضبط ملک خود درمانده اراده تسخیر ولایت او نمودن از مروت
و مردانگی بعید مینماید اصلا بسمع رضا و قبول استماع نفرمود و نظام الملک سلطانی با فوجی بزرگ بنواحی نعلچه
فرستاد و او بکنار حوض رانی رسیده مراجعت نمود و در اثنای مراجعت جمعی از قلعه فرود آمده دست برد
نمودند و نظام الملک برگشته چند کس را بقتل آورد و مردم دیگر بقلعه پناه بردند سلطان محمود از وصول این اخبار
وحشت آثار پریشان خاطر و متردد و متحیر شد که اول کدام طرف متوجه شود ناگاه در عین سراسیمگی خبر رسید
سلطان مظفر گجراتی مراجعت نموده براه دهور متوجه گجرات گشت سلطان محمود مراسم شکر خداوندی بجا
آورده و دفع بهجت خان را پیش نهاد همت ساخت و بعد از چند روز خبر آمد که سکندر خان باز علم بغی و رایت
طغیان را افراخته ولایات خالصه را متصرف گشت سلطان محمود حاکم قصبه کند و به ملک لودا امام تادیب او
نامزد کرد ملک لودا متوجه ستواس گردید و بعد از تلاقی فریقین غبار فتنه و هیجا از صبح تا شام برپا بود و در آخر

گفتند که بهجت خان قرار داده که صباح عید فطر در نمازگاه شما را با بعضی مقربان بدست آورد و لهذا
شیخ اولیا را بار دو فرستاده عهد و پیمان را بایمان موکد ساخت و جمعی از لشکریان طلب نموده از
استماع این خبر خوف و هراس عظیم بر شاهزاده غالب گشت دران روز همه روز در فکر و اندیشه گذرانید
و در شب بیست و نهم رمضان شاهزاده بعاقبت مسلوک راه غیر متعارف اختیار نموده خود را در سرحد
الوغ سلطان سکندر رسانید و چون این خبر بمحمود شاه رسید بتاریخ نوزدهم شوال متوجه خطه
چندیری گشت بهجت خان و اکابر شهر باستقبال شتافته زبان اعتذار گشودند محمود شاه رقم عفو بر
صحیفه جرایم ایشان کشیده هر یک را بخلعت و انعام مخصوص گردانید روزی چند در چندیری اقامت
نموده سرانجام آن ناحیه کرده متوجه دارالملک شادی آباد گردید بسبب نارضی و ناصواب ناصواب
میدلی رای تیغ دریغ در راو و سرداران نهاد و هر روز یکی را بگناه ناکرده متهم و مطعون داشته
در معرض سیاست می آورد و در رفته رفته کار بجای رسید که فرزانه محمود شاه از جمیع مسلمانان بر بست
و عمال قدیم که سالها در سرکار غیاث الدین شاهی و ناصر شاهی متصدی و متکفل مهمات دیوانی بودند
رقم عزل بر ناصیه آن گروه و نادار کشیده اعوان و انصار میدلی رای تعین کرد و ازین عمل اکثر امرا
و سرداران و نوکران شکسته دل گشته دست اهل عیال خود گرفته مهاجرت اوطان اختیار کردند
و قلعه شادی آباد که دارالعلم و مهبط رجال فضلا و مشایخ بود مسکن گنواران گردید و کار بجای
انجامید که جمیع شغل و عمل سرکار محمود شاهی حتی دربانی و فیلبانی را میدلی رای بگماشتهای خود حواله
نمود و از جنس مسلمانان در خدمت سلطان محمود زیاده بر دو بیست کس نماند و زنان مسلمه و سیده را
راجپوتان متصرف شده کنیز ساخته رقص آموخته داخل اکهاره نمودند و زنان مطربه سلطان ناصر الدین را
نیز بتصرف در آوردند سلطان محمود تسلط و استیلای راجپوتان دیده بیطاقت شد چون در
اهل هند رسم است که هرگاه نوکر خود را رخصت میکنند و یا مهمان را وداع نمایند پان میدهند
سلطان محمود طرفی پر از پیرای پان بدست آرایش خان پیش میدلی رای فرستاده پیغام داد
که من بعد شما را رخصت است از ولایت من بدر روید راجپوتان جواب گفتند که با چهل هزار

جواب موافق دعا نشنیدند از موضع سرای کوچ نموده چهارده کروه پس نشسته و از آنجا صورت واقعه بسلطان سکندر معروض داشتند سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد و چون فوج سکندر گذار یافته متوجه دهلی گشت سلطان محمود متمسک بذیل لطف الهی بوده طرح تکرار انداخت روزی در اثنای شکار جاسوسی بعرض رسانید که خواجه جهان و محافظ خان با فوج بزرگ بصوب شادی آباد راهی شدند سلطان محمود از همانجا رجعت نموده حبیب خان و فخر الملک و جمیع را بدفع محافظ خان نامزد کرد حبیب خان و دیگران بتاریخ شانزدهم ربیع الثانی بمحله رسیدند و اتفاقاً پیش از ایشان بسه چهار ساعت محافظ خان رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و از شامت بغی محافظ خان بقتل رسید و سرش را جدا کرده بفتح و فیروزی باردوی خود معاودت نمودند و شاهزاده صاحب خان از استماع این خبر ملول و محزون گشته در آمد و سه خوانین بر روی خود بست بهجت خان مختص خان و صدر خان چنان صلاح دیدند که علما و مشایخ را در میان آورده استعفای تقصیرات خود نموده بجهة شاهزاده قطری از اقطار ممالک التماس نمایند و باتفاق رفته این مضمون را بصاحب خان معروض داشتند شاهزاده گفت مدتیست که این در خاطر خطور میکرد و از آمدن فوج سلطان سکندر ملول و مغموم بودم و لله الحمد که این مایه مندفع شد بهجت خان بصلاح او شیخ اولیا را بارد و فرستاده در خواست تقصیرات خود نموده بجهت مدد خرج شاهزاده جای طلب کرد سلطان این امر را از لطایف غیبی و عنایات لاریبی تصور نموده قلعه رایسین و قصبه بهیلسا و دهمونی بشاهزاده تفویض نمود و عجالة الوقت ده لک تنکه نقد بجهت مدد خرج و دوازده سلسله فیل انعام کرد و منشور استمالت بهجت خان و دیگر خوانین فرستاده جمعی از ملازمان خود را همراه رسول بهجت خان رخصت داد شیخ اولیا و فرستاده چون قریب بچندیری رسیدند بهجت خان سرزه خان ولد خود را باستقبال رسولان فرستاده مقدم ایشان را تلقی باعزاز و احترام نمود بهجت خان بعد از اطلاع بر مضمون فرامین منشور حکومت رایسین و بهیلسا را بدست سرزه خان بخدمت صاحب خان فرستاده ده لک تنکه نقد و دوازده سلسله فیل را خود نگاهداشت و چون بعضی فتنه انگیزان بشاهزاده صاحب خان

دولتخانه برآمده متوجه جنگ شد و چند هزار راجپوت آمده جنگ آغاز کردند و یکی از راجپوتان بود
که بمردانگی اشتهار داشت پای در میدان جلادت نهاده حربی بر سلطان انداخت سلطان
حربه بسپر رد کرده او را دو پاره ساخت راجپوتی دیگر برچه حواله کرد سلطان برچه او را بر شمشیر گرفته
او را از کمر دونیم گردانید راجپوتان از مشاهده این حال گریخته یکجا شدند و خواستند که هجوم عام نموده
او را بکشند چون میدنی رای برین اراده مطلع گشت گفت که محمود شاه ولی نعمت منست اگر
باما و مرا زخم زدند شما را چکار است و اگر سایه دولت او بر سر ما باشد مظفرشاه دمار از روزگار ما برآورده
راجپوتان از سخن میدنی رای بمنازل خود رفتند و غوغا فرونشست آن شب میدنی رای بخدمت
سلطان پیغام فرستاد که چون در مدت عمر خود هواخواهی و حلال نمکی را از دست نداده بودم ازین
زخم جان بسلامت بردم و اگر فی الواقع کشتن من امور سلطنت انتظام می یابد حالا هم مضایقه
نیست محمود شاه گفت مرا بتحقیق انجامیده که میدنی رای خیرخواه نیست و از کمال هواخواهی در آتش
راجپوتان بی اعتدال را از فتنه و فساد باز داشت و من بعد جراحت خاطر او را بمرهم التفات
و عنایت علاج خواهم کرد پس از چند روز که زخم مندمل گردید با پانصد راجپوت مسلح بسلام آمده
من بعد بهمین وضع بسلام می آمد محمود شاه از غایت جرأت و دلیری بطریق قدیم باو سلوک
نموده دلاسا کرده او را بر سر دیوان فرستاد تا بمهمات ملکی پردازد چون مدتی بمدارا گذشت دید که
از سلطنت بجز نامی بروی نمانده در شهور سنه عشرین و تسعمایه بهانه شکار از قلعه مندو برآمد در الی
کنبیارا که حرم و دستار او بود همراه گرفته و جماعه کثیر از راجپوتان که دائم بجهت خبرداری همراه او می بودند
اطراف او را گرفته می گشتند سلطان میرآخور که از خدمتکاران قدیم او بود در خلوت گفت فردا
بشکار خواهم رفت و راجپوتان را در پس شکاری چندان خواهم دوانید که هرگاه باردو برسند اصلا
ایشان را قدرت نماند و چون نیم شب بگذرد باید که سه اسپ بادپای را در بیرون اردو مستعد ساخته
مرا مطلع سازد روز دیگر چون بشکار رفت و بیگاه آمد و از تردد بسیار راجپوتان بخواب
رفتند میرآخور حسب الامر سه اسپ منتخب را بیرون آورده او را واقف گردانید محمود شاه

سوار تا امروز در هواخواهی و جان سپاری تقصیری کرده ایم و خدمات پسندیده از ما بوقوع آمده نمیدانیم که از ما چه تقصیر شده چون آرایش خان جواب برزد راجپوتان در خانهٔ میدنی رای جمع شده اراده نمودند که سلطان محمود را از میان برگرفته رای رایان ولد میدنی رای را بالسلطنت بردارند میدنی رای فی الحال سلطنت الوه فی الحقیقت از ماست و اگر محمود شاه در میان نباشد سلطان مظفر گجراتی جلو ریز آمده ولایت را متصرف شود پس بهر کیف که باشد در رضاجوئی ولی نعمت خود سعی باید کرد میدنی رای باتفاق راجپوتان بخدمت سلطان محمود رفته در مقام استعفای تقصیرات و استغفار ایستاده معروض داشت که بر رای جهان آرای مخفی نیست که از ما بندگان بعد جانسپاری و خدمت بوجود نیامده و محافظ خان که اعدای عدو سلطانی بود باقبال خداوندگار او را بعقوبت تمام آورده ایم و اگر چه آدمی از سر تا پای مملو بعصیان و تقصیرات است اما تقصیری که مستلزم غبار و آزار خاطر بوده باشد از کرم جبلی و عفو فطری امیدواریم که از آن درگذرند و من بعد از ما بخلاف مرضی سلطان امری بوجود نخواهد آمد سلطان محمود طوعا و کرها مدارا نموده از سر پرخاش درگذشت مشروط بآنکه جمیع عهده و کارخانها بطریق قدیم بهمان کارفرمایان مسلمان حواله کنند و اصلا در مهمات ملکی مردم خود را مداخله ندهد و زنان مسلمه را از خانهای خود بیرون کنند و دست از تعدی کوتاه سازند میدنی رای بجهة مصلحت وقت شرایط را قبول نموده دلجوئی سلطان بسیار کرد اما سالباهن پوربیه از انقیاد پیچیده از افعال شنیعه و اعمال قبیحه باز نمی آمد سلطان محمود از غایت شجاعت با وجود آنکه بجز دو بیست مسلمان بیش در خدمت او نبود بعضی مخصصان خود قرار داد که چون از شکار مراجعت نمایم میدنی رای و سالباهن بخانهٔ خود رخص کردند در اثنای مراجعت آنها را پاره پاره کنید و در دیگر جماعه را متوردند هر جا گذاشته خود بشکار رفت و مراجعت نموده بخلوت خانه در آمد و میدنی رای و سالباهن در راه ها بحال کشته شدند و میدنی رای چون زخمش کاری نبود او را بمنزل بردند و راجپوتان از استماع این خبر مستعد شده در خانهٔ میدنی رای جمع گشته تا گزندی بسلطان محمود رسانند سلطان محمود از کمال تهور و مردانگی از استماع این اراده با سیزده سوار ... مسلمان ... شد ... از

قلعه بند و محاصره داشتند اتفاقاً شخصی آمده صعود کوه را براهی آسان دلالت کرده گفت
اندک کس گذاشته و چون فردا روز هولی است راجپوتان در منازل خود با
خواهند شد اگر روز هولی در مرچلهای دیگر جنگ انداخته مراجعت فرمایند و سیبه
و کوبک مستعد دارند ممکن که قلعه بتصرف در آید سلطان مظفر گمگشته او را با
و التفات مستظهر گردانیده بتاریخ بیستم ماه صفر سنه اربع و عشرین و تسعمائه
گجرات از اطراف جنگ انداخته دست برد امردانه نمودند و راجپوتان نیز پیش از
سپاه گجرات قبیل عصر طبل بازگشت نواخته در مرچلهای قرار گرفتند و راجپوتان
نموده بودند و روز هولی بود سرداران ایشان اندک مردم در مرچلها گذاشته
چون نیم شبی بگذشت تاجخان و عماد الملک با فوجی از دلاوران بقصد تسخیر
پاره راه رفتند عماد الملک چون نزدیک دیوار قلعه رسید دریافت که راجپوتان
آمدن فوج شعوری ندارند فی الفور از نردبانهای فرنگی نردبانی ترتیب داده جمعی را بر دیوار
چون آن جماعه دیدند که راجپوتانرا خواب اجل در ربوده است آهسته قدم بر زمین نهاده
و در اثنای دروازه کشادن راجپوتان حاضر شدند دلاورانی که درون قلعه بودند حمله
دروازه رسانیدند و چندی از راجپوتانرا پاره پاره کردند بقیة السیف راه فرار پیش گرفتند
به پهورا رسید پیش از خود شادی خان پوربیه را با پانصد راجپوت مسلح
فرستاد و خود با چندین هزار راجپوت از عقب شادی خان روان شد بهم
در خانه کمان در آمده گروهی که پیش شادی خان می آمدند نیز دو رکردند و آن
گروه در زنگ خوک زخم خورده روی گریز نهادند و مقارن این حال سلطان مظفر از همه
چون چشم اهل قلعه بر علم مظفر شاهی افتاد بخانهای خود بازگشته جوهر کردند
که در وقت اضطرار آتش در خان و مان خود زده عیال خود را بقتل میرسا
و این عمل را جوهر میگویند و فوج فوج و جوق جوق بها دران گجراتی بجو

تما در عون آلهی نموده خود را با میان رسانیده بر سر روی الصحرای عزیمت نهادند و بعد طی مراحل
منازل چون بقصبه دهور که سرحد گجرات است رسید قیصر خان تهانه دار سلطان مظفر گجراتی برسم استقبال
آورده مهمانداری بتقدیم رسانید سراپرده و مایحتاج پیشکش کرد و عریضه بسلطان مظفر نوشته
از قدوم سلطان محمود مطلع گردانید و چون در چانپانیر این عریضه بسلطان مظفر رسید مراسم شکر
الهی بتقدیم رسانیده قیصر خان و تاجخان و قوام الملک و دیگر امرای بزرگ خود را باستقبال فرستاد و اسباب
و چند سلسله فیل و اسباب توشک خانه و سراپرده سرخ و اسباب فراشخانه و کارخانها که سلاطین را
درکار است ارسال داشته خود نیز چند منزل استقبال کرد و بعد از آنکه در یک مجلس بر یک تخت
قران السعدین و اجتماع نیرین واقع شد سلطان مظفر رسم فتوت مرعی داشته پیشکشهای بزرگانه
نموده و تحفهای پادشاهانه گذرانید و بر جراحتهای او مرهم نهاد و پس از چند روز مظفر با لشکرهای آراسته
عزیمت الوه نمود و چون قریب بدار رسیدند رای پتهورا قلعه مندو را مضبوط ساخته بلوازم حصارداری پرداخت
و میدنی رای و سلاحدی با صد هزار راجپوت بچیتور رفته برانا سانگا ملتجی شدند و سلطان مظفر قلعه مندو را
محاصره کرده تقسیم مورچلها نمود و بعد از چند روز رای پتهورا از راه عجز در آمده امان خواسته چهارده روز مهلت
جهت
جا گیر خود التماس نمود سلطان مظفر از کمال رافت ملتمس او را قبول کرد روز دیگر باز پتهورا پیغام فرستاد که
چون از ما حرکات ناپسندیده بسیار صادر شده وهم و هراس غالب است اگر سر گروه لشکر عقب نشینند
دست عیال و اطفال خود گرفته فرود آئیم و قلعه را بهر که فرماید تسلیم نمائیم سلطان مظفر استدعای آن گروه
مکار را قبول نموده سر گروه پس نشست و آنجا ظاهر شد که رای پتهورا دفع الوقت میکند و انتظار
آمدن رانا سانگا و میدنی رای می برد سلطان مظفر از روی ستیزه و استیلای معاودت
نموده قلعه را مرکز وار در میان گرفت درین حال خبر آوردند که میدنی رای و سلاحدی مبلغهای
کلی برانا سانگا داده تقبلات نموده او را با کل زمینداران آن نواحی بکومک آورده قریب
بشهر اجین رسیده اند اعظم همایون عادل خان حاکم آسیر و برهانپور که خواهر زاده و داماد سلطان

برانا سانکا گفت که هرچه من دارم همه در قلعه کاکرون است و من بجانب شما بقصد آن ملتجی شده بودم
که دیار مالوه را صاف ساخته بمن حواله فرمایید و حالا کار بجایی رسید که هرچه دارم از من بزور
میگیرند حمیت و جاهلیت رانا سانکا بجنبش در آمده با چند هزار راجپوت خونخوار از قلعه چیتور
برآمده متوجه کاکرون شد و چون این خبر بسلطان محمود رسید از غایت دلیری و تهور راه حزم و
احتیاط را گذاشته ترک محاصره کاکرون داده بجنگ رانا سانکا متوجه شد و اکثر روز راه قطع میکرد اتفاقا از
روزی که جنگ واقع خواهد شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در هفت کروهی رانا فرود آمده.
چون این خبر برانا سانکا رسید امرای خود را طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر
غنیم باید رفت که راه بسیار آمده طاقت نزد و حرکت نه دارد و اگر تیز رفته شود و او فرصت
فوج راست کردن نخواهد یافت و کار بسهولت خواهد شد رایان و راجپوتان همه تحسین رای
و تصدیق قول او نموده سوار شدند و فوجها آراسته متوجه گشتند چون قریب باردوی
سلطان محمود رسیدند همان طوری که گفته بود لشکریان سلطان محمود یک یک و دو دو
بجنگ می آمدند و بشهادت میرسیدند و بواسطه آنکه بی ترتیب جنگ واقع شد سی و دو هزار
معتبر از مردم قدیم شهید شدند و از لشکر گجرات آصفخان با پانصد مسلمانان شربت شهادت چشیدند
و شکست عظیم بر لشکر سلطان محمود افتاد و سلطان محمود از بس که دلیر و متهور بود با ده سه سوار
در میدان مردانگی بایستاد چون فوج راجپوتان بجانب او متوجه شدند خنگ بادپای برق رفتار را
بجولان درآورده در فوجی که حکم دریای شمشیر و برچه داشت غوطه خورد و صد و چند زخم بر جوشن
او رسید و چون دو جوشن در بر داشت پنجاه زخم از جوشن دویم گذشته بر بدن او رسید و
با وجود چندین زخم روی از غنیم نگردانید و چون از پشت اسپ بر تخته زمین افتاد راجپوتان وی را شناخته
نزد رانا سانکا بردند و راجپوتان هر یک زبان بمدح و ثنای او کشوده خود را فدای او میساختند و بهادری
او را می ستودند رانا سانکا در پیش سلطان محمود صحبت یافت رانا سانکا التماس نمود که بعنایت
تاج سربلندی باید سلطان محمود تاج مکلل بدرر و یاقوت برانا سانکا داده از خود راضی ساخت

راجپوتان درآمده قتل عام کردند و بصبحت پیوسته که دران شب و پارهٔ از روز نوزده هزار راجپوت
بقتل رسیده و چندان غنایم و بندی بدست لشکر گجراتی افتاد که محاسب روزگار در احصای
آن معترف بعجز و قصور گشته چون بتائید آلهی فتح میسر شد و راجپوتان حرام نمک بجزای خود
رسیدند سلطان محمود آمده مبارکباد گفت از روی عجلت پرسید که خداوند جهان را چه میفرمایند سلطان
مظفر از کمال بزرگی فرمود سلطنت ممالک مالوه مبارک باشد و سلطان محمود را در قلعه مندو
گذاشته همان ساعت مراجعت نموده باردوی رفت و روز دیگر ازان منزل لوای عزیمت
بجانب اجین و چتور رانا سانگا برافراخت و چون بقلعه دهار رسید خبر رسانیدند که عادل خان و
امرا هنوز از قصبه دیپالپور بمهیه پیش رفته بودند که رانا سانگا بعد از استماع قلعه گریخته بولایت خود
رفت و در شب اول بیست و هفت کروه راه قطع نموده میدنی رای و سلاری را بخود همراه برد و سلطان
مظفر از شنیدن این خبر مراسم حمد و شکر الهی بتقدیم رسانیده عادل خان و امرا را طلبیده بازگشت و
سلطان محمود درین منزل بخدمت سلطان مظفر آمده معروضداشت که اگر یک روز بر قلعه شادی آباد
تشریف فرموده مرا سرافراز سازند ازان طرف نه پذیرد بکمال تو فیقات و ز مفاخرات شرف
روزگار من باشد: سلطان مظفر اردو را در قصبه دهار گذاشته بقلعه شادی آباد رفت و سلطان
محمود بلوازم مهمانداری قیام نموده پیشکشهای لایق گذرانیده سلطان مظفر بعد از فراغ مجلس و صحبت
سیر عمارات و باغات نموده بلشکر خود رفت و از آنجا بافتح و فیروزی متوجه گجرات شد و سلطان
محمود از غایت الفت و اخلاص چند منزل برسم متابعت همراه رفت و سلطان مظفر آصف خان
گجراتی را با چند هزار سوار بکومک گذاشته سلطان محمود را رخصت فرموده عذر خواست و سلطان
محمود باتفاق آصف خان در قلعه شادی آباد قرار گرفته بامرا و سرداران و سپاهیان قدیم خود استمالت نامها
فرستاده طلبید امرا و نوکران قدیم او هر جا که بودند بقدم سرور و خوشحالی متوجه مندو گشتند
چون لشکر بسیار بر سر سلطان محمود جمع شد بصلاح و استصواب آصف خان بر سر هیمکرن که از
جانب میدنی رای در قلعه کاکرون متحصن شده بود عازم گردید میدنی رای بعد وقوف برین اراده

مظفر بود بهایت تعظیم چاند خان بجا آورده دقیقه از مروت و فتوت فرو نگذاشت و رضی الملک که یکی از امرای معتبر سلطان مظفر بود از گجرات فرار نموده بملازمت حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه آمد همگی همت بران گماشته که حکومت گجرات منتقل بچاند خان شود و بجهت امضای این نیت از آگره بمندو آمده بچاند خان مشورت کرده باگره مراجعت نمود چون این خبر بسلطان بهادر رسید خطی بسلطان محمود فرستاد که از محبت و اخلاص عجب نمود که حرام خوار ما را گذاشته اند که پیش چاند خان آمده سعی در فتنه انگیزی کرده بعد از مدتی باز رضی الملک بمندو آمد و برگشته باگره رفت و درین نوبت سلطان بهادر اصلا بیغامی نفرستاد ولیکن در مقام آن شد که بسلطان محمود گوشمالی بدهد و چون بر همگنان واضح گردید که بسلطان محمود از گجرات مدد و کومک نخواهد رسید و خود استعداد آن ندارد که از عهده خصم بشوکت و قوت تواند بر آید رتن سی بن رانا سانگا باستعداد تمام متوجه مالوه گشت و اتفاقاً در آن ایام سلطان بهادر نیز بجهت تادیب متمردان و گوشمال مفسدان قریب بسرحد مالوه رسیده بود سلطان محمود مضطرب شده معین خان بن سکندر خان را از سواس و سلهدی را بکومک خود طلبید و چون بخدمت سلطان محمود رسیدند معین خان را مسند عالی خطاب داده سراپرده سرخ که مخصوص پادشاهان است عطا کرد سلهدی را بعضی پرگنات وگرداده دلجوئی نمود معین خان که در اصل پسر روغن فروش بود سکندر خان اورا لفرزندی برداشته بود از پیش سلطان محمود گریخته در موضع سنبل بسلطان بهادر رفت و شکایت ولی نعمت خود را تحفه مجلس گردانید چون این خبر بسلطان محمود رسید دریا خان را بخدمت سلطان بهادر فرستاده پیغام داد که چون حقوق تربیت سلسلة ایشان بر ذمه من هست و فتنه و ستاد فیما بین کم نمانده میخواهد که بحضور رسیده مبارکباد سلطنت نماید و رسول سلطان محمود بر فرمایا ادا نمود که سلطان محمود از آنکه چاند خان را پناه داده منفعل و شرمسار است و در آمدن دلیری نمی تواند کرد سلطان بهادر تسلی او نموده گفت که من بجهة چاند خان دل گرانی ندارم و تکلیف سپردن او نخواهم کرد از آنجا کوچ متواتر بکنار آب گرجی نزول کرد و بعد از پنج روز درین منزل رتن سی بن رانا سانگا و سلهدی پوربیه بخدمت

و درین اثنا سلطان بهادر بحویلی سلطان محمود در آمد و بر بام لعل محل باتفاق امرا قرار گرفت
و کس بطلب سلطان محمود فرستاد و سلطان محمود سه هزار را در محل گذاشته خود با هفت نفر سوار
بنزد سلطان بهادر آمد سلطان تعظیم و تکریم او بجا آورده هر دو پادشاه معانقه نمودند و بعد از
نشستن سلطان محمود اندک درشتی در سخن کرد تا آخر مجلس هر دو ساکت بودند اما چنین روایت
کنند که اثر تغیر در بشره سلطان بهادر نبود و حرفی که دران مجلس بر زبان رفت این بود که امرای محمود
شاهی را امان دادیم همه بمنزل خود قرار گیرند و هر که در حرم سلطنت او را نیز امان دادیم و بتواجیان و
نقیبان فرمود تا مردم را از محل بیرون کنند و بعد از ساعتی آصفخان را با صد نفر سلاحدار بجهت محافظت
سلطان محمود گذاشته خود بدرون محل رفت و روز دوم که دهم شعبان باشد آن هفت نفر را که همراه سلطان محمود
آمده بودند نیز امان داده رخصت فرمود و روز جمعه دوازدهم شعبان بر منابر دار الملک شادی آباد خطبه سلطان بهادر
خواندند و شب شنبه زنجیر در پای سلطان محمود نهاده او را با هفت پسر که بزرگتر از همه سلطان غیاث الدین
خطاب داشت با آصفخان و اقبال خان سپردند تا بقلعه چانپانیر برده نگاهدارند و در شب برات چهاردهم
شعبان رایسکه مقدم بالها با دو هزار بهیل و کولی برار دوی آصف خان و اقبال خان شبخون آوردند
همان لحظه سلطان محمود از نماز لیلة البرات فارغ شده سر بر بالین نهاده بود که شور و غوغا بر آمد چون بیدار شد
زنجیر پای خود را گسیخت درین اثنا نگاهبانان از ترس آنکه مبادا بگریزد و فتنه بیدار گردد و فسادی در مملکت
پدید آید او را شهید ساختند ع زهی سلک تازی چرخ زبون گیر که شیر از سگان سازند نخجیر
صباح آن شب آصفخان و اقبال خان بتجهیز و تکفین او پرداخته بر کنار حوض دهور دفن کردند و هفت
پسر او را در چانپانیر محبوس داشتند سلطنتش بیست سال و شش ماه و یازده روز بود ذکر حکومت سلطان
بهادر بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوه بتصرف سلطان بهادر در آمد و اکثر امرای سلطان
محمود باو در آمدند و چون سلهدی پوربیه پیش از جمیع امرا بخدمت پیوسته بود سرکار اجین و سارنگپور و قلعه
رایسین بجاگیر او مقرر شد و خود بعد برسات ببرهانپور رفت و بهوپت ولد سلهدی همراه بود چون
چون آثار تمرد و طغیان از احوال سلهدی ظاهر میشد زمان مراجعت این نفر را بطلب سلهدی فرستاد و او

سیده بردو شکایت سلطان محمود کردند و رتنسی از همین منزل مرخص شده بجیوررت
ن بهادر کوچ نموده بموضع بله فرود آمده منتظر آمدن سلطان محمودی بود؛ چون معلوم
ن محمود شده بود که مکرر شکایت او در خدمت سلطان بهادر مذکور شده بود بهانه
ب نوکران سکندر خان از اجین کوچ نموده متوجه مندو گشت اتفاقاً در اثنای شکار
ری از اسپ افتاده دست راست او بشکست عنان اختیار از دست داده بقلعه مندو
بعت نموده در استعداد قلعه داری شروع کرد و سلطان بهادر بکوچ متواتر متوجه مندو شد و در
ل نوکران سلطان محمود از او جدا شده بخدمت سلطان بهادر پیوسته شد و در قصبه دار شتزره خان
ه سردار معتبر بود آمده ملحق گردید و چون بقلعه نعلچه رسید قلعه را محاصره نموده مورچلها تقسیم کرده خود محمد پور
وار گرفت و سلطان محمود با سه هزار کس در قلعه مندو متحصن شده هر شب بجمیع مورچلها وا رسیده و در مدرسه
سلطان غیاث الدین استراحت مینمود و چون دریافت که مردم قلعه در مقام نفاق اند و از
سلطان بهادر قول گرفته اند از مدرسه انتقال نموده بمحلهای خود آمد و ترتیب اسباب جشن نموده
بلهو و لعب مشغول شد بعضی نیک اندیشان درین باب سخن گفته که چه محل عیش و عشرت است
گفت که چون انفاس واپسین است میخواهم که بطرب و شوق بگذرد و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع
و ثلثین و تسعمائه وقت صبح صادق اعلام دولت بهادر شاهی از افق قلعه مندو طالع گشت و در همان
ساعت چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود سلاح پوشیده
با جمعی قلیل روبرو آمد و چون در خود طاقت مقاومت ندید کشتن حرم خود را بر مردن خود مقدم داشته
با قریب یکهزار سوار متوجه محلهای خود شد و مردم او اسپ از بیرون گذاشته بمحلها در آمدند و
افواج سلطان بهادر اطراف محلها فرو گرفته بودند سلطان بهادر پیغام فرستاد که سلطان مح
و اهل حرم و امرای او در امان است و هیچکس متعرض عرض و مال کسی نخواهد شد و بعضی نزدیکان
سلطان محمود را از کشتن باز داشته گفتند که پادشاه گجرات هر چند بشما بد باشد بدی او
دیگران بهتر باشد و ظن غالب آنست که هر گاه شما خود رفته با و ملاقات کنید این دیار را باز بشما

بطایف الحیل مسکذرانید تا آنکه بقصبه دهار بجنک قضا گرفتار شد چنانکه در طبقه گجرات مرقوم گشت و سلطان بهادر
بجهت تادیب سایر پوربیه متوجه اجین گردید و ولد سلهدی از اجین گریخته بجیتور رفت و سلطان بهادر اجین را
دریا خان مندو والی داده خود عازم رایسین گشت و در اثنای راه بسبب خارزار باشته و ملو خان با
پسر ملو خان را البار تکپور گذاشته قلعه رایسین را محاصره کرد و چون ایام محاصره بتطویل انجامید و
نقشهای عذر و مکر بر صفحات جهان هویدا شد و سلهدی بیعاقبت بعد از آنکه مسلمان شده بود جوهر کرده
کشته شد چنانچه این قضیه در احوال سلطان بهادر ایراد یافت و سلطان بهادر قلعه رایسین و آن صوبه را
بتمام بسلطان عالم کالپی وال سپرده و اختیار خان را بحکومت و حراست قلعه مندو گذاشته عازم چاپانیر گردید
و در سنه اربعین و تسعمایه باستعداد لشکر نموده متوجه تسخیر چیتور گشت و بعد از محاصره بنابر بعضی امور طریقه
مصالحه مسلوک داشته باز باحمدآباد برگشت و در سنه احدی و اربعین و تسعمایه باز باستعداد تمام آمده چیتور را محاصره
کرد و بعد از فتح چیتور در نواحی مندسور از پیش حضرت جنت آشیانی همایون محمد پادشاه گریخته بگجرات رفت چنانچه
در محلش مذکور است ذکر حکومت کماشتهای حضرت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه
چون مملکت مالوه بلکه مملکت گجرات همه بتصرف اولیای دولت قاهره جنتی در آمد آن حضرت بعد تسخیر گجرات
عسکری میرزا و یادگار میرزا را در گجرات گذاشته خود بمندو تشریف آوردند و بعد از یکسال بغیرت آلهی در کار شد
و میرزایان و سایر امرای گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود ترک داده متوجه آگره شدند و این داستان
بمحل خود مذکور است و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطه بعضی مصالح ملکی مالوه را گذاشته باگره تشریف
بردند مدت یکسال بلاد مالوه در تصرف اولیای جنتی بود ذکر ملو قادرشاه چون در ممالک گجرات بواسطه فوت
سلطان بهادر اختلال واقع شد و دیار مالوه از فرمان روای خالی ماند مقارن این حال حضرت جنت
آشیانی از آگره عنان عزیمت بدیار بنگاله منعطف فرمود ملو خان بن ملو خان باتفاق امرای مالوه خود را
قادرشاه خطاب داده از قصبه بهیلسا تا حد و نربده بتصرف خود در آورده میان امرای قدیم قسمت نمود
و بهوپت رای و پورنمل پسران سلهدی از ولایت چیتور آمده قلعه رایسین و آن نواحی را متصرف
شدند و روز بروز قوت و شوکت قادرشاه افزود و زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نموده هر سال

قلعه کرد و قرار داد و دوام میباشد چنانچه مذکور است میکنند ملو خان بخاطر گذرانید که اگر من همراهی شیرخان
اختیار کنم البته مرا هم کلکاری خواهد فرمود و فرار برخود قرار داده در فکر گریختن شد و شیرخان از این امر
وقوف یافته بشجاع خان گفت که از بعضی حرکات نالایق که از ملو واقع شد بخاطر میرسد که او را
تادیب و تنبیه نمایم اما چون بمطلب آمده ملازمت نمود دل جوئی او لازم بود و اکنون او درین مقام آمده
هیچ نمیگوید تا برود و ملو خان فرصت یافته گریخت چون این خبر بشیرخان رسید جمعی را برسم تعاقب
فرستاده خود نیز سوار شد و پاره راه رفته ایستاد و از آنهای که برسم تعاقب رفته بودند پاره راه تعاقب
نموده برگشتند و سکندر خان ستواسی را بجهة آنکه مبادا اگر نزد موکل سپرد و ایام حکومت ملوخان شش سال
بوده و میگویند زمانی که ملوخان گریخت شیرخان این مصراع گفت و شیخ عبدالحی پسر شیخ جمال که از
مصاحبان شیرخان بود مصراع گفت ~ باما چه کرد دیدی ملو غلام کیدی : قولی است مصطفی را
لاخیر فی عبیدی چون این بیت خالی از مضحکی نبود ایراد شد ذکر شجاع خان چون بلاد مالوه بتصرف
شیرخان درآمد چند روز در اجین توقف نموده بضبط و ربط مهمات آن صوبه پرداخت و شجاع خان را
که اشتهار بشجاول خان دارد قصبه اجین و سارنگپور داد و حکومت تمام ولایت سپرد و حاجی خان
سلطانی را با هزار سوار در آن نواحی داد و پتهو خان را الکار ناندیه و آن صوبه نامزد فرموده متوجه قلعه رنتهنبور
گردید و بعد از چند روز خبر آمد که نصیرخان بن سکندرخان برادر سکندرخان محبوس بجنگ شتو خان آمد
شجاع خان استعداد مردم خود نموده متوجه ستواس ناندیه گردید بعد ملاقی فریقین نصیرخان بعضی نوکران
مصاحب خود قرار داد که همگی سعی بران مصروف باید داشت که شجاع خان زنده بدست افتد بعوض سکندرخان
باین تقریب شاید که خلاص شود پس از اشتعال نایره قتال و جدال نصیرخان و بعضی نوکران تهور نموده
خود را بشجاع خان رسانیده گریبان و موی سر او گرفته بفوج خود راهی شدند درین اثنا مبارک خان
سربنی ازین حال آگاهی یافته خود را بشجاع خان رسانیده و تردد مردانه نموده و اخلاص کرد و در حرب جدال
تردد نمود که یک پای از ساق قلم شد و از پشت مرکب بر زمین آمد مردم نصیرخان میخواستند که سر از تن او جدا کنند
راجه رام شاه گوالیری که در خدمت شجاع بود باتفاق راجپوتان چند خود را بکومک مبارک خان سربنی رسانیده

هیتالیول وبرآمد دید که در دکان عثمان خان نشسته و خود را اگر بر هیئه سجیده سجاول خان خواست

که از عثمان در اثنای راه رفتن احوال استفسار نماید که ناگاه عثمان خان از صف دکان برجسته زخمی

بشجاع خان حواله کرد سلاحداران شجاعخان که بر دور سنگهاسن میرفتند فی الفور او را گرفتند و دیدند که

دستی از آهن راست کرده بجای دست مقطوع محکم نموده و بآن دست ناقص جعلی ضربی انداخته سلاحداران

آن را اهما بجا کشته شد و سنگهاسن شجاع خان را برداشته بمنزل آوردند و این زخم بر پهلوی چپ واقع

شده بود دو دست او چون قوت نداشت پوستال کذشته بود و چون شجاع خان زخمی شده بود

و عثمان خان بجزا رسید غوغا و شورغا در مردم اردو افتاد و اسلام خان خبر یافته مردم بزرگ و اعیان

دولت خود را بجهت پرسش فرستاد و خود نیز خواست که عیادت نماید اما چون شجاع خان فهمیده بود

که فرزندان و اقربای او این جرات را بر تحریک و اغوای اسلام خان محمول میکنند از بی باکی آن جماعه

ملاحظه کرده آمدن اسلام خان را تجویز ننموده گفته فرستاد که بنده غلام پدر ایشان است و در خدمت

پدر شما اتفاق نموده علم دولت شما را نصب کرده بود چنانکه بر همکنان واضح است و حالا اگر جان

بسلامت ازین مهلکه برد روزی بکار ایشان خواهد آمد و بنده مجوز تصدیع نیست و نمیخواهد که

ایشان از قلعه فرود آیند و آن مقدار راه تصدیع نکشند و همین پرسشها و نوازشها موجب

افتخار و سربلندی است چون شجاع خان رکن اعظم دولت اسلام خان بود و حقوق خدمت

بسیار داشت اسلام خان با وجودی که از کلام او فرا گرفته بود که راست میگوید آن روز تحمل نموده روز

دیگر به پرسش شجاع خان رفت و این فقیر از بعضی مردم که بشجاع خان نسبت اخلاص داشتند و در مجلس

حاضر بودند شنیده که فتح خان خال فرزندان شجاع خان که بمزید قوت ممتاز بود و هیچکس سرپنجه او نمیتوانست

گرفت چون اسلام خان را دید که تنها بسراپرده شجاع خان در آمد خواست که او را از میان برگیرد و درین باب

بمیان بایزید ولد شجاع خان که آخر لقب باز بهادر بر خود نهاده بود بایما و اشارت مشورت کرد میان

بایزید نیز درین امر همداستان شد و شجاع خان برین حال وقوف یافته فتح خان را فرستاد تا اسباب پیشکش

طیار سازد و بعد از لحظه اسلام خان را رخصت کرده صریح گفت که من بعد تصدیع نکشید که بنده بلاحظه میکند

ت و نصیر خان آنچه حق تردد و مردانگی بود بجای آورده اما آخر الامر فتح و فیروزی شجاع خانرا ی
نصیر خان گریخت و بولایت گوندوانه در آمد شجاع خان چون شش زخم بر روی و بازوی حاجی خان
ت او را برداشت مظفر و منصور بجا در آورد و هنوز زخمهای او بسته بودند که خطها جا
سید مضمون آنکه ملو خان با جمعیت بسیار و زیاده السوال بمقابله پس آمده و کار جنگ با روز و
سیده شجاع خان بهمان روز بهمان وضع در سنگهاسن نشسته بالیغار متوجه کومک حاجی خا
وشب در میان خود را با یکصد و پنجاه سوار بنواحی کوتلی بنواسه بحاجی خان رسید و او را از
ب بیدار کرده همان ساعت بی توقف جنگ انداختند و ملو خانرا شکست دادند و او خوار و ذلیل
تیه بولایت گجرات رفت و باز گرنه بست و روز بروز قوت و شوکت شجاع خان رو بازدیاد نهاد
رفته رفته تمام ولایت مالوه بتصرف در آمد و چون شیر خان در نواحی کالینجر رحلت نمود و امر سلطنت
بر اسلام خان مقرر گشت اسلام خان هر چند بشجاع خان ناخوش بود اما چون دولت خان اجیالا
که پسر خوانده شجاع خان و محبوب سلیم خان بود خدمت میکرد و اسلام خان بجهت خاطر او طریقه
التفات ظاهرا از و باز نمیگرفت و اعزاز و احترام او بجا می آورد و زمام مهمات تمام مملکت بید اقتدار
او سپرده بود تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده بدیوان خانه شجاع در آمد و مکرر
آب دهن بر گلیم انداخت فراش چون مانع او شد مشت بر وزد و فراش فریاد کرد شجاع خانرا گفت فرمود
اول شراب خورده تا بیاید بدیوان خانه آمده و ثالثاً بفراش مشت زده گفت تا هر دو دست عثمان خانرا
بریدند عثمان خان بگوالیر آمده نزد اسلام خان فریاد کرده و بعد از مدتی شجاع خان چون بگوالیر نخدمت
اسلام خان آمد روزی عثمان خان بخدمت سلیم خان رفته اظهار تظلم نمود اسلام خان برو غضب
کرده گفت تو هم افغانی برو انتقام خود بستان گویند از وصول این خبر شجاع از سلیم خان آزرده شد
و حرفهای ناسزا بر زبان آورد و در خلال این احوال روزی یکی از مقربان شجاع خان آمده خبر آو
که عثمان در دکان آهنگری نشسته کارد تیز میکند و سخنان پریشان میگوید شجاع خان از غایت غ
[illegible] سخن نشنیده تا آنکه روزی سنگهاسن سوار بر قلعه گوالیر بسلام سلیم خان میرفت چون از د

هما نجا کشته شد و حکومت مانډیه داشته بمیان بایزید پسر خود در سارنکپور برقرار گرفت و چون مدتی برین نهج

گذشت و سلطنت دهلی اختلال پذیرفت و هریکی در گوشه که بود استقلال یافت شجاع خان باجل

طبیعی درگذشت ایام حکومت شجاع خان دوازده سال بود ذکر بازبهادر بعد از فوت شجاع خان

بایزید پسر بزرگ او خود را به سارنکپور رسانیده تمام حشم و اسباب پدر متصرف شد و چون دولتخان

احیانا بواسطه قرب منزلت اسلام خان نزد مردم معزز و محترم بود و همه خواهان او بودند میان بایزید

جمعی را دلاسا نموده والده خود را پیش دولت خان فرستاد تا طریقه مصالحه درمیان آورد آخرالامر

رایها بران قرار گرفت که سرکار اجین و سند و بعضی محال دیگر را دولت خان متصرف شود و

سارنکپور و محال خالصه شجاعخان و سرکار هندیه و کوتکی پراهه و ولایت بهیل واره بمیان بایزید

متعلق باشد و سرکار رایسین و بهیلسا و محال دیگر که در ان نواحی واقع است ملک مصطفی

قابض گردد و بعد تقریر صلح میان بایزید بقصد عذر متوجه اجین شد و درمیان مردم میگفت

که من بواسطه تعزیت رسانیدن بخدمت میان دولت خان خون گرفته از عذر او غافل

بود بردست او کشته گردید و سر او را به سارنکپور فرستاده بر دروازه آویخت بعد از ان اکثر بلاد

مالوه را متصرف شده چتر بر سر گرفت و خود را باز بهادر شاه خطاب داد و بعد تنسیق مهمات آنصوبه

متوجه رایسین گردید و ملک مصطفی که بمزید شجاعت و قوت اختصاص داشت بمقابله آمده بعد از

محاربات شکست یافت باز بهادر رایسین و بهیلسا را بمردم خود سپرده متوجه گذروالا گشت و از آنجا

چون در تصرف طایفه میانه بود سلوک دل خواه از ان جماعه بوقوع نمی آمد جمعی از سرداران میانها

که همراه او بودند آنها را در چاه انداخته هلاک کرد و خود بجنگ آن گروه راهی شد و آن جماعه بحصاری فرار

قرار داده در جنگ تقصیر نکردند و بفتح خان خال بازبهادر که سابقا شمه از احوال او مرقوم گشته توپ رسید

و بآن درگذشت و بالاخر گذروالا را متصرف شده بسارنکپور آمد و بعد از چندگاه بقصد تسخیر

گرهه کتنکه با لشکر آراسته متوجه شد و چون بولایت مذکور در آمد رانی درگاوتی که زن راجه

ولایت کتنکه بود و بعد از فوت شوهر خود حکومت میکرد گونران را جمع نموده بر سر گهاتی جنگ

بار کرده که تمه از باد رفته
حقوق خدمت صنایع شود و علم دولت که متحمل چندین رنج و مشقت بر با کرده تقسیم نمود و روز
از چند روز چون شجاع خان غسل کرده صدقات و مبرات باهل استحقاق
شده بسلام اسلام خان صد و یک اسپ و صد و یک نسبته قماش بنگاله بخان انعام فرمود
چون شجاع خان از طرح و وضع دریافت که این تملقات مشحون بنفاق است آن روز را بهر طور گذرانیده
آمد و روز دیگر نوکران خود را گفت تا یراق بار کردند و مردم شهر را این گمان شد که چون بورت
بر کین شده میخواهد که جای دیگر منزل بگیرد و بعد از آنکه تمام مردم بار کردند سلاح پوشیده فرمود تا طبل
موج نواختند و سوار شده روبراه سارنگپور نهاد و اسلام خان از مشاهده این حال آشفته شد و
جمعی را برسم تعاقب نامزد فرمود و استعداد لشکر نموده خود نیز متوجه سارنگپور گردید و شجاع خان
بعد از وصول سارنگپور در مقام سامان مردم خود شد و چون شنید که اسلام خان ولی نعمت
زاده من میشود و من هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت که کسی اراده بخاطر گذراند و بعد و
صول اسلام خان بنواحی سارنگپور از شهر بر آمده عیال و بنای مردم خود را پیش انداخته بجا
بالسواله رفت و اسلام خان مالوه را بتصرف در آورده عیسی خان را با بیست و دو هزار سوار در اجین
گذاشته خود بگوالیر مراجعت نمود و شجاع خان با وجود قدرت و استعداد اصلا مضرت بولایت
مالوه نرسانید و چون اسلام خان بجهت باغی گری نیازیان متوجه لاهور شد و دولت خان اجیالا
که محبوب اسلیم خان و پسر خوانده شجاع خان بود درخواست گناه شجاع خان نمود و او آمده اسلام خان را
ملازمت کرد و اسلام خان قلم عفو بر تقصیرات او کشید سارنگپور و ولایت رایسین و بعضی محال
بشجاع خان داده صد و یک اسپ و قماش بسیار و یک دست آفتابه و طشت طلا مرحمت فرمود
رخصت ارزانی داشت چون شجاع خان بجا گیر رفت و اسلام خان بعد از مدتی با جل طبیعی
درگذشت و امر سلطنت بمبارز خان عدلی چه بواسطه معرفت سابق و چه نسبت اسلاف
ولایت مالوه باستقلال باو سپرد و او حکومت اجین و پرگنه نولاهی بدولت خان اجیالا و
مصطفی پسر خورد خود کرد و ریورشش یوسف زنی همراه راجه بیرل و حکیم ابو الفتح از دست

برخود اطلاق کرد و بعد از سلطنت بنگاله جدا شد و دست تصرف سلاطین دهلی بایشان رسید
و از ایشان هم اسم سلطنت برخود راندند ابتدای طبقه بنگاله از ملک فخر الدین نموده شد سلطان فخر الدین
دو سال و چند ماه سلطان علاء الدین یک سال و چند ماه سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه سلطان
سکندر بن سلطان شمس الدین نه سال و چند ماه سلطان غیاث الدین بن سکندر هفت سال سلطان
السلاطین ده سال سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین سه سال کانس هفت سال سلطان جلال
الدین بن کانس هفده سال سلطان احمد بن جلال الدین شانزده سال سلطان
ناصر الدین بن احمد هفت روز ناصر شاه دو سال بارک شاه هفده سال یوسف شاه هفت سال سکندر شاه
نیم روز بارک شاه خواجه سرا دو نیم ماه فیروز شاه سه سال محمود شاه بن فیروز شاه یکسال مظفر حبشی
یک سال و پنج ماه علاء الدین بیست و هفت سال نصیب شاه بن علاء الدین هژده سال ملک فخر الدین
سلاحدار قدر خان بود ولی نعمت خود را بغدر کشته نام مهره سلطنت بر خود اطلاق کرد مخلص نام
خود را با لشکر آراسته باقصای بنگاله فرستاد ملک علی مبارک عارض لشکر قدر خان با مخلص جنگ
کرده او را کشت و تمام اسباب و حشم که همراه او بود متصرف شد و سلطان فخر الدین چون نو
دولت بوده از مردم اطمینان خاطر نداشت و نتوانست بر سر ملک مبارک رفت و آخر الامر ملک
مبارک خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر سر سلطان فخر الدین رفت و در سنه احدی
واربعین و سبعمائه او را در جنگ زنده بدست آورده بیاسار سانید و تهانه در لکهنوتی گذاشته
بدیار بنگاله مراجعت نمود مدت حکومت سلطان فخر الدین دو سال و چند ماه بود ذکر سلطان
علاء الدین چون سلطان فخر الدین را بقتل آورد با ستظهار تمام در لکهنوتی تهانه گذاشته متوجه
بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس که در لشکر لکهنوتی نامزد بوده لشکر را بخود یار
و موافق نموده و مشورت با نها ساخته سلطان علاء الدین را کشت و خود دیار لکهنوتی و بنگاله
متصرف گردید مدت حکومت سلطان علاء الدین یکسال و چند ماه بود ذکر حاجی الیاس که سلطان
شمس الدین بهنکره لقب داشته چون سلطان علاء الدین کشته شد و تمام مملکت لکهنوتی و بنگاله تصرف

پیش از مود و ملخ بودند از اطراف و جوانب کهانی مردم را فرود گرفتند باز انداختند و چون پیاده‌های رانی پیش از مود و ملخ بودند از اطراف و جوانب کهانی مردم را فرود گرفتند باز

انداختند و چون پیاده‌های رانی ... و در آنجا ماندند و باز بهادر مراسیمه و حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام حشم او بدست رانی افتاد و مردم خوب او در آنجا ماندند و باز بهادر

مراسیمه و حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام حشم او بدست رانی افتاد و مردم خوب او در آنجا ماندند و باز بهادر

بصد محنت خود را بسارنگپور رسانیده در مقام اصلاح شکست و ریخت سپاه و در آمد و چون محنت بسیار کشیده بود

خواست که روزی چند بعیش بگذراند و هر جا که مطرب و مغنی بود جمع ساخته تمام روز و شب او بعیش و عشرت معروف میشد تا آنکه در شهور سنه سبع و سبعین و تسعمائة حضرت خلیفهٔ الهی خلد ظلال رأفته علی العالمین ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان و شاه محمد

میل تسخیر ممالک مالوه در فرق آسمان سای جای کرد و ادهم خان و پیر محمد خان و صادق خان و شاه محمد

خان قندهاری و پسرش عادل محمد و محب علی خان و جمعی دیگر از بندها را بتسخیر مالوه رخصت فرمودند

و امرای عالی شان بموج متواتر بسارنگپور شدند چون قریب بموضع کنور که یک فرسخی سارنگپور است

رسیدند باز بهادر از صحبت زنان مغنیه خاسته بجنگ مردان مرد راهی شد اگر چه افغان کار کرده و

جنگ دیده بسیار بخدمت او جمع شده بودند اما چون اقبال راهبر او نبود جنگ کرده گریخت و آن ملک

بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد و تفصیل این معرکه و باقی مروب مالوه در احوال حضرت ظل الهی

انا فاض الله علی العالمین بره و احسانه و ابد الله ایام عمره مشروح و مبین گذارش یافته باز بهادر در رازنی بود

روپمتی نام که عاشق و دلفته او بود و اشعاری که بزبان هندوی میگفت روپمتی را داخل میکرد

میکرد بصحبت زنان و مجالست اهل نغمه ابتلای عظیم داشت مدت شانزده سال در بلاد مالوه

حکومت و بعد از آنکه از مالوه فرار نموده بگجرات رفت و از گجرات پیش را راکه حاکم قلعه کونبلمیر و چیتور بود

رفت و از آنجا بملازمت حضرت خلیفهٔ الهی آمده در سلک بندگان منتظم گشت و سالها در خدمت بود

تا ودیعت حیات سپرد و امروز این مملکت در تصرف گماشتهای این دولت روز افزون است

ذکر طبقه بنگاله بر ضمایر ارباب الباب و اولو الالباب پوشیده نماند که چون ابتدای ظهور اسلام در بلده بنگاله

از ملک محمد بختیار که از امرای کبار سلطان قطب ایبک بود شد و بعد از و هم بلی ام افراد سلاطین

دهلی حکومت کردند و وقایع آنها در ضمن سلاطین طبقه دهلی مذکور گشته و چون ملک فخر الدین که

سلاحدار قادر خان حاکم بنگاله که از گماشتهای سلطان محمد تغلق بود و او را کشته اسم سلطنت

رسم پدر پیش گرفته در حصار اکداله متحصن گشت و چون طاقت مقاومت نداشت هر سال پیشکش
قبول نموده سلطان را باز گردانید و هنوز سلطان در حد و دیندوه بود که سی و هفت زنجیر فیل و مال بسیار از
انواع تمامش بخدمت فرستاده معذرت خواست و آئین اطاعت پیش گرفته تمام عمر بعیش و عشرت گذرانید
مدت سلطنت او نه سال و چند ماه بود ذکر سلطان غیاث الدین چون سکندر وفات یافت امرا و سران گروه
پسر او را سلطان غیاث الدین لقب نهاده بجای پدر اجلاس نمودند و او نیز آئین پدر و رسم جد پیش گرفته تمام عمر
بعیش و عشرت گذرانید و در سنه خمس و سبعین و سبعمائة از تنگنای جسمانی بوسعت آباد روحانی خرامید
مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود ذکر سلطان السلاطین چون آن سلطان غیاث الدین رحلت نمود
امرا پسر او را سلطان السلاطین خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند و او پادشاه کریم و حلیم
و شجاع بود و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائة از خرابه دنیا بمعمور آباد عقبی خرامید مدت ده سال حکومت کرد
ذکر سلطان شمس الدین چون سلطان السلاطین از دار دنیا بدار عقبی متوجه شد امرا و اعیان دولت
پسر او را سلطان شمس الدین خطاب داده بر اریکه سلطنت اجلاس نمودند او نیز رسوم پدران را
پیش گرفته تمام عمر بعیش گذرانید و بتاریخ سنه ثمانین و سبعمائة رحلت نمود مدت سلطنت او
سه سال و چند ماه بود ذکر راجه کانس چون سلطان شمس الدین وفات یافت کانس نام زمینداری
بر ممالک بنگاله استیلا یافت و چون حق سبحانه شر او را کفایت کرد پسر او مسلمان شد و بر تخت سلطنت
جلوس نمود مدت استیلای کانس هفت سال بود ذکر سلطان جلال الدین چون کانس بمقر اصلی خود
متوجه شد پسر او بواسطه حب ریاست مسلمان شده سلطان جلال الدین نام نهاد و مردم در زمان
او آسوده و مرفه الحال بودند و آخر سنه اثنی عشر و ثمان مائة رحلت نمود مدت حکومتش هفده سال
بود ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین چون امر ناگزیر سلطان جلال الدین را در یافت امرا پسر او را سلطان
احمد خطاب داده جانشین پدر ساختند و آخر در سنه ثلثین و ثمانمائة از تقیدات جسمانی خلاصی جسته بروحانیات
پیوست مدت سلطنتش شانزده سال بود ذکر ناصر غلام چون تخت ایالت از جلوس سلطان احمد بن سلطان
جلال الدین خالی ماند ناصر غلام او از روی جرات قدم بر تخت سلطنت نهاده شروع در انفاذ احکام نمود امرا و ملوک

ی در آمد باتفاق امرا خود را سلطان شمس الدین خطاب داده خطبه بنام خود خواند و در
ی سپاه بکمال سعی مبذول میداشت و بعد از چند گاه سامان لشکر نموده بجاجنگر رفت
حدود فیلان بزرگ بدست آورده بدار الملک بار سلطنت می پرداخت تا آنکه وهم
سنه اربع و خمسین و سبعمائه سلطان فیروز شاه در رجب از دهلی متوجه لکهنوتی گردید و سلطان
الدین در قلعه اکداله متحصن شد و تمام ولایت بنگاله را خالی گذاشت سلطان فیروز چون شنید که او
ازگشت چون بکداله رسید شمس الدین از قلعه بر آمده جنگ صف کرد و از طرفین مردم بسیار کشته شدند
طان شمس الدین گریخته باکداله متحصن جست و فیلان بزرگ که از جاجنگر آورده بود بدست مردم سلطان
وز افتاد چون برسات رسیده بود و بارندگی بسیار شد سلطان فیروز سیوم یازدهم ربیع الاول
دهلی مراجعت کرد و چون سلطان فیروز بدهلی رفت در سنه خمس و خمسین و سبعمائه سلطان شمس الدین
پیشکش بسیار که لایق مجلس سلاطین باشد مصحوب رسولان بخدمت سلطان فیروز فرستاده معذرت
خواست سلطان فیروز نیز طریقه التفات مسلوک داشته رسولان را خلعت داده رخصت انصراف
ارزانی سلطان شمس الدین در آخر سنه تسع و خمسین و سبعمائه ملک تاج الدین را با پیشکش بسیار از دهلی
فرستاد سلطان فیروز بیش از پیش تفقد احوال رسولان فرموده بعد از چندروز اسپان تازی و تر
باتحف و هدایای دیگر مصحوب ملک سیف الدین شحنه فیل بجهت سلطان شمس الدین فرستاد هنوز ملک
سیف الدین و ملک تاج الدین از بهار نگذشته بودند که سلطان شمس الدین فوت شد ملک سیف الدین
حسب الحکم اسپان را برای بهار داد و ملک تاج الدین خود بدهلی آمد مدت سلطنت سلطان شمس الدین
شانزده سال و چند ماه بود ذکر سلطان سکندر چون سلطان شمس الدین رحلت نمود امرا و سرداران گروه
روز سیوم فرزند بزرگ او را سکندر شاه خطاب داده بر تخت سلطنت اجلاس نمودند و او نوید عدل و
احسان در داده بار سلطنت مشغول شد و از برای رضای خاطر سلطان فیروز شاه را اهم دانسته
فیل و اقسام اقمشه برسم پیشکش بخدمت سلطان فیروز شاه فرستاد و در این اثنا سلطان فیر
و سبعمائه متوجه لکهنوتی گردیده بود و چون بحدود پنڈوه رسید سلطان سک

در بنگاله چنین رسم شد که هر که حاکم را کشته بر تخت می نشست همه مطیع و فرمان بردار می شدند ذکر
باربک شاه چون خواجه سرای لی دولت صاحب خود را کشته نام پادشاهی بر خود نهاد هر جا که خواجه سرای بود
بر دور او فراهم آمد و مردم دون و پست همت را بمال فریفته و بمواجبد در وغ مستظهر ساخته
بر گرد خود جمع نمود و روز بروز قوت و شوکت او افزود و عاقبت امرای بزرگ صاحب جمعیت
بیکدیگر اتفاق نموده توجهی کرده پایکان را بخود موافق ساخته او را کشتند مدت طغیان او دو نیم ماه بود
ذکر فیروز شاه چون خواجه سرای ملقب بباربک شاه کشته شد امرای معارف فیروز شاه را بر سر
بر داشتند و او پادشاهی کریم و مشفق بود و چون طومار ایام زندگانی او مطوی شد در سنه تسع و
سبعین و ثمان مایه باجل طبیعی در گذشت و قولی آنکه پایکان چوکی دار بعذر نموده او را کشتند
مدت حکومت او سه سال بود ذکر محمود شاه چون فیروز شاه در گذشت امرا و مردم بزرگ پسر او را
سلطان محمود خطاب داده بر سریر سلطنت اجلاس نمودند و او پادشاه متخلق باخلاق
بزرگان بود سیدی مظفر حبشی نام سرداران پایکان را بخود موافق ساخته شبی محمود شاه را
شهید کردند و علی الصباح بر تخت سلطنت بر آمده خود را مظفر شاه خطاب داده مدت
سلطنت محمود شاه یکسال بود ذکر مظفر شاه حبشی چون مظفر شاه حبشی از روی تغلب و تسلط
جانشین بزرگان شد تاریکی عالم را فرو گرفت و او مردی قتال و بی باک بود و از علما و صلحا
بسیاری را به درجه شهادت رسانید و آخر علاء الدین نام یکی از سپاهیان او سرداران پایکان را
بخود یار و موافق ساخته شبی با سیزده نفر پایک بحرم سرای او در آمده او را بقتل آورد و علی
الصباح بر تخت نشسته خود را سلطان علاء الدین خطاب داد و تسلط مظفر شاه حبشی
سه سال و پنج ماه بود ذکر سلطان علاء الدین سلطان علاء الدین مردی عاقل و دانا بود و امرای
اصیل را رعایت کرده بندگان خاص خود را بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید و پایکان را
از چوکی داری برطرف کرد تا متفرق باشند و سید علما و صلحا و بزرگان را از اطراف ممالک طلبیده
تفقد احوال آنجماعه نمود و کمال سعی و اهتمام در معموری بلاد بنگاله مبذول داشت و مواضع متعدده

سلطان احمد ناصر را بقتل آورده یکی از احفاد سلطان شمس الدین بیکره را بزمان روای برداشته
مدت سلطنت او هفت روز و بقولی نیم روز بود ذکر ناصر شاه چون ناصر غلام را بقتل آوردند یکی
از فرزندان سلطان سلطان شمس الدین بیکره را بهم رسانیده بر سریر سلطنت اجلاس نموده
او را ناصر شاه خطاب دادند و طبقات مردم از وضیع و شریف و خورد و بزرگ در مهد امان
و رفه الحال و فارغ البال باشند آخر بتاریخ اثنی و ستین و ثمان مایه رحلت نموده مدت سلطنتش
دو سال بود ذکر باربک شاه چون ناصر شاه وفات یافت امرا و بزرگان آنذیار باربک شاه را
بر سریر ایالت اجلاس نمودند و در زمان او سکنه شهر و سپاه آسوده حال بودند و او نیز بعیش و عشرت
می گذرانید و چون طومار حیات و زندگانی او نوردیده شد در سنه تسع و سبعین و ثمانمایه رحلت نمود مدت
سلطنتش هفده سال بود ذکر یوسف شاه بعد فوت باربک شاه امرا و معارف ممالک یوسف شاه را بر سریر
فرمانروای اجلاس نمودند و او بادشاه حلیم و خیرخواه و نیک بخت بود و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه منزل اول
در مرحله پیمای عالم نیستی نمود مدت سلطنت او هفت سال و شش ماه بود ذکر سکندر شاه بعد فوت
یوسف شاه امرا و وزرا الی تعمق نظر سکندر شاه را بر سریر جهانبانی اجلاس نمودند چون استحقاق
تقلید این امر خطیر نداشت او را معزول گردانیده فتح شاه را بسروری و سرداری برداشتند
مدت سلطنت او دو نیم روز بود ذکر فتح شاه بعد عزل سکندر شاه امرا و بزرگان فتح شاه را
بسروری برداشتند و بر سریر سلطنت اجلاس نمودند او مردی عاقل و دانا بود و رسم ملوک
و سلاطین را پیش نهاد همت ساخته هر یکی را فراخور حالت و منزلت نوازشی فرمود و ابواب
عیش و عشرت در زمان او بر روی مردم کشوده شد و چون در بلاد بنگاله رسم بوده که هر شب
پنج هزار پایک بنوبت پچوکی حاضر میشدند علی الصباح نیز بادشاه ساعتی بر تخت برآمده سلام این
جماعه میگرفت و رخصت میداد و جماعت دیگر حاضر می شدند نوبتی خواجه سرای فتح شاه با پایکان
بمال فریفته او را بقتل آورد و علی الصباح خود بر تخت برآمده سلام پایکان گرفت و این واقعه در سنه ست
و تسعین و ثمان مایه سمت ظهور یافت مدت حکومت فتح شاه هفت سال و پنج ماه بود گویند سالی چند

خلیفهٔ آلهی بود شکست یافت و بلاد بنگاله مسخر گشت و در سنه اربع و ثمانین و تسعمایة داود بدست
خانجهان که بعد از خانخانان بحکومت بنگاله سرافراز گشته بود بقتل رسید چنانچه در محل مذکور گشته
و تا امروز که سنه اثنی والف هجریست بلاد بنگاله داخل در تصرف اولیای دولت قاهره است طبقهٔ سلاطین
شرقیه که در بلاد جونپور و آن حدود فرمانروائی کردند از ابتدای سنه اربع و ثمانین و سبعمایة الی سنه احدی
و ثمانین و ثمانمایة که نود و هفت سال و چند ماه باشد سلطان الشرق خواجه جهان شانزده سال مبارکشاه
شرقی یک سال و چند ماه سلطان ابراهیم شرقی شرقی چهل سال و چند ماه بود سلطان محمود بن ابراهیم
بیست و یکسال و چند ماه بود سلطان الشرق روایت است که چون نوبت سلطنت بسلطان محمد شاه
بن فیروز شاه رسید خواجه سرور را الخطاب خواجه جهانی مخاطب ساخته بولایت جونپور فرستاده
حکومت آن ولایت ارزانی داشت و سلطان محمود او را سلطان الشرق خطاب داده
از قنوج تا بهار حواله نمود چون سلطان محمود را شوکت نماند سلطان الشرق استقلال تمام یافته
متمردان پرگنه کول و اتاوه و بهرائج را گوشمال داده از جانب دهلی تا پرگنه کول و رابری و از آن جا
تا بهار و ترهت بعمل آورد و بازار سروری مالک را رونقی پدید آمد و فیل و پیشکشی که هر سال از دیار
لکهنوتی و جاجنگر بدهلی می آمد چند سال بواسطهٔ زبونی حکام نرسید بازیافت نمود و چندان عظمت
و شوکت او در دل زمینداران قرار گرفت که هر سال بی‌طلب خراج مقرر بجونپور میفرستادند و در سنه
ثنتی و ثمانمایة ترک غارتگر اجل متاع حیات و زندگانی سلطان الشرق را بغارت برد و مدت
حکومتش شانزده سال بود طبقه ذکر مبارک شاه شرقی چون سلطان الشرق وفات یافت
مقارن این حال امر حکومت دهلی بیش از بیش مختل شد و کار سلطنت از نظام افتاد ملک
مبارک قرنفل که متبنی سلطان الشرق بود باتفاق امرا و سرداران خود را مبارک شاه
خطاب داده لوای حکومت برافراخت و در جونپور و دیگر بلادی که در تصرف سلطان
الشرق بود خطبه بنام او خواندند و چون بملو اقبال خان خبر رسید که سلطان الشرق فوت کرد
مبارک قرنفل خود را مبارکشاه خطاب داده در سنه ثلاث و ثمانمایة لشکر گران فراهم آورده

فرموده در سال از بابی نور الد
بجهة خراج لشکر قدوة السالکین شیخ نور قطب عالم قدس سره تعین فرموده اخلاق حمیده در
بواسطه دریافت طواف مزار فایض الانوار شیخ نور بقصبه پنده وه می آمد از برکت
پسندیده سالهای دراز بار سلطنت پرداخت و تمام عمر او بعیش و عشرت گذشت و آخر در سنه
تسع و عشرین و تسعمایة باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود ذکر نصیب شاه
چون سلطان علاء الدین رحلت نمود امرا و بزرگان وقت از خرده پسر او نصیر شاه را ببرداری برداشتند و برادران
خود را اعتبار نموده هر یکی را مضاعف آنچه پدر عنایت نموده بود مقرر داشت چون در سنه اثنی و ثلثین و تسعمایة
حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی را بقتل آورده
مملکت دهلی متصرف گشت امرا و سران گروه افغان گریخته بسلطان نصیب شاه التجا آوردند و بعد چندی دختر
سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم نیز باو ملتجی شد و او همه را فراخور گنجایش وقت جاگیر لطف نموده دختر
سلطان ابراهیم را بجهة خود خواستگاری کرد و در سنه تسع و ثلثین و تسعمایة بواسطه حصول نسبت
اخلاص و محبت تحفهای نفیس مصحوب ملک مرجان در قلعه مندو بسلطان بهادر ارسال نموده
بجلعت خاص سرافراز گشت و بعد ازین احوال بنگالیان بنظر نرسید نصیب شاه مدت یازده سال
حکومت کرد و بعد از و در اندک مدت ولایت بنگاله بتصرف شیرخان در آمد و چون حضرت جنت
آشیانی بتعاقب شیرخان در بنگاله در آمدند روزی چند جهانگیر قلی بیگ از جانب آنحضرت حکومت کرد
و باز شیرخان جهانگیر قلی بیگ را بقتل آورده متصرف شده چنانچه بمحل خویش مذکور است و مدتی
از امرای سلیم خان بن شیرخان حکومت کرد و بعد از پسرش خضر در اسلطان بهادر خطاب
لوای حکومت برافراخت و بعد از ان حکومت بنگاله و بهار بسلیمان کررانی که از امرای سلیم خان
قرار گرفت و او مدت دو سال باستقلال حکومت کرده ولایت اوده را نیز متصرف شد اگرچه خطبه
بنام خود نکرده بود اما خود را حضرت اعلی میگفت و چون او درگذشت پسرش بایزید قایم مقام
و حکومت او بسیزده روز نکشید که بعضی خویشان کشته شد و حکومت برادر او داود قرار گرفت
و او مدت دو سال حرکت المذبوحی نموده تا در سنه اثنی و ثمانین و تسعمایة داود از خانخانان که سپه

بنظر رسیده بود که رفتن سلطان محمود پیش مبارک شاه و ودیعت حیات سپرد والله اعلم
بالصواب و در سنه سبع وثمان مایه ملو اقبال خان باز آمده قنوج را محاصره نمود سلطان محمود
با محمود و دی از خاصه خیلان متحصن گشته داد مردی و مردانگی داد ملو خایب و خاسر برگشته بدهلی آمد
و چون در سنه ثمان مایه ملو اقبال خان بر دست خضر خان در نواحی اجودهن کشته شد چنانچه مذکور شده
سلطان محمود را در قنوج گذاشته بدهلی آمده بر سریر آبای کرام تکیه زد سلطان ابراهیم فرصت را
غنیمت شمرده در سنه تسع وثمان مایه بقصد تسخیر قنوج عازم گردید سلطان محمود با لشکر دهلی بجنگ
سلطان ابراهیم روانه شد و هر دو بر کنار آب گنگ برابر یکدیگر فرود آمدند و بعد از چند روز جنگ
ناکرده بولایت خود هر یک مراجعت نمودند سلطان محمود چون بدهلی رسید امرا از رخصت جاگیر نمود
سلطان ابراهیم باز آمده قنوج را محاصره کرد و بعد از آنکه مدت محاصره بچهار ماه کشید و مدد و کومک
از دهلی نرسید ملک محمود امان خواسته قنوج را سپرد و سلطان ابراهیم قنوج را باختیار خان حواله کرد
بتسخیر دهلی راهی شد و در اثنای راه تاتار خان بن سارنگ خان و ملک مرجان غلام ملو اقبال خان
از دهلی آمده پیوسته شد سلطان ابراهیم قوت و استظهار گرفته متوجه سنبل گشت چون بسنبل رسید اسد خان
لودی سنبل را گذاشته گریخت سلطان ابراهیم سنبل را بتاتار خان سپرده متوجه دهلی شد و در اثنای راه
قصبه برن را فتح نموده بملک مرحبا داد و چون بکنار آب جون رسید مهیان خبر آوردند که سلطان مظفر
گجراتی بمالوه رسیده بمدد کومک سلطان محمود می آید سلطان ابراهیم عنان تهور از دست داده متوجه
جونپور شد سلطان محمود حکومت سنبل بدستور قدیم باسد خان لودی داده بدهلی مراجعت نمود و در سنه
احدی وثلثین وثمان مایه سلطان ابراهیم بر سر قلعه بیانه آمد و خضر خان درین وقت بسلطنت دهلی
استقلال داشت از دهلی بدفع او متوجه شد بعد تلاقی فریقین از صبح تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود
روز دیگر آشتی کرده سلطان ابراهیم بجونپور و خضر خان بدهلی مراجعت نمودند و در سنه سبع وثلثین
وثمانمایه چون شکست و ریخت سلطان ابراهیم درست شد و از متمردان اطراف و نواحی خاطر جمع
نموده داعیه تسخیر کالپی نموده باستعداد تمام متوجه شد درین اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ غوری نیز

...ید و در اثنای راه مفسدان اتاوه را تادیب نموده بقنوج رسید و منار...
...ووده در مقابل آمد و چون آب گنگ در میان دو لشکر حایل بود تا دو ماه هر دو لشکر
...نشستند و هیچکدام پای جرات و مردانگی در میدان تهور نهاده نتوانست از آن...
...شت و جنگ ناکرده هر دو بار خود باز گشتند از وصول جونپور بمبارک شاه خبر رسید
...محمود از گجرات برگشته بدهلی آمد و ملو اقبال خان او را با خود گرفته باز متوجه قنوج شده بمجرد استماع
...شروع در استعداد لشکر نمود اما اجل او را فرصت نداده در سنه اربع و ثمان مایة داعی حق را اجابت نمود
...سلطنت او یکسال و چند ماه بود ذکر سلطان ابراهیم شرقی بعد از فوت مبارک شاه امرای دولت شرقی
...کهتر او را سلطان ابراهیم خطاب داده بر تخت سلطنت و اورنگ حکومت اجلاس نمو...
...طبقات انام در مهد امن و امان قرار گرفتند و علما و بزرگان که از آشوب جهان پریشان خاطر بودند
جونپور که در آن ایام دار الامان بود رو آوردند و آن دار السلطنت از قدوم علمای دار العلم گردید
و چندین کتب و رسایل بنام او تصنیف شد مثل حاشیه هندی و بحر المواج و فتاوی ابراهیم شاهی
و ارشاد و غیر ذلک و چون عون الهی قرین آن پادشاه عالم پرور بود لاجرم در عنوان دولت
بتجارب و کاردانی از جمیع سلاطین هند در مضمار معالی قصب السبق ربوده و در غره ایام سلطنت
لشکر فراهم آورده بدفع سلطان محمود و ملو اقبال خان که خیال تسخیر در سر داشتند متوجه گردید و چون
بر کنار آب گنگ هر دو لشکر بمقابل یکدیگر فرود آمدند سلطان محمود بواسطه آنکه ملو اقبال خان
در امور سلطنت دخل نمیداد و در فیصل مهمات ملکی احیاناً برای و رویت او رجوع میکرد
ببهانه شکار از اردوی خود بر آمده بسلطان ابراهیم پیوست سلطان ابراهیم از نخوت و غرور
برادای ملک موفق نشد و در لوازم پرسش و دلجویی تهاون و تساهل نمود سلطان محمود
آزرده خاطر گشته خود را بقنوج رسانید و تهانه دار قنوج را که از قبل مبارک شاه آنجا
می بود و امیرزاده هرویکه میگفتند بر آورده قنوج را متصرف شد و بعد وصول این خبر
...سلطان ابراهیم بجونپور و ملو اقبال خان بدهلی مراجعت نمودند و در بعضی تو...
بنها...

سلطان محمود خلجی بعد اطلاع بر مضمون عریضه کتابتی مشتمل بر محبت و اخلاص مرقوم نموده علیخان را با تحفه لایق
نزد سلطان محمود شرقی مرسل داشت و دران مذکور ساخت که نصیر خان ضابط کالپی از خوف الهی و از
ترس آن شوکت دستگاه تایب گشته قرار داده که تلافی و تدارک مافات نموده قدم از جاده شریعت بیرون
ننهند و در تقلید احکام سماوی تهاون و تکاسل جایز ندارد چون سلطان مرحوم هوشنگ شاه این دیار را
بقادر خان لطف نموده بود و این طبقه در سلک انقیاد و اطاعت ما منسلک است از جریمه گذشته او
درگذشت نموده تعرض بلاد او نرسانند و هنوز جواب مکتوب و عریضه علیخان نرسیده بود که
باز عرضداشت نصیر خان ورود یافت مضمون آنکه این فقیر از زمان سلطان هوشنگ شاه حلقه اخلاص
در گوش و غاشیه اعتقاد بر دوش دارد و الان سلطان محمود شرقی بواسطه کینه دیرینه و عداوت قدیم بر سر
ولایت کالپی آمده بشوکت این دیار را متصرف شده فقیر را جلای وطن کرد و زنان مسلمان را اسیر ساخته و
با وجودی که سلطان محمود شرقی در تادیب نصیر خان رخصت حاصل نموده بود فاما نصیر خان بسیار عجز
و زاری نموده در دویم شعبان سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه از اجین بصوب چندیری و کالپی عازم گردید
و در چندیری نصیر خان بملاقات رسید و از چندیری متوجه اوجین شد و سلطان محمود بعد استماع این خبر
از کالپی بلاتوقف استقبال نمود و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر جونپور نامزد کرد و جمعی دیگر را فرستاد
تا ساقه لشکر جونپور را تاراج کنند و این جماعه رفته پس ماندهای اردو را کشتند و هرچه یافتند بتاراج بردند
فوجی که در مقابل تعیین شده بود دست بمقابله و محاربه دراز نمودند و از طرفین مردم کارآمدنی کشته شدند
بالآخر طرفین بدایره خود قرار گرفتند صبح روز دیگر سلطان محمود خلجی عماد الملک را فرستاد تا سر راه غنیم مسدود
سازد و غنیم برین اراده مطلع شده در همان منزل که جای مضبوط و قلب بود توقف کرد سلطان محمود
خلجی بر استحکام منزل وقوف یافته فوجی را فرستاد تا نواحی کالپی را تاختند و غنایم گرفته باز گشتند و
چون موسم برسات رسید صلح گونه نموده از آنجا مراجعت نمودند سلطان محمود خلجی بچندیری آمد و سلطان محمود
شرقی فرصت غنیمت دانسته لشکر بتاخت ولایت بهار که سکان آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بودند نامزد فرمود سلطان
محمود خلجی فوجی بمدد و کومک مقدم ولایت بهار فرستاد و چون فوج سلطان محمود شرقی طاقت مقاومت نداشت

ی دار و چون نزد دو پادشاه قریب بیکدیگر رسیدند کار تنگ با روز و فردا رسیده با
بارک شاه بن خضرخان از دهلی لشکری عظیم فراهم آورده بقصد تسخیر جونپور عازم گشته سلطان
ختیار از دست داده بجونپور راهی شد سلطان هوشنگ نیز انتزاع کالپی را بدست آورده خطبه
شد و مراجعت نمود و در سنه اربعین و ثمانمائه مرضی بر ذات سلطان ابراهیم طاری گردید بهر چند
نمودند فایده بران مترتب نشد و بالآخر داعی حق را اجابت نمود مدت سلطنت او چهل سال و چند روز
سلطان محمود بن ابراهیم شرقی چون سلطان ابراهیم ودیعت حیات سپرد ولد بزرگ او سلطان محمود
جونپور جلوس کرده قایم مقام پدر گشت بساتین آمال خلایق بفیضان امطار احسان سرسبز گشت و
ت را از سر رونقی و رواجی پدید آمد و مردم را ابتهاج و خرمی روی نمود و بعد از انتظام احوال سپاه و
لت و تادیب مفسدان و متمردان در سنه سبع و ثمانمائه ایلچی سخندان با تحف و هدایا بخدمت سلطان محمود
خلجی فرستاده پیغام نمود که نصیرخان جهان ولد قادرخان قابض کالپی قدم از جاده شریعت محمدی بیرون نهاده
را ارتداد پیش گرفته است و قصبه شادیپور را که پیش از کالپی معمور بود خراب ساخته مسلمانان را جلاوطن
نموده و زنان مسلم را بکافران سپرده و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه الی یومنا هذا سلسله محبت
و رابطه مودت بین الجانبین استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم نمود که این معنی را بر ضمیر حقایق پذیر مکشوف سازد
اگر حضرت شود و در آثار نسب نموده شعار دین محمدی در آن دیار رایج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب نمود
که قبل ازین این سخنان آزار حیف بسمع رسیده بود و الآن که آن قدوه سلاطین اعلام نمود بمرتبه علم الیقین انجامید
برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع پادشاهان واجب است و اگر افواج قاهره بتادیب مفسدان مبادرت
متوجه نمی شدند اینجانب بر تدارک و دفع او عازم میگردید و اکنون آن سلطنت پناه این اراده کرده مبارک باشد
ایلچی این معنی بجونپور آمده معروض داشت سلطان محمود شرقی مسرور خاطر گردیده بیست زنجیر فیل برسم
تحفه بسلطان محمود خلجی فرستاد و استعداد لشکر نموده عازم کالپی گشت نصیرخان برین امر مطلع شده عرض
بسلطان محمود مرسل داشت مضمون آنکه این دیار را سلطان سعید هوشنگ شاه بمن مرحمت نمود
اکنون سلطان محمود شرقی میخواهد که بتغلب و استیلا متصرف شود و حمایت فقیر بر ذمه همت سلطانی لازم

سلطان

قصد جهاد و نیت غزا متوجه ولایت اودیسه گردید و آن نواحی را تاخت و تاراج نموده بتخانهها را شکسته
خرابات ساخته بفتح و فیروزی مراجعت کرده در سنه اثنی و ستین و ثمانمایه بجوار رحمت ایزدی پیوست سلطنتش
ت سال و چند ماه بود ذکر محمد شاه بن محمود شاه چون سلطان محمود از میان رفت امرا و ارکان
دولت شاهزاده بهیکن خان را که پسر بزرگ او بود بسلطنت برداشته سلطان محمد شاه خطاب دادند و چون
او از ارکان جهانداری بی مناسبت بود کارهای که لایق او نبود از پیش گرفت امرا و اعیان ملک
اورا از حکومت معاف داشتند و برادر او حسین را بحکومت برداشتند ایام حکومتش قریب
پنج ماه است ذکر سلطان حسین بن محمود شاه چون برادر او محمد را از کار ملک معاف داشتند او را
بحکومت برداشته ندای عدل و انصاف در دادند و جمیع امرا و بزرگان مطیع و منقاد گشتند و چون
همای همت او تسخیر بلاد در سر داشت سه لک سوار و هزار صد زنجیر فیل جمع نموده متوجه ولایت اودیسه
گردید و در اثنای سیر دیار نزهت را پایمال حوادث نموده از تمردان آن ناحیه خراج گرفته چون بولایت
اودیسه رسید افواج جهت نهب و تاراج باطراف و اکناف بلاد فرستاده رای اودیسه از راه عجز و زاری در آمده
وکیلی بخدمت سلطان فرستاد استعفای تقصیرات و جرایم خود نموده سی زنجیر فیل و یکصد راس اسپ
و اقمشه و امتعه بسیار برسم پیشکش ارسال داشت سلطان حسین از آن حدود بفتح و فیروزی مراجعت
نموده بجونپور آمد و در سنه احدی و سبعین و ثمانمایه امرای خود را بقصد تسخیر قلعه گوالیر فرستاد چون
ایام محاصره بطول انجامید رای گوالیر پیشکش داده در سلک مطیعان منسلک گشت و در سنه
ثمان و سبعین و ثمانمایه سلطان حسین باغوای ملکه جهان که حلیله او دختر سلطان علاء الدین
بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان بود با یک لکه و چهل هزار سوار و یک هزار و
چهار صد زنجیر فیل بهوای تسخیر دهلی بجنگ سلطان بهلول لودی لوای عزیمت برافراخت سلطان
بهلول رسول بخدمت سلطان محمود خلجی فرستاده پیغام نمود اگر سلطان بامداد تشریف فرمایند
تا قلعه بیانه بایشان متعلق باشد هنوز از مندو جواب نرسیده بود که سلطان حسین اکثر ولایت
دهلی را متصرف شد سلطان بهلول عجز و زاری را وسیله نجات خود ساخته پیغام نمود که بلاد دهلی تعلق

سلطان محمود شرقی بعنوان
... و قصد نموده آمده الغوج ملحق گردید و بعد از چند روز سلطان محمود شرقی بعنوان
... ام شیخ چاهلدا که از بزرگان وقت بود و سلطان محمود خلجی نسبت اراده و اعتقاد
... میکرد والحال در گنبد سلاطین مدفونست فرستاد مضمون آنکه مسلمانان
... طرف کشته میشوند اگر در اصلاح ذات البین سعی فرمایند بهتر باشد و فرستاده سلطان
... شرقی در خدمت شیخ چاهلدا چنین تقریر نمود که بالفعل قصبه راتهه نصیرخان می‌سپاریم
... ندازم راجعت سلطان محمود خلجی بچهار راه قصبه اوجه و سیاو کالپی که بتصرف سلطان
... تقبه در آمد از آن نصیرخان خواهیم گذاشت چون فرستاده سلطان محمود شرقی این مضمون
... بعرض شیخ چاهلدا رسانید شیخ وکیل شرقی را بجادم خود همراه نموده بخدمت سلطان محمود
... فرستاد و مکتوب نصیحت آمیز مرقوم فرموده مرسل داشت سلطان محمود خلجی فرمود تا کالپی از ید
... صلح صورت پذیر نیست اما نصیرخان چون جلای وطن بود گرفتن پرگنه راتهه را غنیمت دانسته
... بعرض رسانید که چون در حضور اشرف و در خدمت شیخ چاهلدا وعده مینماید یقین است
... تخلف نخواهد شد سلطان محمود خلجی چون دید که صاحب معامله باین صلح راضیست فرستاده
سلطان محمود شرقی را بحضور طلبیده صلح را قبول نمود مشروط بآنکه بعد ازین متعرض اولاد و اقارب
خصوصا نصیرخان جهان نگردد و مرة اخری قدم عساکر او درین دیار نرسد و بعد از چهار ماه کالپی و قصبات
حواله نصیرخان جهان نماید چون اساس صلح بتوجه ظاهری و باطنی شیخ چاهلدا استحکام پذیرفت سلطان
محمود شرقی را مشمول انعام و اکرام نموده رخصت فرمود و خود التفات بر متوطنان دار الملک
مندو انداخت و سلطان محمود شرقی نیز متوجه جونپور گردید و بعد وصول جونپور دست بذل و عطا
آستین جود و سخا بر آورده طبقات انام را علی اختلاف مراتبهم محظوظ و بهره‌مند گردانید و چون چند
در جونپور قرار گرفت و سپاه شکست و ریخت خود درست نمودند متوجه ولایت چنبارن گردید و
دیار را نهب و تاراج نموده مفسدان ناحیه را علف شمشیر گردانید و بعضی پرگنات و قصبات
... آنجا گذاشت و سامان آنجا درست نموده بجونپور معاودت فرمود و بعد
لو

وبار دیگر استعداد نموده متوجه دهلی شد چون نوبت ثانی باز گریخت سلطان سکندر تعاقب نموده جونپور را
از تصرف او برآورد و چون منشأ فتنه و فساد سلطان حسین بود سلطان سکندر بر سر او رفت بعد از
جنگ آن ناحیه را که در تصرف سلطان حسین بود نیز متصرف شد و سلطان حسین گریخته بلتجی بحاکم بنگاله
گردید مدت سلطنتش نوزده سال بود بعد از شکست چند سال دیگر در قید حیات مستعار رهون بود
بعد ازین سلطنت شرقیه منتهی گشت شش نفر مدت نود و هشت سال و چند ماه حکومت کردند
طبقه حکام کشمیر چند نفر از سنه سبع و اربعین و سبعمایه تا سنه خمسین و تسعین و تسعمایه دویست و چهل و نه
سال ذکر سلطان شمس الدین آل طاهر پوشیده نماند که ولایت کشمیر همه وقت در تصرف راجها بود
و از اینها هم حکومت میکردند تا در سنه خمس و عشر و سبعمایه که ایام حکومت راجه سنه دیو بود شاه میر نام شخصی
که نسبت خود چنین میگفت که شاه میر بن طاهر آل بن گرشاسپ بن نکبر در وانتهای نسبت آبای
خود بارجن که یکی از پاندوان است و احوال پاندوان در مهابهارت که بفرموده حضرت خلیفه الهی
ترجمه کرده برزم نامه موسوم ساخته اند مذکور است مینموده آمده نوکر راجه شده مدتی خدمت کرده
اعتبار یافت و چون راجه سنه دیو درگذشت پسر او راجه رنجن بحکومت نشست شاه میر را
وزیر خود ساخته مدار کارخانه حکومت بروی گذاشت و اتالیقی پسر خود که چندر نام داشت باو
تفویض نمود و چون راجه رنجن فوت کرد راجه ادون که قرابت او بود از قندهار آمده بحکومت
نشست و شاه میر را که اتالیقی چندر بن راجه رنجن میکرد وکیل خود ساخت و دو پسر او را که یکی جمشید و دیگر
علی شیر نام داشت اعتبار نموده صاحب اختیار ساخت و شاه میر را دو پسر دیگر نیز بود یکی شیراسالک و دیگر
هندال نام و اینها صاحب داعیه و حالت بودند چون شاه میر و پسران او غلبه و استیلای بهم رسانیدند تمرد بر
راجه ادون دیو از ایشان رنجیده از آمدن بخانه خود منع کرد و شاه میر و پسران تمام پرگنات کشمیر را متصرف
شدند و اکثر نوکران راجه را از خود ساختند و روز بروز قوت و غلبه می یافتند و راجه زبون تر
می شد تا در سنه سبع و اربعین و سبعمایه راجه ادون دیو درگذشت و زن او کوتا دیو قائم مقام
شده خواست که باستقلال حکومت نماید و بشاه میر پیغام فرستاد که راجه چندر بن راجه رنجن را که حکومت

...ان سلطان دار و اگر دهلی را تا هژده کروهی بمن گذارند و در سلک نوکران منتظم باشم...

...طان برار و نگی و دهلی قیام نمایم سلطان حسین از غایت تکبر و تجبر ملتمس ویرا بسمع رضا و قبول

...صفا نقصه موده و بالآخر سلطان بهلول اعتماد بر عون و نصرة خداوندی نموده با هژده هزار سوار از دهلی بر آمد

...رو بروی سلطان حسین فرود آمد چون آب جون میان دو لشکر حایل بود بر جنگ اقدام میکردند اتفاقا

روزی لشکریان سلطان حسین بتاخت رفته بودند و بغیر سرداران کسی در اردو نبود لشکریان سلطان

بهلول فرصت غنیمت دانسته وقت استوای اسپان در دریای جون انداختند چنداین خبر بسلطان

حسین میگفتند از نخوت و غرور قبول نمیکرد تا آنکه مردم سلطان بهلول دست بتاراج اردو دراز کرده

اطراف اردو فرو گرفتند و لی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد و ملکه جهان و سایر اهل حرم گرفتار شد

سلطان بهلول رعایت حق نمک نموده در تعظیم و احترام ملکه جهان کوشید و سامان نموده بخدمت

سلطان حسین فرستاده چون ملکه جهان بسلطان حسین پیوست باز در مغز و پوست او در آمده

شروع در اغوای نمود و سلطان را بر آن داشت که سال دیگر استعداد لشکر نموده متوجه جنگ سلطان

بهلول گشت و چون مسافت اندک ماند سلطان بهلول رسول فرستاده پیغام نمود که سلطان از

تقصیر من بگذرند که روزی بکار ایشان خواهم آمد و چون تقدیر برین رفته بود که دولت از خاندان

سلاطین شرقیه برود و اصلا سخن او گوش نکرد و بعد ترتیب صفوف باز شکست بر لشکر جونپور ا...

و همچنین مرتبه دیگر با استعداد تمام آمده راه فرار پیش گرفت و در دفعه چهارم که از مرتبه بسلطان خ...

تنگ شده بود که خود را از اسپ انداخته گریخت و این داستان مشروحا و مفصلا در طبقه سلاط...

دهلی مرقوم گردیده و در مرتبه چهارم سلطان حسین بر یک قطعه ولایت خود که محصول آن...

بنود قانع شده میگذرانید و سلطان بهلول طریقه مروت مسلوک داشته متعرض او...

چون سلطان بهلول داعی حق را اجابت نمود و امر سلطنت بسلطان سکندر بن بهلو...

سرگشت سلطان حسین بارکبشاه را بر آن آورد که متوجه دهلی شد و مملکت پدر را از برا...

... ارادۀ از جونپور عازم دهلی شد چون جنگ واقع شد بارکبشاه گریخت...

طرح صلح انداخت و علی شیر از مصالحه کردن سر پیچیده بجناح تعجیل بر لشکر سلطان جمشید شبخون آورده او را شکست داد و بعد از شکست یافتن سلطان جمشید چون شنید که دلی پور خالی است بتسخیر آن متوجه شد و آن سپاهیان علی شیر که بمحافظت و حراست مامور بودند بجنگ پیش آمده اکثری بقتل رسیدند و درین اثنا چون علی شیر فتح نموده بآن حدود رسید سلطان جمشید طاقت مقاومت در خود مفقود دیده بولایت کراج فرار نمود و سیراج نام وزیر جمشید که محافظت سری نگر بعهده او بود علی شیر را از شهر اجهه طلبیده سری نگر را باو سپرده و جمشید بعد ازین واقعه کرنه نسبت و یکسال و دو ماه حکومت کرده درگذشت ذکر سلطان علاء الدین چون سلطان جمشید درگذشت برادر کهترش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست و برادر خورد خود شیر اشاک را صاحب اختیار ساخت و در ابتدای عهد او فراوانی بسیار شد و در آخر قحط عظیم افتاده خلق بسیار تلف شدند و طایفه رسنزی را که مخالفت ورزیده در کشتوار رفته بودند بلطایف الحیل دست آورده در کشمیر محبوس ساخت و علم استیلا برافراخت و نزدیک یحیی پور شهری بنام خود بنا فرمود و از احکام مخترعه او بود که زن بدکاره از مال شوهر ارث نبرد مدت حکومت او دوازده سال و هشت ماه و سیزده روز بود ذکر سلطان شهاب الدین بن سلطان شمس الدین چون سلطان علاء الدین مراحل زندگانی طی نمود برادر خوردش که شیر آشاک نام داشت بعد از وی بسلطنت رسیده بود و او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق پسندیده داشت روزی که فتح نامه از جای نمی آمد آن روز را داخل ایام عمر نمیدانست و آثار کدورت از بشره او ظاهر میشد و ولایت مجدده را بمالکان قدیم می سپرد و لشکر بکنار آب سنده کشید و گویند خان حاکم آن دیار بجنگ پیش آمده شکست یافت و سکنه قندهار و غزنین از و دایم در هراس بودند و باشت نگر که الان باسم بگرام مشهور است و پرشاور رفت و از مخالفان جمع عظیم را بقتل رسانیدند و بکتل هندوکش در آمد و بواسطه صعوبت راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کنار آب ستلج معسکر خود ساخت و راجه نگرکوت که بعضی از محال متعلقه دهلی را غارت کرده

صاحبقرانی

مشتمل بر اخلاص و اظهار بندگی فرستاد و نوشت که هر جا حکم شود بملازمت برسم و ایلچیان صاحبقرانی را رعایت
بسیار کرده رخصت نمود چون نسبت اخلاص و بندگی او بعرض صاحبقرانی رسید التفات بحال او
فرمود و خلعت طلا دوزی و اسپ با زین مرصع فرستادند و فرمودند چون رایات جلال از دهلی
بجانب پنجاب معطوف گردد بملازمت برسد سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب
قرانی از کوه سوالک بجانب پنجاب متوجه بودند با پیشکش بسیار روانه ملازمت گردید و در اثنای راه
شنید که بعضی از امرای صاحبقرانی گفته اند که سلطان سکندر را باید که هزار اسپ پیشکش بیارد
سلطان ازین خبر پریشان خاطر گشته باز گشت و عرضداشت نوشت که چون پیشکش لایق بهم رسید
روزی چند ازین عزیمت در توقف افتاد و آنحضرت بر مضمون عرضداشت اطلاع یافته بر آنها
جماعه که گفته بودند که سکندر باید که هزار اسپ پیشکش بیارد اعتراض فرمودند و ایلچیان سلطان سکندر را
نوازش فرمودند که وزرا نامعقول گفته اند باید که سلطان بدل و خاطر جمع متوجه ملازمت گردد و چون
سلطان این خبر از ایلچیان شنید بخوشحالی تمام بعزم ملازمت آنحضرت از کشمیر بیرون آمد
و چون از باره موله گذشت شنید که حضرت صاحبقرانی از آب سند گذشته متوجه سمرقند شدند ایلچیان را
با پیشکش بسیار بخدمت آنحضرت فرستاده بکشمیر مراجعت نمود و از بس که سخاوت داشت علمای عراق
و خراسان و ماوراء النهر روی امید بآستان او آوردند و دین اسلام در کشمیر شایع گشت چنانچه

مثنوی ز وصلای کرم که اندر پس انگشت حیران سرا م : شد از بس که اسلام رونق گرفت

حریم درش قبله خاص و عام : و از علما سید محمد را که سرآمد فضلا بود احترام بسیار نمود و در شکستن اصنام و معابد کفار
اهتمام تمام داشت از جمله بتکده عالی بود در بجاره که آنرا بهار و ایه منسوب بسید است شد سلطان آنرا برانداخت
و هر چند ته او را کافتند بآب رسانیدند بهایت را یافتند و معابد دیگر را که در جابجا بود شکسته و شعلهای
تخلیه بر خاست چنانچه سلطان آنرا دیو و راجه المناوت دیو به تخیر معبد ترکس بود ساخته بود و از پیش آن
معلوم کرده که بعد از هزار و یکصد سال سکندر نام پادشاهی این را خراب خواهد ساخت و صورت مجملا برکه
در دست خواهد شکست و این مضمون را بر لوحه از مس کنده در صندوقی انداخته در زیر آن عمارت دفن کرده

برگشته بود و در بناه سلطان را ملازمت نمود و غنایم بسیار که بدست آورده بود بهمراه السلطان گذرانیده
اطاعت نمود و حاکم تبت آمده درخواست کرد که افواج سلطان او را آسیب نرسانند و چون
اطراف ولایت را مسخر ساخته بمهم حکومت قرار گرفت برادرزاده خود هندال نام را ولی عهد
خود ساخته و حسن برادرش که هر دو پسر حقیقی او بودند بگفتهٔ زن دیگر که با مادر ایشان نزاع داشت
بجانب دهلی اخراج کرد و لچمی نگر و شهاب پور را تعمیر نمود و در کشمیر مدت حکومت او بیست
سال بود که سلطان قطب الدین ابن سلطان شمس الدین بمساعد زندگانی را در نورد دید برادرش
هندال نام بعد از و بسلطنت رسید و او صاحب اخلاق پسندیده بود و در تنفیذ احکام خود
اهتمام تمام داشت بود او نام سرداری را بتسخیر قلعه لوهر کوت که در تصرف بعضی از امرای سلطان
شهاب الدین بود فرستاد و بعد از آنکه جنگهای صعب میان فریقین رفت بود او کشته شد
و لوهرا و برادرزاده خود حسن بن شهاب الدین را از دهلی طلب نموده میخواست که ولی عهد
خود سازد و لیکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه پشیمان ساخته بر گرفتن او اغوا نمودند و یکی از
امرای سلطان که زوی راول نام داشت حسن را ازین معنی آگاه ساخت حسن از راه کشمیر فرار
نموده بلوهر کوت آمد بعد از آن زمینداران هر دو تن را گرفته نزد سلطان فرستادند و روی راول بسیاست رسید
و حسن محبوس گشت و در آخر عمر از سلطان دو پسر متولد گشت یکی را اسکار و دیگری را هیبت خان نام نهاد
و این هر دو پسر خورد بودند که سلطان از عالم رفت و مدت حکومت او پانزده سال و پنج ماه بود ذکر سلطان
سکندر بت شکن بن قطب الدین بن شمس الدین که سکار نام داشت باتفاق امرا و وزرا بجای
پدر نشست و مهمات را از پیش خود گرفته او ای نادرنی وزیر را که صاحب اعتبار بود بجانب
تبت نامزد فرمود و او آن ولایت را فتح کرده چون جمعیت بهم رسانیده بغی ورزید و در نواحی لهر
با سلطان جنگ کرده شکست یافت عاقبت گرفتار گشته محبوس شد و خود را در آن حبس کشت
و لشکرهای عظیم نزد سلطان جمع آمده و تمام اطراف مسخر گشت و در آن ایام که حضرت صاحبقرانی
امیر تیمور تسخیر هند آمد فیل برای سلطان فرستادند سلطان ازین معنی مباهات نموده عرضداشت بملازمت

و برادر خورد خود محمد خان را صاحب مشوره ساخته مدار تمام مهمات بعهده تدبیر او نهاد و خود به تشخیص قضایا
و معاملات کوشش بلیغ داشت و با جمیع طوایف صحبت میداشت و کسب علوم و فنون نموده بود و
در مجلس او اهل دانش از هند و مسلمان هم وقت حاضر می بود و در علم موسیقی مهارت تمام داشت و در تعمیر
ولایت و تکثیر زراعت و کندن جوها آن توفیق که او یافت هیچکس را از حکام کشمیر دست نداده بود
بیت ز هر کس نیاید این کار بهمت ، نهال عمر بر دارد : و در ولایت او هر جا که دزدی واقع
شدی تاوان بر رئیسان آن موضع مقرر بود از ین جهة دزدی بالکلیه بر طرف شده بود و نرخ نویسی در زمان
او پیدا شد و بر ورقهای مس کنده در شهر گذاشته بود که رسوم ظلم از ولایت کشمیر برانداخته شد هر که بعد از ما
باشد و برین دستور عامل نباشد او داند و خدا و بالتماس سری بهت که در طبابت بی نظیر روزگار بوده و از
سلطان انواع رعایت یافته برهمنان دیگر که در عهد سلطان سکندر بسعادت سری بهت جلای وطن
شده بودند باز آمده در معابد و مقامات مقرری خود قرار گرفتند و وظایف بر ایشان مقرر گشت و سلطان
از برهمنان عهد گرفت که از آنچه در کتب ایشان مسطور است خلاف آن نقل نکنند بعد از آن آنچه از رسوم
ایشان بوده مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهران وغیر آن که سلطان سکندر برانداخته بود همه را از سر
احیا نمود و جرمانه و پیشکش و سایر حبوب از رعایا معاف داشت و حکم نمود که سوداگران متاعی را که از
اطراف آرند پنهان نکنند و از غبن فاحش اجتناب نموده باندک سود بفروشند و زندانیانی که در عهد سابق
مقید بودند همه را رها کرد و هر ولایت که فتح میشد خزانه آن بغارت میداد و موافق پای تخت خویش خراج
بر آن ولایت مقرر ساخت و متمردان را گوشمال داده بمرتبه لایق نگاه میداشت و فقیران و ضعیفان را
رعایت نموده نمیگذاشت که از پا در آیند و در روی زن بیگانه و در مال غیری نظر بخیانت و طمع اصلا نکردی
از روی شفقت بر رعایا گز جریب از آنچه معهود بود زیاده ساخت و وجه خرج خاصه سلطان از حاصل کان مس
که بهم رسیده بود و مزدوران در آنجا کار میکردند می بود و چون در عهد سلطان سکندر بتان زر و نقره و مس وغیره را
شکسته سکه زده بودند و آن زر کساد پیدا کرده بود حکم شد تا بر مس خالص که از آن کان پیدا میشد سکه زدند
و رایج ساختند و حسن سلوک او بمرتبه بود که از هر که برنجید او را بنوعی از ولایت خود اخراج میکرد که او نمیدانست

وطعام می یافتند و از جهت آنکه جانوری کشته نشود حکم منع شکار کرده بود و در رمضان گوشت نمیخورد
از صحبت بخشش او سازندها و خوانندها از اطراف رو بکشمیر آوردند از آنجمله ملا عودی که از شاگردان بواسطه
خواجه عبد القادر بود از خراسان آمد و عود را چنان نواخت که باعث خوشحالی سلطان گردید و بانواع
عنایت سرافراز گشت و ملا جمیل حافظ که در شعر و خوشحالی عدیم المثل بود نیز از سلطان رعایتهای کلی یافت
و نقشهای او تا امروز در کشمیر مشهور است و حبیب آتش باز که تفنگ در کشمیر او پیدا کرده در زمان سلطان
بود و در فن آتشبازی نظیر خود نداشت و کتاب سوال و جواب که متضمن فواید بسیار است سلطان باتفاق
او تصنیف کرده و رقاصان و ریسمان بازان و متوا در زمان او بسیار پیدا آمدند و کسان بوده اند که یک
نقش را در دوازده مقام ادا مینمود و در بعضی اوقات که سلطان را خوشحالی روی میداد میفرمودند
تا رباب و چنگ و غیر آن از آلات سرود را بزر گرفته مرصع میبخشیدند و سوم نام زیرکی بود که بزبان کشمیر شعر میگفت
و در علوم هندوی سرآمد روزگار بود و زین حرب نام کتابی تصنیف کرده و تمام واقعات سلطان را در آن بتفصیل
آورده و بودی بهت که شاهنامه را تمام یاد داشت ملک نام کتابی در علوم موسیقی بنام سلطان تصنیف کرده
و درین منصب مورد الطاف گردید و سلطان بزبان فارسی و هندی و تبتی و غیره اطلاع داشت و بسیار
از کتب عربی و فارسی را بفرموده او بزبان هندی ترجمه کردند و کتاب مهابهارت که از کتب هند مشهور است
و کتاب راج ترنگنی که عبارت از تاریخ پادشاهان هند است بفرموده او بفارسی ترجمه کردند و سلطان
مغفور را بوسعید سلطان از خراسان اسپان تازی و شتران بر سم هدیه نزد سلطان فرستاد و سلطان از این معنی
خوشحال گشته در برابر آن خروارهای زعفران و قماش و مشک و کاسه های بلورین و دیگر غرایب کشمیر بخدمت
خاقان مرحوم روانه گردانید و سلطان بهلول لودی و سلطان محمود گجراتی نیز نفایس بیک خود بجهت
فرستاده رابطه مودت را مستحکم میساختند و حاکم مکه معظمه و مصر و گیلان و غیر آن نیز تحف و هدایا فرستاده
همین شیوه را مرعی میداشتند و پادشاهان هند اسباب و اجناس بسیار مع قصیده و غزلها در مدح سلطان
فرستاد و سلطان را از خواندن آن خوشحالی تمام روی داد و مکرر سنه نام راجه گوالیار چون معلوم کرد که
سلطان در علم موسیقی و سنگیت رغبت تمام است دو سه کتاب معتبر این فن را بر سال نموده و بسرش راجه

نمودند بعد از چندگاه پسران سلطان در مقام خصومت یکدیگر شده به نزاع برخاستند آدم خان
که از همه بزرگ بود از کشمیر برآمده بجمعیت تمام در ولایت بهت رفته آن نواحی مسخر ساخت
و غنایم بسیار نزد سلطان آورده مورد مراحم گردید و حاجی خان حسب الحکم نیز بر سر لوه کوت
رفت و سلطان آدم خان را بواسطهٔ لی احتمالی حاجی خان همیشه نزد خود نگاه میداشت
آخر حاجی خان باغوای بعضی از لوهور کوت بجانب کشمیر آمد هر چند سلطان او را نوشته
و عزم فرستاد که بیاید فایده نکرد و بضرورت سلطان بعزیمت جنگ او برآمده در میدان پایل
معسکر ساخت حاجی خان اگرچه از عمل خود پشیمان بود اما بسعی مردم واقعه طلب صف‌آرا
گردیده بمیدان درآمد و از صباح تا بشام جنگ قایم بود آخر شکست بر لشکر حاجی خان افتاد و از
آدم خان آثار مردانگی درین معرکه بسیار بظهور آمد حاجی خان گریخته بجانب هیرپور آمد و آدم خان
متعاقب او شتافتن خواست که او را بدست آرد سلطان نگذاشت حاجی خان از هیرپور نه برآمد
بعلاج مشغول شد و سلطان بعد از فتح بکشمیر آمده فرمود تا سرهای مخالفان مناره بلند ساختند
و اسیران لشکر حاجی خان را بقتل آوردند و آدم خان مردمی را که در اغوای حاجی خان کوشیده
بودند بدست آورده بقتل رسانید و اهل و عیال ایشان را آزار میکرد و باین تقریب اکثر
مردم از حاجی خان جدا شده نزد آدم خان آمدند و بعد ازین آدم خان باستقلال تا شش سال
حکومت راند متعاقب این قحط عظیم در ولایت کشمیر افتاد چنانچه اکثر مردم از گرسنگی مردند ازین امر
اندوه کلی بحال سلطان راه یافته اکثر مردم قسمت کرد و خراج در بعضی جاها چهار یک و در بعضی
هفت یک قرار داد و آدم خان بر ولایت کمراج دست یافته انواع تعدی نموده و مردم
بسیار از دست او نزد سلطان آمده دادخواهی نمودند و هر فرمانی که از سلطان بجانب او
میرفت قبول نمیکرد تا آنکه لشکر بسیار بهم رسانده بقصد سلطان آمد و در قطب الدین پور اقامت
نمود سلطان بحکم این مضمون ـــه مزن با سپاهی ز خود بیشتر : که نتوان زدن مشت
بر نیشتر : بلطایف الحیل تسلی او نموده باز بولایت کمراج فرستاد و حاجی خان را [illegible] طلبید

غلهای

آخر چون بیماری سلطان صعب شد و یک شبان روز بیهوشی او گذشت شبی آدم خان تنها از قطب الدین پور بر بدن پور بزیرین سلطان آمده لشکر را بیرون شهر گذاشت تا از حاجی خان و اعدا خبردار باشد

اتفاقاً همان شب حسن کچهی که از امرای بزرگ بود در دیوان خانهٔ سلطان بجهت حاجی خان از امرا بیعت گرفته بود روز دیگر امرا آدم خان را بتقریبی از کشمیر برآورده حاجی خان را بتعجیل هرچه تمامتر طلبیده اند حاجی خان بموجب طلب امرا آمده اسپان طویلهٔ سلطان را بتمام متصرف گشت و لشکری عظیم گرد او جمع آمد اما از اندیشهٔ عذر مخالفان بیرون محل نرفت آدم خان چون خبر رسید ترسیده از راه باویل قصد هندوستان کرد و بسیاری از نوکران او جدا شدند زین بدر که از امرای معتبر حاجی خان بود بتعاقب آدم خان شتافت آدم خان جنگهای دائر کرده بسیاری از برادران و خویشان او را بقتل آورده بدر رفت و حسن خان پسر حاجی خان در سنجه بود نزد پدر آمد و رونق تمام در کار و بار حاجی خان راه یافت و سلطان از عالم رفت مدت حکومت او پنجاه و دو سال بود ذکر سلطان حیدر شاه بن سلطان زین العابدین که حاجی خان نام داشت بعد از سه روز سلطان حیدر خطاب یافته جانشین پدر شده و در سکندرپور که بنوهته مشهور است برسم و آئین پدران جلوس کرده زرهای نثار را با اهل استحقاق داد و برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان تاج سلطان بر سر او نهاده بخدمت او قیام نمودند ؎ چو مرگ افکند افسری از سری : نهد آسمان بر سر دیگری : ولایت کمراج بجاگیر حسن خان مقرر کرده او را امیر الامرا و ولی عهد ساخت و باکام را در وجه جاگیر بهرام خان تعیین نمود و راجهای اطراف را که بتقریب تعزیت و تهنیت آمده بودند اسپ و خلعت داده رخصت کرد اکثر امرا را بکمر و شمشیر مرصع خلعت نوازش نمود سخاوت جبلی داشت و دایم الخمر بود و چون طبیعت استقامت داشت اکثر امرا ازو رنجیده بکنار رفتند و چون از احوال ملک بی پروا بود از وزرای او انواع تعدی بر رعایا میرفت و لولی نام حجامی را بتقریب خود اختصاص داده هرچه او میگفت بآن عمل مینمود و او از مردم رشوت میگرفت و بهر که بد میشد مزاج سلطان را با او منحرف میساخت و حسن کچهی را که پیش از همه بیعت او سعی نموده بود بسعایت لولی حجام بقتل آورد و قبل ازین آدم خان لشکر بسیار آورده بقصد جنگ سلطان بولایت جمو رسیده بود چون خبر قتل را باور رسید برگشته رفت بر رفاقت مانک دیو راجه جمو بجنگ مغولانی که دران نواحی آمده بودند

و او گریخته در موضع زین کر آمد افواج سلطان بتعاقب او شتافته او را بدست آوردند تیری که در ترکش رسیده

و اسباب و اشیا را تمام بغارت داده بحال خراب نزد سلطان آوردند سلطان فرمود تا پدر و

پسر را در زندان کردند و بعد از زمانی میل در چشم بهرام خان کشیدند و تا سه سال در بند مانده از عالم رفت و زین بدر

که وزیر سلطان زین العابدین و منازع ملک احمد اسو بود در کور ساختن بهرام خان سعیها نمود و بارها سلطان

زین العابدین از و رنجیده میخواست که بسیاست رساند میسر نبود سلطان حسن او را بدست آورده

اتفاقاً در همان روز که بهرام خان را کور ساختند میل در چشم او نیز کشیدند و بعد از دو سه سال او نیز در

زندان بمرد بیت. بچشم کس چو کس خار ستم داد ،، بباید چشم خود با سر بهم داد ،، ملک احمد وزیر با

استقلال شد و ملک پارسی بهت را رعایت کرده ملک احمد را با لشکر بسیار بجانب ملک دهلی

از راه راجوری روان کرد و بسبب دیو راج جمو آمده ملک پارسی را دید ملک پارسی با لشکر انبوه بمدد

او رفته با تاتار خان که از جانب پادشاه دهلی در دامن کوه ولایت پنجاب حاکم بود جنگ کرد

و تمام ولایت او را تاراج نمود و شهر سیالکوت را خراب ساخت و سلطان را از حیات خاتون

که از نسل سادات بود پسری متولد شد سلطان او را محمد نام کرده بملک پارسی بجهته تربیت سپرد و پسر

دیگر را حسین نام نهاده بملک نوروز بن احمد داد تا او را پرورش کند و میان ملک احمد و ملک پارسی رنجش

راه یافته در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امرا این خلاف بهم رسیده جنگهای عظیم شد تا شبی جمعیت

نموده بر دیوان خانه سلطان در آمده دست اندازیها نمودند و آتش در زدند و در کار سلطنت

خلل کلی راه یافت سلطان احمد اسو را با جمعی دیگر از خویشان او مقید ساخته اموال او را بتاراج

داد و او در زندان بمرد و سلطان سید ناصر را که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس

بر خود کس تقدیم میداد و بحکم سلطان حسن از کشمیر اخراج یافته بولایت رفته بود طلبید سید ناصر چون

نزدیک دره پیر پنجال رسید وفات یافت بعد از آن سید حسن ولد سید ناصر را که پدر حیات خاتون بود از

دهلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد سید حسن مزاج سلطان را از امرای کشمیر منحرف ساخت و جمعی کثیر از اعیان

ملک بسعی او بقتل رسیدند و ملک پارسی محبوس گشته و بقیهٔ دیگر از محبوس و هراس سیاست گریخته باطراف رفتند

رفته تیری بر دکن او رسید و بهمان زخم درگذشت سلطان از خبر وفات او متأثر شده فرمود تا نعش
او را از جنگاه آورده نزدیک مقبرهٔ او دفن کردند و همدران ایام بواسطهٔ دوام شرب مرضهای صعب
بحال سلطان راه یافت امرا در خفیه با بهرام خان اتفاق نموده خواستند او را بسلطنت بردارند
چون این خبر بحسن خان که در هند قلاع بسیار فتح کرده غنایم بیشمار بدست آورده بود رسید با لشکر
جرار بطریق ایلغار خود را بکشمیر رسانید و چون آمدن او بی رخصت بود اهل غرض سخنان از جانب او
بگفته مزاج سلطان حیدر را متغیر ساختند سلطان از او رنجیده کورنش نداد و هیچ یکی از خدمات
او مجری نشد روزی سلطان بر ایوان گچ کرده بر آمد و بشرب مشغول شد در حالت مستی
پایش لغزید بیفتاد و درگذشت مدت حکومت او یکسال و دو ماه بود ذکر سلطان حسن بن حاجی خان
حیدر شاه بعد از پدر بشانزده روز بسعی احمد اسو اجلاس یافت و روز دویم کسانی را که از ایشان
توهم داشت مقید کرد و از اسکندرپور بنوشهره رفته در آنجا اقامت کرد و خزانهٔ جد و پدر و عم را بمردم
نثار نموده احمد اسو را الملک خطاب کرده مدار مهمات بروی گذاشت و پسر او نوروز اسو نام را حاجب
درگردانید و بهرام خان با پسر خود از کشمیر برآمده بجانب هند رفت و سپاهیان که از و جدا شدند و همه احوال
او عنقریب مذکور خواهد شد سلطان حسن تمام ضوابط و قوانین سلطان زین العابدین را که در
زمان سلطان حیدر شاه مختل و مندرس گشته بود مجدداً احیا کرده مدار کار را بر آن نسق گذاشت
درین وقت بعضی مفتنان نزد بهرام خان رفته او را بجنگ تحریض نمودند و بعضی امرا نیز
خطها نوشته او را طلبیدند بهرام خان از ولایت کرماج گذشته براه کوهپایه در ولایت
کرماج رسید سلطان درین وقت بقصد سیر در دیالپور رفته بود و از شنیدن این خبر بقصد
جنگ عم خود از سویه پور رفت بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب هند باید رفت
الملک احمد اسو او را ترغیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب هند رود و سلطان رای ملک احمد اسو
پسندیده ملک تاج بهت را با لشکر گران بر بهرام خان فرستاد بهرام خان را توقع این بود که لشکریان سلطان
بوی خواهند در آمد آخر کار بر عکس شد و در موضع لولو نام حرب صعب افتاده بهرام خان شکست یافت

هرچند سادات باو پیغام صلح فرستادند قبول ننمود روزی داود بن جهانگیر ماکری و سیفی دامری از پل گذشته لبساوا
جنگ کردند داود با کثری از مخالفان بقتل رسید و سادات خوشحال گشته نقارها نواختند و از سرهای مخالفان
منارها ساختند روز دیگر سادات خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمده در میان پل جنگ
عظیم روی داد و چون پل بشکست از طرفین خلایق غرق شدند بعد از ان سادات بتاتارخان حاکم
پنجاب خط نوشته او را بمدد خویش طلبیدند او لشکر بسیار بمدد ایشان فرستاد چون لشکر او بنواحی
بهنبر رسیده بود هستی نام راجه آنجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب را بقتل رسانید مخالفان از استماع
این خبر خوشحالیها نمودند و میان سادات و کشمیریان تا دو ماه جنگ قایم بود آخر کشمیریان سه فوج شده
از آب گذشتند و اطراف کوه را فرو گرفتند و سادات در مقابله ایشان آمده داد مردی و مردانگی
دادند و چون جمعیت مخالفان اضعاف مضاعف بود اکثری از اعیان سادات بقتل رسیدند و بقیه
روی فرار بشهر آوردند کشمیریان تعاقب نموده بشهر درآمده دست بقتل و غارت گشادند و در شهر
آتش زدند و از ان آتش خانقاه میر سید علی همدانی بسوخت تا آنجا آتش منتهی گشت و عدد کشتگان
دران روز بدو هزار کس رسید و این واقعه در سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه روی داد و سید محمد بن سید حسین
در خانه گدایی نام شخصی از طایفه سادات درآمده تحصن جست و مخالفان همه یکجا شده در دیوانخانه
بسلام محمد شاه رفتند و او را از خود ساخته سید علیخان را با دیگر سادات از کشمیریان دعوی سرداری داشتند
در اندک زمانی میان ایشان مخالفتها پدید آمده کار سلطنت از انتظام افتاد و فتح خان بن
آدم خان که بعد از وفات تاتارخان حاکم پنجاب از جالندهر بقصد مملکت موروثی براجوری رسیده
آنجا می‌بود چون نبیره سلطان زین العابدین بود مردم واقعه طلب از امرا و رعایا فوج فوج نزد
او میرفتند و او بهر کدام ایشان انعامی داده امیدوار میساخت و چشم میداشت که جهانگیر ماکری پیش از همه
آمده او را خواهد دید جهانگیر ماکری بتوهم آنکه مخالفان او اول رفته دیده اند بفتح خان در نیامده او را از داعیه تسخیر کشمیر
منع نمود و سلطان محمد شاه بترغیب جهانگیر ماکری از کشمیر برآمده میدان کربوارا معسکر خود ساخت و فتح خان
نیز از راه هیرپور بنواحی ادون رسید و چشمه آب در میان کرده در برابر سلطان نشست و صفها ترتیب داده

جهانگیر ماکری از امرای بزرگ بود که چندی بقلعه لوهرکوت رفت بعد از چندگاه سلطان را زحمت اسهال
طاری شد و ضعف کلی بحال او راه یافت سلطان حسن وصیت نمود که چون پسران من خوردند یوسف خان
بن بهرام خان را که در بند است یا فتح خان پسر آدم خان را که در ولایت جمو است بسلطنت بردارید و محمد خان را
ولی عهد سازید سید حسن بنابر قبول کرد و سلطان بهمان بیماری درگذشت مدت حکومت او معلوم نیست
سلطان محمد شاه بن سلطان حسن محمد خان هفت ساله بود که بسعی سید حسن بحکومت رسید و در آن روز
جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و اطعمه و غیر آن در پیش او گذاشتند هیچکدام از آن چیز التفات
نکرده کمان را بدست گرفته حاضران ازین عمل بر بزرگی و مردانگی او گرویدند که در کار جهانداری
خواهد کوشید استقلال سادات بمرتبه رسید که هیچ یک از امرا و وزرا ملتفت نشدند که نزد سلطان آیند
کشمیریان ازین معنی بتنگ آمده شبی باتفاق پرس رام راجه جمو که از ترس تاتارخان پناه بکشمیر برده بود
سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات در باغ نوشهره بغدر کشتند و از آب بهت گذشته پل را
شکسته آن طرف جمعیت کرده نشستند و سید محمد پسر سید حسن که از خالوی سلطان بود جمعیت نموده بجهت
محافظت سلطان بر دیوانخانه آمد و در همچنین شبی که فتنه عظیم روی داده و هر کس بخود درمانده عبدی و بنا خواست
تا یوسف خان ابن بهرام خان که در بند بود بدر برد سید علی نام از امرای سادات برین معنی اطلاع یافته بی
یوسف خان را بقتل آورد و حاجی بهت را که در قتل یوسف خان اسف میجور نیز کشت و مادر یوسف خان مستان دید
نام که از آن گاه که بیوه شده بود زیاده از سه لقمه نان جوی در وقت افطار غذا نمی ساخت نعش پسر را سه روز
در خانه نگاه داشت و بعد از آنکه او را دفن کردند حجره نزدیک مقبره او ساخته آنجا می بود تا از عالم رفت القصه سید علی خان
و سادات دیگر بقصد جنگ مخالفان بهم رساندند و مردم کشمیر از اطراف و جوانب فوج فوج آمده با
با مخالفان می پیوستند و از جانبین جنگ تیر و تفنگ درکار شده هر روز از طرفین کس بسیار بقتل رسیدند
و دزدان علانیه بشهر در آمده تاراج مینمودند و سادات خندقی در گرد شهر کنده تا از دزدان امن شدند و
خانهای مخالفان در شهر و مواضع هر جا که بود بخاک برابر کردند و اموال و مواشی ایشان بتاراج دادند
از غایت تکبر خود الکاهبانی میکردند درین اثنا جهانگیر ماکری که در لوهرکوت می بود بطلب مخالفان آمد

اسکندر خان بن فتح خان را بالسلطنت برداشته بکشمیر آورد و سلطان محمد شاه و ملک کاجی در
لوکپور از پرگنه باکل بجنگ مخالفان بر آمدند اسکندر خان تاب نیاورده بقلعه ناکام در آمد ملک کاجی آن
قلعه گرد کرده روزی چند جنگ مابین فریقین قایم بود درین اثنا جمعی از امرای سلطان که بقصد بغی بر آمده
نزد سکندر میرفتند ملک کاجی مسعود نام پسر خود را بر سر ایشان فرستاد او جنگ مردانه با ایشان کرده کشته شد
اما فتح از جانب مسعود روی نمود و سکندر خان قلعه ناکام را گذاشته بدر رفت و ملک بقلعه در آمد
ماکریان نیز در پی سکندر رفتند و سلطان محمد شاه مسرور و مبتهج بشهر مراجعت نمود و این وقایع در سنه
احدی وثلثین وتسعمایه روی نمود و همدرین سال حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر سر ابراهیم لودی آمده
در میدان پانی پت او را بقتل آورد و درین اثنا مزاج سلطان بسعایت اعدا از ملک کاجی صورت
انحراف یافت ملک کاجی توهم نموده براجوری رفته بود راجهای اطراف را منقاد خود ساخت درین
وقت سکندر خان که از پیش سلطان شکست یافته رفته بود باتفاق جمعی از مغولان آمده لوهرکوت را
متصرف شد ملک باری برادر ملک کاجی خبردار شده بر سر او رفت او جنگ کرده او را دستگیر ساخته
نزد سلطان فرستاد بواسطه آن دولت خواهی از ملک کاجی راضی شده باز عهده وزارت باو
تفویض نموده در چشم سکندر میل کشید درینولا ابراهیم خان پسر سلطان محمد شاه که همراهی پدر نزد
سلطان ابراهیم لودی بدهلی رفته بود و سلطان ابراهیم لشکر بسیار بسلطان محمد شاه داده رخصت
کرده بود ابراهیم خان را در خدمت نگاهداشته بود بسبب حادثه سلطان ابراهیم بکشمیر آمد و ملک کاجی
بواسطه کور ساختن اسکندر خان از سلطان رنجیده بود و مقربان او را بهر بهانه که خواست
در زندان کرد بعد از آن سلطان را مقید ساخته ابراهیم خان را بسلطنت برداشت و مدت حکومت
محمد شاه درین مرتبه یازده ماه و ده روز بود ذکر ابراهیم شاه ابن محمد شاه چون بتخت برنشست
ملک کاجی را بهمان دستور وزیر مستقل گردانید ابدال ماکری بن ابراهیم ماکری که از دست جفای ملک
کاجی بهند رفته بود درینولا بملازمت حضرت فردوس مکانی آمده بعرض رسانید که از غلبه دشمنان
پناه باین درگاه آورده ام اگر بنده را بلشکر امداد فرمایند کشمیر را باهل وجهی بجهت بندگان حضرت

کشمیر شده جهانگیر را که از طایفه بدره بود وزیر و سنکر رینا را دیوان کل ساخت و حکومت بعدل میراند
محمد شاه بعد از هزیمت خوردن نزد اسکندر رنگی رفت اسکندر رنگی لشکر بسیار بمدد او فرستاد و جهانگیر
بدره نیز از سلطان فتح شاه رنجیده بمحمد شاه درآمد و او را از راه راجوری بکشمیر برد سلطان فتح شاه
جهانگیر ماکری را همراه لشکر خود ساخته بجنگ محمد شاه فرستاد و شکست بر لشکر سلطان فتح شاه افتاد
جهانگیر ماکری با پسر خود دران جنگ کشته شد و از امرای معتبر او مثل علی شاه چکی و دیگران بمحمد شاه درآمدند
سلطان فتح شاه ناچار روی فرار بجانب هندوستان نهاد و همانجا وفات یافت درین مرتبه مدت
حکومت او یکسال و یکماه بود و سلطان محمد شاه در مرتبه سیوم بر سریر حکومت اجلاس یافته نقاره
نواخت و سنکر رینا را که از امرای معتبر فتح شاه بود بند کرد و کاجی چک را که بدولت و شجاعت موصوف
بود بوزارت اختیار نمود و کاجی چک در قطع خصومات فراستی عظیم داشت و از جمله نویسنده زنی داشت
بحسب اتفاق چندگاه ازان زن دور افتاد زن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست بعد از آنکه نویسنده
پیدا شد میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسیده نزدیک ملک کاجی چک رفتند و چون هیچ یک گواه بر وفق
مدعی خود نداشت تشخیص این قضیه مشکل نمود آخر ملک کاجی چک آن زن را گفت پندارم تو راست میگوی
و این نویسنده دروغ گوست بیا قدری آب در دوات من بریز تا نسکی برای تو نویسم که من بعد او را
با تو کاری نباشد زن برخاست و آن قدر آب که ضروری بود در دوات ریخت ملک گفت دیگر بریزاند
که سیاهی را ضایع نکند ترکت و در عمل احتیاط تمام بجا آورد ملک بحاضران گفت که از احتیاط نمودن این زن
جزم شد که این زن نویسنده است و زن نیز بالآخر اعتراف بحق نمود و مناقشه از هم گذشت چون سلطان
محمد شاه استقلال تمام بهم رسانید اکثری از امرای فتح شاه مثل سیفی داکری و غیره را بسیاست رسانید
سنکر رینا باجل خود درگذشت و نعش فتح شاه را نوکران او از هند بکشمیر آوردند و سلطان محمد شاه باستقبال او
رفته در جوار مزار سلطان زین العابدین فرمود تا دفن کردند و این وقایع در سنه اثنی و عشرین و تسعمائه
روی نمود و همدرین سال سلطان سکندر لودی پادشاه دهلی درگذشت و پسر او ابراهیم بر تخت نشست
درین ایام چون ملک کاجی ابراهیم ماکری را در زندان کرد پسر او ابدال ماکری باتفاق جمعی از مردم هند

برآوردند و باتفاق بکشمیر آمدند و ملک کاجی را نگذاشتند که پادشاه سلطان محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت نشست و نازک شاه را که بیست سال حکومت کرده بود ولیعهد خود ساخت درین ایام حضرت فردوس مکانی از عالم فانی انتقال نمود حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه بر سریر سلطنت تمکن فرمودند و این قضیه در سنه سبع و ثلثین و تسعمایه واقع شد چون یکسال بر سلطنت سلطان نازک شاه گذشت ملک کاجی چک که بولایت کهستان رفته بود جمعیت انبوه ازان ولایت بهم رسانده در نواحی کهرآمد ملک ابدال در برابر آمده جنگ کرد و ملک کاجی گریخته بهند آمد درین ایام میرزا کامران در ولایت پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیک و محمد خان مغول که بعد از فتح کشمیر برخصت ابدال ماکری مراجعت کرده بودند بخدمت میرزا کامران آمده بعرض رسانیدند که چون ما بر تمام ولایت کشمیر اطلاع یافته ایم اگر اندک توجه فرمایند بدست آوردن این ولایت در کمال آسانی است میرزا کامران محرم بیک را سردار لشکر ساخته باتفاق آن امرا که از کشمیر آمده بودند تعیین نمود چون افواج مغول بکشمیر نزدیک رسید کشمیریان از هراس تمام اموال و اسباب خود را در جاها گذاشته جانب کوهها گریختند افواج مغول رفته شهر را تاراج کردند و آتش در زدند بعضی کشمیریان که از کوهستان بجنگ مغول در آمده بودند بقتل رسیدند و ابدال ماکری اول باین عقیده بود که ملک کاجی بمغولان همراه است چون یقین او شد که داخل فوج مغول نیست اظهار اتحاد و یگانگی با او نموده او را با پسران و برادران طلبیده عهد و سوگند درمیان آورد و این معنی باعث قوت کشمیریان شده دل بر جنگ نهادند و باتفاق جنگ عظیم با مغولان کردند مغولان مصلحت وقت را دیده بملک خویش رفتند بعد چندگاه ملک کاجی بواسطه مکر و غدری که از ملک ابدال معاینه کرد بیودن آنجا راضی نشده باز بهند رفت و درین سال که سنه تسع و ثلثین و تسعمایه باشد سلطان سعید خان پادشاه کاشغر پسر خود سکندر خان را همراهی میرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه تبت و لار بر سر کشمیر فرستاد و کشمیریان آوازه صلابت و مهابت ایشان کشمیر را خالی کرده بی جنگ باطراف گریختند و پناه بکوهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر در آمده عمارات عالی را که از سلاطین سابق بوده بخاک برابر ساختند و شهر و دیهارا آتش زدند و خزاین

تسخیر پیغام آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و نسبت او بزبان تلطف فرمودند که در جنگل هم اینچنین
مردم بهم رسند و با اسپ و خلعت سرافراز ساخته لشکر بسیار بهمراهی او تعیین فرمودند و شیخ علی بیگ
و محمد خان و محمود خان سردار آن لشکر گردانیدند چون ابدال ماکری دید که مردم کشمیر از مغولان متنفر اند
جهت برای مصلحت نام سلطنت بر نازک شاه بن فتح شاه نهاده متوجه کشمیر گردید و از آن طرف
ملک کاجی ابراهیم شاه را برداشته در موضع سلاح از پرگنه بامکل لشکرگاه ساختند و طرفین مقابل هم فرود آمدند
ابدال ماکری بملک کاجی پیغام فرستادند که من بخدمت بابر پادشاه مدد آورده ام و شوکت و صلابت آن
پادشاه بمرتبه ایست که سلطان ابراهیم پادشاه دهلی را که پانصد هزار کس داشت در طرفة العین بخاک تیره
برابر ساخت خیریت تو در آنست که در سلک دولت خواهان آن پادشاه در آیی و اگر این دولت نصیب
تو نیست زودتر برآی و با این لشکر جنگ کن که وقت مدافع و تساهل نیست ملک کاجی سید ابراهیم خان
و تیز بیگ و چک باری را سه فوج ساخته بجنگ برآمد و از طرفین مقابله عظیم دست داده کس بسیار
بقتل رسید و از امرای نامدار ابراهیم شاه باری چک و تیز چک وغیره که هر یک جمعیت عظیم داشت
بقتل آمدند و ملک کاجی مضطر شده بشهر فرار نموده آنجا هم نتوانست قرار گرفت و بجانب کوهستان
رفت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست و مدت حکومت او هشت ماه
و بیست و پنج روز بود ذکر سلطان نازک شاه بن فتح شاه بعد از فتح در شهر سری نگر جلوس نمود
و مردم کشمیر را که از مغولان متوهم بودند بودند دلاسا داد کشمیریان از جلوس او خوشحالیها نمودند و
از شهر برآمده در نوشهره که از قدیم پای تخت سلاطین بود قرار گرفته ابدال ماکری را بوزارت
و وکالت برگزید و ابدال بقصد تعاقب ملک کاجی با سواد جهل کری رفت و چون معلوم
نمود که بدست آوردن او ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود بعد از خالصه تمام ولایات
بچهار حصه قرار یافت یک حصه بابدال ماکری و دوم حصه بمیر علی و حصه سیوم بلوهر ماکری با
بریجی چک قرار یافت و نوکران فردوس مکانی را تحف و هدایای بسیار داده بجانب هند رخصت نمود
و پیغام عتاب آمیز بملک کاجی فرستاده محمد شاه را نزد خود طلبید و میر علی رفته محمد شاه را از قلعه لوهرکوت

سلطان قیام مینمود و حکام و عمال از ستمی که بر رعایا میخواستند میکردند و هیچکس بداد نمیرسید بعد چندگاه
سلطان محمد شاه تب محرق بهم رسانیده هر زری که داشت بمحتاجان بخشید و بهمان بیماری از
عالم گذشت مدت حکومت او پنجاه سال بود ذکر سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه بعد از پدر
بر سریر سلطنت متمکن گشته باتفاق وزرا انتظام ولایت را برابر تقسیم نموده و مردم کشمیر از جلوس او خوشحالیها
نمودند در اندک فرصت میان ملک کاجی و ابدال ماکری نزاعی بهم رسیده ملک کاجی سلطان را بقصد جنگ
ابدال بجانب کوسوا برده و ابدال ماکری نیز باستعداد تمام مقابل آمد آخر بصلح قرار یافته ابدال در کمراج
که جاگیر او بود رفت و سلطان و ملک کاجی در سری نگر مراجعت نمودند باز بعد چندگاه ابدال سر از اطاعت
تافته در مقام فساد شده در کمراج خلل انداخت این مرتبه نیز فتنه بآسانی تسکین یافت از احوال شمس الدین
در تاریخ کشمیر زیاده برین یافت نشد و ایام حکومت او مشخص نگشت بعد از و پسرش نازک شاه بحکومت
نشست و پنج شش ماهی نگذشته بود که میرزا حیدر استیلا یافته صاحب تصرف گشت و در ایام حکومت او
خطبه و سکه بنام نامی حضرت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه بود ذکر حکومت میرزا حیدر در سنه ثمان و اربعین
و تسعمایه در وقتی که جنت آشیانی از شیرخان شکست یافته بلاهور آمده بودند ابدال ماکری و زنگی چک
و بعضی اعیان مملکت کشمیر عرضداشت اختیار دولتخواهی و ترغیب گرفتن کشمیر نموده بوسیله
میرزا حیدر فرستادند و آنحضرت میرزا حیدر را رخصت کرده قرار رفتن خود نیز دادند و چون میرزا حیدر به بهنبر رسید
ابدال ماکری و زنگی چک آمده ملحق شدند و همراه میرزا حیدر زیاده بر چهار صد سوار نبود و چون براجوری رسید
کاجی چک که حاکم کشمیر بود با سه هزار سوار و پنجاه هزار پیاده کوتل کربل را آمده محکم ساخت میرزا حیدر ترک این
اراده داده براه پنج روان شد و کاجی چک از روی کمال غرور محافظت آن راه ننمود و میرزا حیدر از کوه
گذشته بفضای کشمیر در آمده ناگاه بشهر سری نگر منصرف شد و ابدال ماکری و زنگی چک استقلال یافته مهمات
از پیش خود گرفتند و پیرکنه چند بجاگیر میرزا حیدر مقرر نمودند اتفاقاً در همان اثنا ابدال ماکری را اجل رسیده پسرش
خود را بمیرزا حیدر سفارش نموده درگذشت و بعد از در آمدن میرزا حیدر بکشمیر کاجی چک پیش شیرخان افغان
بهندوستان رفته پنج هزار سوار که حسین سروانی و علاول خان سردار آنها بودند و دو فیل بکومک آورد و میرزا حیدر

و دفاین که در زمین مدفون بود همه را تفحص تمام لشکریان از مال و اسباب کردیدند و هر جا که اهل کشمیر
رفته پنهان شده بودند خبر یافته بر سر ایشان میرفتند و ایشان را قتیل و اسیر میساختند و تا نه ماه
این صحبت درکار بود و ملک کاجی و ملک ابدال باکری و دیگر سرداران نامی بجکدهر رفته پناه بردند
و چون آنجا بودن را مصلحت نداشتند بجانب کهار درباره و از آنجا براه مارتاوه از کوه فرود آمده
بجنگ مغولان قرار داده روان شدند و سلطان زاده سکندر خان و حیدر میرزا نیز با لشکر انبوه
در برابر ایشان آمدند جنگ عظیم روی داده از سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسن و شیخ میر علی و میر
کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مردم خوب بقتل آمدند کشمیریان خواستند که پشت بمعرکه اما
ملک کاجی و ابدال باکری پای جلادت محکم داشته کشمیریان دیگر را بجنگ ترغیب و تحریص
نموده داد جلادت و مردانگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از حیز شمار بیرون بود
و چند قالب بی سر برخاسته در حرکت آمد و وجه آن سابق مذکور شد و از بامداد و شام جنگ مابین
فریقین قایم بود چون شب در آمد طرفین از غنیم خود حساب گرفته هر کس بجای خود در رفت و هر دو طایفه
از جنگ بر آمده بمصالحه راضی شد کاشغریان صوف و سقرلات و سایر النفایس نزد محمد شاه فرستاده لنبت
خویشی قرار دادند سلطان محمد نیز باتفاق ملک کاجی و ابدال صلحنامه نوشته با غرایب کشمیر بجانب کاشغریان
فرستاده قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد ازدواج سلطان زاده سکندر در آید و بندیان کشمیر که در دست
مغولان بودند رها کنند کاشغریان باین صلح راضی شده متوجه کاشغر گشتند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده
بود بامن و رفاهیت مبدل شد و درین سال دو ستاره ذات الاذناب یعنی دُم دار طلوع نموده بود
و قحط عظیم درین ایام پیدا شد چنانچه اکثر خلایق ببلای گرسنگی هلاک گشتند بقیه که ماندند بلای جلاوطن
اختیار نموده بجای دور رفتند و حکایت دل جو که قتل عام کرده بود از دلهای مردم فراموش گشته
در جنب این حادثه آسان می نمود و این محنت تا ده ماه امتداد یافته انقلاع یافت و چون وقت
میوه نیز رسید فی الجمله رفاهیت در خلایق روی نمود درین وقت میان ملک کاجی و ابدال
باکری رنجش در میان آمد ملک کاجی از شهر بر آمده در زین پور قرار گرفت و ملک ابدال بوزار

روز دیگر لشکر میرزا حیدر را از راه راست انحراف ورزیده خواستند که در کشتوار در آیند چون بموضع
دار رسیدند باد تند برخاست و تاریک شد مردم دار هجوم نموده بر سر ایشان آمدند بندگان کوکه
سردار بود با کس بسیار بقتل رسید و از آنجا که روان شدند در راه ماکری پسر او با بیست و پنج
کس خوب کشته و بقیة السیف بهزار محنت بمیرزا حیدر ملحق شدند میرزا حیدر از آنجا بر آمد و در سنه
خمس و خمسین و تسعمایه متوجه تبت گشت و راجوری را از دست کشمیریان بر آورده محمد نظر
و صبر علی داد و بحلی را بملا عبد الله و تبت خود را بملا قاسم مقرر نمود و تبت کلان را فتح نموده محسن
نام را بحکومت آنجا تعیین کرد و در سنه ست و خمسین و تسعمایه میرزا حیدر متوجه قلعه دهلی گردید آدم
ککهر آمده میرزا را دید و در خواست گناه دولت چک برادرزاده کاجی چک نمود میرزا قبول
کرد میرزا حیدر و آدم در خرگاه نشسته بودند دولت چک را آنجا طلبیدند دولت چک قهر کرده
از مجلس برخاست و فیلی را که بجهة پیشکش آورده بود همراه گرفته روان شد مردم خواستند و
او را تعاقب کنند میرزا حیدر مانع آمد و بعد از چند گاه میرزا بکشمیر مراجعت کرد دولت چک و
غازی خان و حسینی چک و بهرام چک نزد هیبت خان نیازی که از پیش اسلام خان هزیمت خورده در راجوری
آمده بودند و اسلام خان متعاقب نیازیان در موضع مدوار ولایت نوشهره رسیده بود و سید خان عبد الملک
نام را که از معتبران او بود نزد هیبت خان فرستاد و سید خان مقدمات صلح را در میان آورده با در ویش هیبت خانزا
نزد اسلام خان آورد و اسلام خان برگشته در موضع بن از نواحی سیالکوت آمده قرار گرفت و کشمیریان مذکور
هیبت خانزا در دالله آورده خواستند که او را بکشمیر برده میرزا حیدر را از میان بردارند هیبت خان -
این معنی را بجو د قرار نتوانست داد و برهمنی نزد میرزا حیدر فرستاده مقدمات صلح در میان آورد میرزا حیدر
خرچی وافر بدست آن برهمن فرستاد و هیبت خان از آنجا در موضع مرکه از توابع ولایت جمو است آمده
و کشمیریان از و جدا شده نزد اسلام خان آمدند و غازی خان چک پیش میرزا حیدر رفت در سنه سبع و خمسین
و تسعمایه میرزا حیدر خاطر از اطراف جمع کرده خواجه شمس از پیش اسلام خان با اسباب و قماش بسیار مراجعت کرد
و یاسین نام افغان پیش اسلام خان همراه خواجه شمس آمد میرزا حیدر شال و زعفران بسیار با ایلچی اسلام خان داده

باتفاق زنگی چک متوجه دفع او شدند فریقین باین موضع وتربار و موضع کاوه صفها بیاراستند و نسیم فتح بر پرچم
میرزا حیدر وزید امرای شیرخان و کاجی چک در پرم گلزار گرفتند ملا محمد یوسف خطیب جامع سری نگر تاریخ
فتح میرزا حیدر را فتح کرر یافته بود و در سنه خمسین و تسعمائه میرزا حیدر در قلعه اندرکوت اقامت نمود و بجهت بدگمان
شدن میرزا حیدر در باب زنگی چک او گریخته نزد کاجی چک رفت و با او اتفاق نموده در سنه احدی و خمسین
و تسعمائه بقصد استیصال میرزا حیدر روی لشکر بکرمهاوند و بهرام چک پسر زنگی چک خود را بلشکر رسانید شدند
میرزا حیدر بندکان کوکه و خواجه حاجی کشمیری را بدفع او نامزد کرد و او تاب نیاورده بگریخت و چون لشکر میرزا
تعاقب نمودند کاجی چک و زنگی چک نیز فرار را غنیمت دانسته در پرم گله قرار گرفتند و میرزا حیدر بندکان کوکه
و جمعی دیگر را در سری نگر گذاشته متوجه تسخیر تبت شده از قلاع بزرگ قلعه نوسور را با قلعه خیند فتح کرده و در سنه
اثنی و خمسین و تسعمائه کاجی چک و پسرش محمد چک به تبت و کرزه بردند و میرزا حیدر این سال را بالواعت
گذرانید در سنه ثلاث و خمسین و تسعمائه زنگی چک با امرای میرزا حیدر جنگ کرده کشته گشت و سرش را با سر پسرش
غازی خان پیش میرزا آوردند در سنه اربع و خمسین و تسعمائه ایلچی از کاشغر رسید میرزا حیدر باستقبال
ایلچی در لار آمد و اوجه بهرام ولد مسعود چک که مدت مدید سال در کهراج جنگهای خوب کرده بر هم غالب بود
با جان میرک میرزا سخنان صلح درمیان آورده عهد و شرطها قرار داد جان میرک میرزا بالعهد و سوگند
او را طلبید وقتی که اوجه بهرام در مجلس او آمد و چی خنجر از موزه کشیده بر شکم وی زد و بیچاره زخم
خورده گریخت و در جنگل درآمد جان میرک میرزا بتعاقب او شتافته او را گرفت و سر او جدا کرد
نزد میرزا حیدر در لار آورد بگمان این که میرزا حیدر خوشحال شد عیدی رینا بعد از حاضر ساختن طعام
از دیدن سر او در قهر شد و بغضب برخاست و گفت بعد از عهد و شرطها کشتن کسی را لایق نباشد میرزا حیدر
گفت من ازین واقعه خبر ندارم بعد از آن میرزا حیدر متوجه کشتوار شد بندکان کوکه و محمد ماکری و کشنه منگول
و میرزا محمد و یحیی رینا هراول لشکر ساخته خود در موضع جهاز نزدیک کشتوار قرار گرفت و جماعه هراول
سه روزه راه در یک روز قطع نموده بموضع دواست که درین زمین جانب آب بارهاست بسیار کرد
رسیدند و لشکر کشتوار آن جانب آب بود جنگ تیر و تفنگ درمیان آمده هیچ یک از آب عبور نتوانست

برآمده در موضع خانپور جمع گشته و میرزا حیدر در میدان خالدگر که متصل سری نگر است نزول
نمود و فتح چک که پدر او از دست مغولان بقتل رسیده بود بقصد انتقام پدر خود اچه بهرام
با سه هزار کس در اندرکوت درآمد و عمارات میرزا حیدر را که در باغ صفا بود بسوخت میرزا حیدر
چون این خبر شنید گفت این عمارات از کاشغر بیاورده بودیم باز بعنایت الهی باز میتوانیم
ساخت میر علی عمارات سلطان زین العابدین را که در سعه پور بود بعوض عمارات میرزا حیدر
بسوخت میرزا از این عمل خویش بیامد و عمارات عیدی رینا و لوروز چک در سری نگر بسوختند
و میرزا حیدر در موضع جهانپور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت بید است که در سایه
آن دو دویست سوار توانند ایستاد و بتجربه رسیده که هرگاه یک شاخ او را حرکت دهند تمام درخت در
جنبش می آید و مولف تاریخ نظام الدین احمد در مرتبه ثانی که رایات عالیات حضرت خلیفه کشمیر
رفت در ملازمت بود و آن درخت را دید و امتحان کرد القصه کشمیریان از خانپور حرکت کرده
در موضع ادن پور آمدند و فاصله زیاده از دو کروه نماند میرزا حیدر قرار داد که شبخون بر سر اعدا برد و میرزا عبدالرحمان
برادر خود را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود به ولی عهدی وصیت کرده از مردم بیعت بنام او گرفت و باتفاق
سوار شده بقصد شبخون برآمد از قضا در آن شب ابر بسیار پیدا شده چون نزدیک خیمه خواجه حاجی که ماده
فساد و وکیل میرزا بود رسیدند تاریکی اسپ نمی نمود نظر قورچی میگوید که درین وقت تیری انداختم آواز
میرزا حیدر بگوش من رسید که گفت قباحت بودی و دانستم که تیر من بمیرزا رسیده و تیر زخم شمشیر گشت
اثر غالب و بجز از زخم تیر چیز دیگر ظاهر نبود مجملا چون صبح صادق شد در لشکر مشهور شد که مغلی کشته افتاده است
چون خواجه حاجی بر سر او رسید دید که میرزا حیدر است سر او از زمین برداشت رمقی بیش نمانده
بود چشمها باز کرده جان بجان آفرین سپرد مغولان باندرکوت گریختند و کشمیریان بتعاقب ایشان
رفته نعش میرزا حیدر را برداشته در بدو مزار بر ده دفن کردند و خلایق از مردن میرزا حیدر
تاسف بسیار خوردند مغولان در اندرکوت درآمده تحصن جستند و تا سه روز جنگ شد روز چهارم
محمد روی پلهای کشمیریها را در ضرب زن انداخته افکند بهر که میرسید می مرد آخر خانم زن میرزا حیدر

رخصت نمود و قرابهادر و میرزا از انجکومت تبزل بعین نموده از کشمیریان عبدی رینا و نازک شاه و حسین ماکری
و خواجه حاجی را همراه او کرد و قرابهادر و کشمیریان از اندرکوت برآمده در باره مولداتی است کرده در مقام فتنه شدند
بعلت این که مغولان ایشان را در نظر نمی آوردند مغولان این مضمون را بعرض میرزا حیدر رسانیدند میرزا حیدر
این سخن را باور نکرده گفت مغولان در فساد و فتنه کم از کشمیریان نیستند حسین ماکری برادر خود علی ماکری را
نزد میرزا حیدر فرستاد تا از غدر کشمیریان او را آگاه ساخته و بر این دارد که لشکر را باز طلبید میرزا حیدر
هیچ آگاه نشد و گفت که کشمیریان چه حد داشته باشند که با شما غدر اندیشند و لشکر را واپس نطلبید و در بیست
و هفتم رمضان در اندرکوت آتش عظیم پیدا شد و اکثر خانها سوخت قرابهادر و سایر مردم پیغام کردند
که چون خانهای ما سوخته اگر حکم شود بیائیم و خانها را درست کنیم و در سال آینده متوجه بهرل گردیم میرزا
حیدر اصلا بآن راضی نشد و خواه نخواه این لشکر متوجه بهرل گشت عیدی رینا و سایر کشمیریان اتفاق
کرده چون شب شد از مغولان جدا شده بر کتل بهرل برآمدند و حسین ماکری و علی ماکری را از مغولان
جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغولان کشته نشوند چون صبح شد میان مغولان و مردم بهرل جنگ شده کشته
مغولان در کوهها ماندند و سید میرزا گریخته در بهرل رفت و قریب هشتاد مغول نامدار بقتل رسیدند
و محمد نظر و قرابهادر دستگیر گشتند و بقیة السیف از راه پیچ در برم کله آمدند و میرزا حیدر از استماع این خبر
بغایت محزون گشت و فرمود تا تنکه‌های نقره شکسته سهمی که در کشمیر رایج است سکه زدند و جهانگیر
ماکری را معتبر گردانیده جاگیر حسین ماکری باو داد و اکثر اهل حرفت را اسپ و خرجی داده سپاهی ساخت
و متعاقب این خبر رسید که ملا عبدالله از استماع خروج کشمیریان متوجه لار شده بود چون نزدیک باره موله رسید
کشمیریان هجوم کرده او را کشتند و خواجه قاسم در تبت خورد کشته شد و محمد نظر در راجوری گرفتار گشت و کشمیریان
جمعیت نموده از برم کله در هیره پور آمدند میرزا حیدر ناچار بقصد جنگ ایشان از اندرکوت برآمده کمکی
میرزا هزار کس بود از مغولان مثل عبدالرحمان و شاهزاده لنک و جان میرک میرزا و میرکنه و میر علی و دیگران
که همه قریب هفتصد کس بودند همراه میرزا حیدر در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولت
چک و غازی خان و دیگر سرداران نامدار باتفاق عیدی رینا جمعیت نموده در هیره پور آمدند و از آنجا

ولد ابدال باکری در آمد و خواهر یوسف چک ولد زنگی چک کوتوال در عقد غازی خان در آمد و
این قرابتها باعث قوت و غلبه چکان گشته باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند غازی خان
بولامراج و دولت چک بسوپور و باکریان در اندکل رفتند و عبدی رینا در سری نگر ماند و یکجا
نشسته در تدبیر دفع ایشان می بود و چون موسم بادنجان رسید عبدی رینا فرمود که مرغها و بادنجان را
بیارید که این طعامی است مقرر نزد ایشان پس بهرام چک و سید ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او
آمدند و یوسف چک نیامد عبدی رینا هر سه را گرفته محبوس ساخت و یوسف چک برین معنی اطلاع یافته
با سیصد سوار و هفتصد پیاده از راه کمراج رفته بدولت چک پیوست عبدی رینا چون دید که کشمیریان بچکان
در آمدند مغولان را مثل قرابهادر میرزا و عبدالرحمان و میرزا جان بیرک و میرزا کنه و شاهزاده لنک و محمد نظر و صبر علی از
زندان برآورده رعایت کرد و بهرکدام اسپ و سروپا و خرجی داده در موضع حکه بر تو اقامت کرد درین اثنا سید
یعقوب و سید ابراهیم باتفاق حاد روکه نگهبان ایشان گریخته در کمراج رفته بدو چک ملحق گشتند و بهرام
چک نتوانست گریخت روز دیگر غازی خان با سی سوار در سرای نگر آمد و عبدی رینا مغولان را
بجنگ او فرستاد و پلها را تمام خراب کرده مغولان معطل ماندند و در بنولا دولت چک نیز آمده
بغازی خان در سری نگر ملحق شد و باتفاق در عیدگاه قرار گرفتند و همیشه مابین فریقین جنگ بود
تا آنکه بابا جلیل نزد عبدی رینا بجهت صلح آمد و گفت مغولان را اعتبار کردی و کشمیریان را از نظر انداختی
مناسب نبود مثال این سخنان گفته میان او و کشمیریان صلح کرد و مغولان را با اهل و عیال براه تبت
صبر علی و دیگر مغولان را کشتند و خانم بکاشغر رسید متعاقب این وقایع خبر رسید که هیبت خان و
سید خان و شهباز خان افغان که از قوم نیازی اند بتسخیر می آیند و در پرگنه ماچهال رسیده و در کوه لوه گوست
در آمده اند عبدی رینا و حسین باکری و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک باتفاق جنگ نیازیان
برآمدند طرفین مقابل همدیگر رسیده جنگهای خوب کردند و بی بی رابعه زن هیبت خان نیز جنگ مردانه
کرد و شمشیر بر علی چک انداخت آخر هیبت خان و فیروز خان و بی بی رابعه دران جنگ بقتل رسید
کشمیریان بفتح و فیروزی و ظفر در سری نگر مراجعت نمودند و سرهای ایشان را بدست یعقوب میر پیش

و خواهر او بمغولان گفتند که چون میرزا حیدر را از میان رفته صلح کشمیریان بهتر است مغولان این سخن را قبول کرده
امیر جان معمار را بجهت صلح نزد کشمیریان فرستادند کشمیریان بصلح راضی شده خط بعهد و سوگند نوشته دادند که با مغولان
در مقام آزار نباشند حکومت میرزا حیدر ده سال بود که نازک شاه چون دروازهای قلعه وا شد
کشمیریان در توشکخانهٔ میرزا در آمده نفایس امتعه بردند و اهل و عیال میرزا را در سری نگر آورده در
حویلی حسن میر جا دادند و ولایت کشمیر را در میان خود تقسیم نمودند پرگنهٔ دیو سر بدولت چک
و پرگنهٔ ربی بغازی خان و پرگنهٔ کمراج یوسف چک و بهرام چک قرار یافت و یک یک خروار
شالی بخواجه حاجی وکیل میرزا مقرر گشت و دولت چک پرگنهٔ دیو سر که جاگیر او بود به پسر خود حبیب چک داد
و دختر ملک عیدی رینا در عقد حبیب چک در آمد و امرای کشمیر خصوصاً عیدی رینا مسلط گرفته از نازک
شاه حکومت برداشته نمونه میداشتند در حقیقت عیدی رینا پادشاه بود و در سنه تسع و
خمسین و تسعمایه سنکر چک ولد کاجی چک بواسطه آنکه الی جاگیر بود و غازی خان که خود را پسر کاجی چک میگفت
و جاگیر بسیار داشت خواست که از کشمیر بدر رود و تفصیل این اجمال آنکه سنکر چک الی تردد و شبه پسر کاجی
چک بود و غازی خان اگرچه شهرت داشت که پسر کاجی چک است اما در حقیقت پسر او نبود چه کاجی چک
بعد از مردن برادر خود حسن چک زن او را که بغازی خان حامله بود خواست در عرض دو سه ماه غازی خان
متولد شد القصه سنکر چک بواسطه این حد خواست که از کشمیر بر آمده نزد عیدی رینا رود و چون این خبر
شهرت گرفت دولت چک و غازی خان اسمعیل ایت و بهرور را با صد کس بطلب سنکر فرستادند
و گفتند اگر او نیاید بزور بیارند سنکر چک بطلب ایشان نیامده پیش عیدی رینا رفت آخر عیدی
رینا پیش ایشان آمده صلح کرد و پرگنهٔ کوهها روکهاد رو ما و زه بجاگیر سنکر چک قرار گرفته تسکین فتنه شد
و درین ایام چهار طایفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عیدی رینا با طایفهٔ خود دوم حسن ماکری ولد
ابدال ماکری با طایفهٔ خود سیوم کهواریان که بهرام چک و یوسف چک و دیگران باشند چهارم
کامیان کامیان و کاجی چک و دولت چک و غازی خان باشند و یحیی رینا دختر خود را
در عقد ازدواج حسین خان ولد کاجی چک در آورد و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری

چرا با و ستیزه میکنی امثال این مقدمات گفته میان ایشان صلح کرد شمسی رینا گریخته بهند
رفت و درین ایام تبتیان آمده گوسفندان پرگنه کهاوه پاره که در جاگیر حبیب چک برادر
نصرت خان مقرر بود رانده بودند دولت چک سنکر چک و ابراهیم چک و حیدر چک ولد غازی خان و
دیگر اعیان را با لشکر انبوه از راه لار بر سر تبت کلان فرستادند و حبیب خان بسرعت تمام همان را
که گوسفندان را برده بودند بتعاقب تبتیان شتافت ناگاه بقلعه تبتیان رسیده جنگ کرده سردار ایشان را
بشمشیر کشت ایشان هم گریخته حبیب خان همانجا منزل کرد برادر خود درویش چک را گفت تو با لشکر
سوار شو و در تبت درای درویش چک تغافل کرده بقول او عمل نکرد حبیب چک با وجود زخمهای
که خون میرفت سوار شده در عمارات و قصرهای عالی تبت در آمد اهل تبت تاب نیاورده بی جنگ
فرار نمودند چهل کس از آن مردم که بسقف آن قصر چسپیده بودند دستگیر گشته الحاح بسیار نمودند که ایشان را
نکشند و پانصد اسپ و هزار پارچه پتو و پنجاه گاو قطاس و دویست توله طلا نیز قبول میکردند
حبیب چک التفات بسخن ایشان نکرده همه را بر دار کشید و از آنجا سوار شده بر قلعه دیگر آمده
آن قلعه را نیز خراب ساخت و تبتیان سیصد اسپ و پانصد پتو و صد گوسفند و سی گاو قطاس
برای حبیب چک فرستادند و اسباب خوب کاشغر بدست اهل تبت افتاده بود آن اسپان را
نیز از ایشان گرفت حیدر چک ولد غازی خان سوکسالی نام برادر رضاعی خود را نزد حبیب
چک فرستاد که اهل تبت این اسپان را جهت غازی نگاه داشته بودند لایق آنست که اسپان را
فرستند تا بغازی خان رسانیم حبیب چک سوکهالی را قریب دویست چوب زده
گفت که غازی خان چه حد دارد اسپانی را که با زور شمشیر بدست آورده باشیم او گیرد بر
این خواستند که با یکدیگر جنگ کنند اما مردم بصلح در آمده نگذاشتند که جنگ کنند بعد از آن
بسری نگر آمده تمام فصل زمستان آنجا گذرانیدند و در سنه اثنی و ستین و تسعمایه زلزله عظیم در کشمیر
پیدا شده اکثر قریات و بلاد خراب شدند قریه جهلو و دام پور با عمارات و اشجار از یک طرف
کنار بهت انتقال نموده بآن کنار ظاهر گشتند و در موضع بارو که در پای کوه واقعست

اسلام خان در موضع بن کز ورنک آب چناب است فرستادند بعد از آن میان کشمیریان عداوت
بهم رسیده عبدی رینا باتفاق حیک وکوهر واگری ولسه و مهور و یوسف چک و ابراهیم چک درخالدر
آمده اقامت اختیار کرده دولت چک وغازی چک وحسین باکری وسید ابراهیم خان وطایفه دوان
یکجا شده در عیدگاه منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک وفتح چک ولوهر
واگری ولسه مهور وابراهیم چک از عبدی رینا جدا شده با دولت در آمدند چون دولت چک جمعیت تمام
سوار شده بر عبدی رینا رفت او تاب نیاورده لی جنگ گریخته در موضع حرور رفت درین اثنا خواست
که بر اسپ دیگر سوار شود قضارا الکه اسب لسیده او رسید و در موضع سهمناک مخفی شد و بهمان الم از عالم رفت
ونعش را ارسری نگر آورده در مزار موسی رینه دفن کردند وامراحشر وج کرده نازک شاه را که بجز نامی
از حکومت نداشت از حکومت معاف داشته اراده خودسری کردند بعد از میرزا حیدر مرتبه ثانی
دو ماه تمام نام حکومت داشت ذکر ابراهیم شاه بن محمد شاه که برادر نازک شاه باشد چون عبدی رینا
از میان برفت دولت چک مدار المهامی ومدار الملک شده مهمات را از پیش خود گرفت و چون دید
که از کسی نام سلطنت بر پا باشد که زینت ابراهیم شاه را بحکومت برداشته نموده وارمیدداشت
و درین وقت خواجه حاجی وکیل میرزا حیدر از جنگل بر آمده پیش اسلام خان رفت وشمس رینا وبهرام چک را
در زندان کردند و چون روز عید فطر شد دولت چک لشکر خود را آراسته بپای قبچ آمد و یوسف
چک در پای قبچ اسب تاخت و پیاده که تیر را جمع میکرد در میان پای اسپ در آمد و اسپ
تند شده و یوسف بیفتاد و گردنش شکست و در سنه ستین وتسعمائه میان غازی خان و دولت چک
عداوت بهم رسیده اختلاف در تمام عالم کشمیر پیدا شد حسین باکری وشمس رینا که در بند
بودند آمده در سنه احدی وستین وتسعمائه بغازی خان ملحق گشتند و یوسف چک وبهرام چک
پیش دولت چک آمدند و این اختلاف و نزاع تا دو ماه امتداد یافته آخر یکی از مزارعان بعنوان
فضولی پیش دولت چک آمده در گوش او گفت که مرا غازی خان پیش تو فرستاده که اینهمه مردم را بی التفاتی
جانب خود جمع کردی که اینها همه دشمنان تواند و همچنین پیش غازی خان رفته گفت که دولت چک در مقام خلعت

واقف شده بجمعیت تمام پیش حسین خان آمدند حسین خان نتوانست ضرر بایشان رساند چون از
پیش او برآمدند متفکر شد که ایشان حقیقت حال واقف گشتند پس ملک لولی بدر را پیش ایشان
فرستاده پیغام کرد که یکجا شده قول و عهد کنیم که هیچکس در مقام عداوت و مکر نباشد ملک لولی
پیش ایشان مقدمات صلح پرداخت همه در خانه احمد خان جمع آمده برین شدند که احمد خان را بخانه
حسین خان برند حسین بعد از مبالغه بسیار قبول نموده باتفاق نصرت خان و ملک لولی بخانه
حسین خان رفت و قاضی حبیب که از اعیان کشمیر بود و محمد باکری را نیز آنجا طلبیدند و در دیوان خانه
نزدیک محل مشهور بود صحبت انعقاد یافت چون شب شد حسین خان گفت ما امشب میل
نشوه بازی داریم چون قاضی متشرع است شما باتفاق ببالاخانه رفته صحبت دارید که من هم می آیم
چون ایشان ببالاخانه رفتند کسان را فرستاد تا ایشان را محبوس ساختند بعد از آن علی خان و
خان زمان که نام اصل او فتح خواجه بود بالشکر بسیار بر سر سنگر چک که نزدیک براجوری بود فرستاد
ایشان رفته سنگر چک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند و خان زمان اعتبار تمام یافت و حکم شد
که تمام عمرا هر روز بخانه او میرفته باشند و در سنه ثلث و سبعین و تسعمایه بغیبت خان زمان پیش
حسین خان کردند مردم را از رفتن بخانه او منع نمود خان زمان خواست که از کشمیر بدر رود و در تهیه اسباب
سفر بود که حسین بشکاری آمد پس شمس دوه برآمده بخان زمان گفت چرا بدر میروی حسین خان
بشکار رفته خانه او خالیست بخانه او باید رفت و تمام اسباب و خزاین را متصرف شد خان زمان
این سخن را از وی پسندیده باتفاق فتح چک و لوهر ماکری و امثال آن بر سر خانه حسین خان
رفت و دروازه را آتش داده و خواست که احمد خان و محمد خان باکری و نصرت خان را از زندان
برآرد بهادر خان ولد خان زمان و فتح چک در آمدند مسعود نایک که بر زندان خانه موکل بود
آب را در صحن دیوانخانه سر داد تا گل شود و دولت خان از مردم حسین خان ترکش بسته ایستاده بود
بهادر خان بر وی تاخت و شمشیر بروی انداخت شمشیر بر ترکش او خورد او نیز در چشم اسب بهادر خان
زد اسب چراغ پا شده بهادر خان را بینداخت نازک دابری بر سر او آمده سر او را بخنجر زد خان زمان

خواهند کرد قرار داد که جریده برود فتح خان گفت رفتن شما مناسب نیست و اگر البته باید رفت با جمعیت روید
احمد خان گوش بسخن او نکرده با پانصد کس رفت و فتح خان را در منزل گذاشت تبتیان چون احمد خان را جریده دیدند
بر او آمدند احمد خان تاب نیاورده گریخت و بفتح خان رسیده گفت امروز چنداول شما باشید ما میرویم فتح خان جا
توقف نکرد و مردم چون دیدند که احمد خان گریخته میرود ایشان هم رو بگریز نهادند فتح خان توقف نموده تبتیان باو رسیدند او تنها
جنگ کرده کشته شد غازی خان از استماع این خبر در غضب آمد و بر پسر اغماض کرد و ایام حکومت غازی خان
چهار سال بود ذکر حسین خان برادر غازی خان در سنه احدی و سبعین و تسعمایه غازی بعزم تسخیر از کشمیر برآمد در کوه
کهپاره اقامت نمود و بواسطه غلبه بیماری جزام چشمهای او از کار رفت و خلق از شعار خود ساخته بر خلایق تعدی
میکرد و مکنای از مردم بعلت چاه زر را میگرفت مردم از و رنجیده دو فرقه شدند جماعتی به پسر احمد خان یکی شدند
جماعه دیگر به برادر حسین خان در آمدند غازی خان از استماع این سخنان مراجعت نموده بسری نگر در آمد و چون
بحسین خان مهر و شفقت او پیش بود او را بجای خود بسلطنت برداشت و وکلا و وزرای غازی خان
همه بخانه حسین خان آمده بلوازم خدمتکاری قیام نمودند و بعد از پانزده روز غازی خان تمام قماش و اسباب
خود را دو حصه کرد یک حصه بفرزندان داد و حصه دیگر بمقالان سپرد که بهای آن رسانند بقالان برادر خوا
پیش حسین خان آمدند حسین خان غازی خان را منع نمود غازی خان رنجیده خواست که پسر خود را جانشین
خود سازد و حسین خان بعد اطلاع برین معنی احمد خان پسر غازی و ابدال خان و دیگر اعیان را طلبیده از
ایشان قول و عهد گرفت که مطیع او باشند غازی خان مردم خاصه خود و مغولان را طلبیده جمعیت نمود و حسین خان
نیز مستعد مقابله شد اما وقضات در میان آمده تسکین فتنه نمودند غازی خان از شهر برآمده در زین پور
اقامت اختیار کرد و بعد از مدت سه ماه باز بسری نگر آمد و حسین خان ولایت کشمیر را در میان مردم تقسیم نمود در سنه
اثنی و سبعین و تسعمایه حسین خان برادر کلان خود شنکر چک را براجوری و نوشهره جاگیر کرده فرستاد متعاقب
آن خبر رسید که شنکر چک خروج کرد جاگیر او بمحمد ماگری مقرر کرده لشکر بر او فرستاد و سرداران لشکر احمد خان و
فتح خواجه مسعود نایک بودند ایشان رفته جنگ کرده فتح نمودند حسین خان باستقبال ایشان رفته بسری نگر آورد
بعد چندگاه حسین خان معلوم کرد که احمد خان ماگری و نصرتخان قصد قتل او دارند خواست که ایشان را بند کند ایشان

ولد بابا علی برسم ایلچی گری از درگاه خلافت پناه بکشمیر آمدند چون بهیره پور رسیدند حسین خان مردم را
باستقبال ایشان فرستاده خود نیز در میدان ساله آمده خرگاه و شامیانه و سایر اسباب و تقطیع
برپا کردند چون شنید که ایلچیان نزدیک آمدند حسین خان از خرگاه برآمده ایلچیان را دریافت و همه
باتفاق در خرگاه درآمده یکجا نشستند بعد از آن با ایلچیان در کشتی نشستند و پسر حسین خان ابراهیم
با ایشان در کشتی نشست و حسین خان بکشتی دیگر سواره بکشمیر رفت و خانه حسین ماکری بجهت
منزل ایلچیان تعیین نمود بعد چند روز میرزا مقیم گفت چون بفرموده مفتیان یوسف را کشته اند
مفتیان را نزد ما فرستید حسین مفتیان را پیش او فرستاده قاضی زین که با یوسف در مذهب موافق بود گفت
مفتیان در فتوی غلط کردند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق نداده ایم ما گفتیم کشتن اینچنین کس
بجهت سیاست روا است میرزا مقیم مفتیان را در مجلس اهانت نموده بفتح خان رافضی سپرد و ایشان را ایذا کرد
حسین خان بکشتی درآمده بکمراج رفت و فتح خان بالحکم میرزا مقیم مفتیان را بقتل رسانید و ریسمان در پای
ایشان کرده در کوچه و بازار کشانیدند حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا همراه ایلچیان بخدمت
حضرت خلافت پناهی فرستاد ایلچیان مصحوب دختر و پیشکش او در آگره رسیدند ذکر علی شاه
برادر حسین در سنه سبع و سبعین و تسعمایه خبر رسید که خلیفه الهی میرزا مقیم را در عوض خونهای که
ناحق در کشمیر از و صدور یافته بقتل آوردند و دختر حسین خان را رد کردند حسین خان را از استماع این خبر
اسهال و موی عارض شده تا سه چهار ماه این مرض امتداد یافت درین وقت محمد بهت یوسف
ولد علی خان را برین داشت که بر حسین خان خروج کند چون این خبر بحسین خان رسید یوسف را گفت
که پیش پدر خود یعنی علی خان که در سوپور است برو و آنجا باش چون یوسف پیش علیخان رفت
مردم دیگر نیز نوبت بنوبت گریخته نزد علیخان رفتند چون مردم علیخان فرستاده پیغام کرد که از ما چه گناه
واقع شده پسر ترا هیچ متعرض کرده پیش تو فرستادیم علیخان گفت ما را هیچ گناه نیست مردم گریخته
پیش ما می آیند هر چند نصیحت میکنیم فایده نمیکند آخر علیخان متوجه سری نگر شده در هفت گروهی فرود آمد
و ملک لولوی لوند گریخته نزد علیخان آمد حسین خان از شهر برآمده در چهله حاجم که در یک کروهی شهر واقع است

از بیرون خبر یافته گریخت مسعود بایک او را تعاقب نموده بدست آورده نزد حسین خان فرمودتا اول
در بغل کدل برده گوش و بینی او و دست و پای بریده بر دار کشیدند و مسعود بایک را لیر خوانده بخطاب
مبارز خانی خطاب داد و پرگنه مالکل بجاگیر او مقرر شد و در سنه اربع و سبعین و تسعمایه حسین خان
فرمودتا احمد خان پسر غازی خان و نصرت خان و محمد خان را میل در چشم کشیدند غازی خان از استماع
این خبر محنت بسیار کشید و چون بیمار بود درگذشت و حسین خان مدرسه بنا نموده با صلحای و علما
آنجا صحبت میداشت و پرگنه سالود را جاگیر این طایفه مقرر کرد و در سنه خمس و سبعین و تسعمایه
لولی نوید بسمع حسین خان رسانید که مبارز خان میگوید چون حسین خان را لیر خوانده باید که از
خزانه من حصه دهد حسین خان بغایت آزرده خاطر گشت روزی بخانه مبارز خان رفت
در طویله او اسپ بسیار بود دیده آزار خاطرش قوت گرفت فرمودتا مبارز خان را در بند کرد
و تمام مهمات بعهده ملک لولی قرار یافت و در اندک مدت او نیز بعلت این چهل هزار خروار
شالی از سرکار خیانت نموده است مقید گشته علی کوکه بجای او منصوب گشت و در سنه ست
و سبعین و تسعمایه قاضی حبیب که حنفی مذهب بود روز جمعه از مسجد جامع برآمده در بازی کوه
ماران بزیارت قبور رفته بود یوسف اندر نام رافضی و متشیر کشیده حواله قاضی نمود سر قاضی
مجروح گشت شمشیر دوم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت و انگشتان او بریده شد و غیر از تعصب
که بواسطه اختلاف مذاهب بود چیز دیگر در میان نبود و مولانای کمال داماد قاضی که در سیالکوت
بتدریس اشتغال داشت نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی گریخت حسین خان
چون این خبر شنید کسان را تعیین کرد تا یوسف را پیدا کرده آوردند و فقها مثل ملا یوسف و
ملا فیروز و امثال ایشان را یکجا کرده فرمودتا آنچه موافق شرع باشد بگویند فقها جواب دادند
که کشتن اینچنین کسی از روی سیاست رواست قاضی گفت تا من زنده ام کشتن آن شخص جایز نیست
عاقبت او را سنگسار کردند جماعه که با او در مذهب و اعتقاد موافق بودند بحسین خان گفتند
که در کشتن او عجلت واقع شد حسین خان گفت بگفته ملایان کشتیم و در بن اثنا میرزا مقیم و یعقوب میرزا

صحبت او انجا بنابر آن از لاهور گریخته باز بولایت کشمیر درآمد و او را گرفته آورده مقید داشتند بعد چندگاه از
بند گریخته بنوشهره آمد علیخان لشکر بر سر او فرستاد و او دختر از حاکم آنجا گرفته صلح کرده مراجعت نمود و درین ایام
ملا عشقی و قاضی صدر الدین از درگاه حضرت خلیفه الهی برسم رسالت آمدند علیخان دختر برادرزاده خود را
بجهة خدمت شاهزاده کامکار سلطان سلیم مصحوب ملا عشقی و قاضی با تحف و پیشکش ارسال داشت
و خطبه و سکه بلاد کشمیر بنام نامی حضرت خلیفه الهی زینت و رتبت گرفت و این قضایا در سنه ثمانین و تسعمائة
دست داد و دران ایام یوسف ولد علیخان بسعایت محمد بهت ابراهیم خان ولد غازی خان را بی رضای پدر
بقتل آورد و از ترس پدر او و محمد بهت گریخته در باره موله رفتند و علی خان از شنیدن این خبر بغایت
آزرده خاطر گشت مردم درخواست گناه یوسف کرده او را طلبیدند و محمد بهت را که باعث این
فتنه بود در بند کردند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة علی شاه لشکر بر سر ولایت کیهتوار که کشتوار
نیز میگویند کشید و دختر حاکم آنجا برای نبیره خود یعقوب گرفته صلح کرده بشهر مراجعت نمود و در سنه
ثلث و ثمانین و تسعمائة علیخان بقصد سیر جمل کری با اهل و عیال خود رفت حیدر خان نام ولد
محمد شاه از اولاد سلطان زین العابدین در گجرات می بود وقتی که بندگان حضرت بگجرات رفتند در
بملازمت رسیده در رکاب ایشان بهندوستان آمد و از هندوستان بنوشهره رفت عمو زاده
و سلیم خان آنجا می بود جماعت کثیر باو درآمدند علیخان جمعی کثیر را بهمراهی لوهر چک فرستاد
در راجوری می بود از سرداری لوهر حسد برده او را مقید ساخته لشکر را گرفته پیش حیدر خان
در نوشهره آمد و گفت اسلام خان را که مرد مردانه است همراه من فرستید تا رفته کشمیر را برای
شما فتح نمایم حیدر خان بسخن او غره شد اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع جنکس نزول
نمودند وقت صبح محمد خان اسلام خان را کشته از انجا مراجعت نمود و در کشمیر نزد علی شاه آمده مورد
الطاف گشت و علی دانکری و داود کدار و غیره که اراده دولت خواهی حیدر خان کرده بودند
محبوس گشتند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائة قحط عظیم در کشمیر افتاده اکثر مردم از شدت جوع درگذشتند
در سنه ست و ثمانین و تسعمائة علی شاه بر مسجد برآمده با علما و صلحا صحبت داشت و کتاب مشکوات در ان

آورد و محمد دانکیانی که دربان دارای او بودند در همان شب گریخته پیش علیخان آمدند دولت که از مقربان
حسین خان بود باوی گفت چون همه مردم از پیش شما گریخته میروند بهتر آنست که اسباب سلطنت که
بر سر آن نزاعست بعلی خان فرستید و او برادر شماست بیگانه نیست حسین خان چتر و قطاس و
سایر اسباب سلطنت بدست ولد خود یوسف نزد او فرستاد و گفت گناه من همین است که بکار شدم
بعد از آن علیخان بخانهٔ حسین آمده عیادت نمود و هر دو گریه کردند پس حسین خان شهر را بعلیخان
سپرده در زین پور آمده اقامت اختیار کرد علیخان بعلی شاه ملقب گشته امر سلطنت باو قرار یافت
و دکهنته که وکیل حسین خان بود بدار الملک شد و بعد از سه ماه حسین خان از عالم رفت علی شاه باستقبال
جنازهٔ او رفت در نزدیکی حیران بازار دفن کردند و درهمین ایام شاه عارف درویش از لاهور از پیش حسین
قلیخان برآمده بکشمیر رسید و علی خان دختر خود را در عقد او در آورد و او را مهدی آخر زمان اعتقاد کرد و
علیخان ولد نوروز چک و ابراهیم خان ولد غازی خان اعتقاد بسیار باو بهم رسانیده سجده
میکردند و لایق دانسته قرار دادند که او را بسلطنت بردارند چون این معنی بسمع علیخان رسید علیخان
از و رنجیده در مقام آزار شد شاه عارف این مضمون معلوم کرده آوازه در انداخت که اینجا کمی تا
و در عرض یک روزه بلاهور یا ولایت دیگر خواهم رفت و پنهان شد تا مردم اعتقاد کنند که غیبت نموده
است بعد از سه روز معلوم شد که بملاحان دو اشرفی داده در کشتی نشسته بباره مولہ رسیده و
از اینجا بکوه برآمد کسان فرستاده او را آنجا آورده بموکلان سپردند چون مرتبه دوم گریخت از کوه بهت
سلیمان گرفته باز آوردند این مرتبه علیخان مقدار هزار اشرفی بعوض مهر دختر خود از و گرفته طلاق
حاصل کرد و او را بتبت رخصت نمود و دو خواجه برای او راه از وجه اساخته نگاه داشت و در
تسع و سبعین و تسعمایه علی چک ولد نوروز چک پیش علیخان آمده گفت که دکهنته در جاگیر من آمد
خلل انداخته است اگر او را منع نخواهید کرد شکم ایشان خود پاره خواهیم کرد علیخان این عبارت
بر کنایه حمل کرده فهمید که مقصود پاره کردن شکم علی شاه است در غضب شده او را بند فرموده بو
گراج فرستاد و از آنجا گریخته پیش حسین قلیخان حاکم لاهور رفت و در وقت ملاقات آوابی که متعاقب بود تحمل

محمد خان کسی را نزد یوسفخان فرستاد تا باو بگوید که من شمار السلطنت قبول کردم و از عمل خود پشیمانم محمد خان
از پیش او برآمده بمخالفان پیوست سید مبارکخان مضطر شده قرار داد که با پیران و غلامان خود نزد یوسفخان
برود و باین عزیمت از شهر برآمده بعیدگاه رفت و علیخان ولد لوہر و زبهشت را که در بند او بود بهمراه
گرفت و دولتخان که از امرای او بود از پیش او گریخت مضطر شده علیخان را خلاص کرده خود جریده بخانقاه
بابا خلیل در آمد حیدر چک علیخان را گفت این همه تردد و کوشش ما بجهت تخلیص شما بود یوسف ولد
علیخان با پدر گفت حیدر در مقام غدر است علیخان سخن او را قبول ناکرده همراه حیدر چک روان شد
لوہر چک و امثال او همه یکجا بودند چون علی خان آمد او را گرفته مقید کردند و قرار دادند که لوہر را بسلطنت
بردارند درین اثنا یوسفخان بکاکپور رسیده معلوم نمود که کشمیریان بسلطنت لوہر قرار داده اند
از آنجا در موضع ذیل آمد و تمام مردم خود را همراه گرفته از راه جمو پیش سید یوسفخان بلاهور آمد و باتفاق او در راجه
مانسنگه بفتحپور رفته بملازمت بندگان خلافت پناهی سرافراز شد و پسر خود یعقوب را بکشمیر فرستاد و حکومت
کشمیر بلوہر مقرر گشت و در سنه سبع و ثمانین و تسعمایه یوسفخان باتفاق سید یوسفخان و مانسنگه از فتحپور بتسخیر
کشمیر روان شده در سیالکوت آمد و بمدد ایشان مقید شده براجوری رفت راجوری را متصرف شده بمنزل تهته سید
در پونت لوہر یوسف کشمیری را بجنگ یوسفخان فرستاد یوسف کشمیری از پیش او برآمده خود را بیوسفخان رسانید
باو در آمد یوسفخان از راه جهول که صعبترین راههاست بطریق ایلغار بقلعه سویه در آمد لوہر باتفاق حیدر چک
و شمسی چک و پتی چک در مقابل یوسفخان آمده برکنار آب بهت منزل گرفت بعد چند روز جنگی صعب
روی داده از برکت توجه حضرت خلیفهٔ الهی فتح قرین حال یوسفخان گردید بعد از فتح متوجه سری نگر شده
در آمد لوہر بوسیله قاضی موسی و محمد آمده یوسف خان را دید در مجلس اول ملاقات خوب برآمده آخر محبوس گشت
و از اعیان نیز جمعی کثیر محبوس گشتند چون یوسف خان از دشمنان جمع کرد ولایت کشمیر قسمت نمود و بشمسی چک
ولد دولت چک و یعقوب چک و یوسف کشمیری جاگیرهای خوب جدا کرده تتمه را بخالصه خود مقرر نمودند
و بسعایت بعضی میل در چشم لوہر کشید و در سنه ثمان و ثمانین و تسعمایه شمسی چک و علی شیر و محمد خان بمظنه این که
ایشان در مقام بغی اند در زندان کرد و حبیب خان از ترس گریخته در موضع کپیر رفت و یوسفخان ولد علیخان که

مجلس آورده بموجب حدیثی که در فضایل توبه وارد بود توبه کرده و غسل نموده بنماز و تلاوت قرآن
مشغول گشت و بعد از فراغ تعزیت بچوگان بازی مشغول شده در میدان عیدگاه رفته بچوگان بازی
مشغول گشت ناگاه هنگه زین بر شکم او خورد و بهمان الم در گذشت ذکر یوسف خان بن علی شاه
چون علی شاه در گذشت برادر او ابدال خان از ترس برادرزاده خود یوسف خان بجنازه او حاضر نشد یوسف خان و سید
مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان فرستاده پیغام داد که آمده برادر ان خود را دفن کنید اگر سلطنت
قبول دارید فبها والا شما حاکم باشید و من تابع ایشان چون پیغام یوسف را با ابدال خان رسانیدند او گفت که من
بگفته شما می آیم و در خدمت کمر می بندم اگر من معترض خواهم رسید وبال من بگردن شما خواهد بود سید مبارک که با ابدال خان
در بود گفت ما از نزد یوسف خان باید رفت و از و قول و عهد گرفت این قرار از مجلس برخاست و چون نزد یوسف رفت
گفت ابدال خان بگفته من بیا مرا ابدال بهت گفت زود نزد برسر ابدال خان باید رفت و بعد از ان علی شاه را
دفن کرد در ساعت یوسف خان سوار شده برسر او رفت ابدال خان نیز در مقابل او آمده کشته شد و
پسر سید مبارک حسین خان نیز دران معرکه بقتل رسید روز دیگر علی شاه را دفن کردند و یوسف بجای
پدر حاکم شد بعد دو ماه سید مبارک و علیخان وغیره بقصد فتنه از آب گذشتند یوسف خان باتفاق
محمد خان قاتل اسلیم خان برسر ایشان رفت محمد خان که هراول بود پیش دستی نموده با شصت کس
بروی مخالفان آمده بقتل رسید و یوسف امان طلبیده در هیره پور آمده و سید مبارک خان بحکومت
بنشست بعد چندگاه محمد یوسف خان بموجب کتابتهای کشمیریان باز قصد کشمیر نمود سید مبارک خان
از استماع این خبر لشکر را ترتیب داده بقصد جنگ بر آمد یوسف خان تاب نیاورده بموضع برسال کرد در جنگل ا ست آمد
سید مبارک خان بتعاقب او شتافت جنگ در پیوست یوسف گریخته بکوههای اطراف در آمد و سید مبارک خان
بفتح و فیروزی بکشمیر آمد و علی خان ولد نوروز را بترتیب طلبیده محبوس گردانید و چکان دیگر مثل لوهر چک و حیدر چک
و هتی چک از هراس پیش بابا خلیل و سید برخوردار را پیش ایشان فرستاده بشرطها و عهد ایشان همه نزد سید
مبارک خان آمده رخصت یافته بجاهای خود رفتند در راه با یکدیگر قرار دادند که یوسف خان را طلبیده بسلطنت
باید برداشت از همانجا قاصد نزد یوسف خان فرستادند سید مبارک خان از استماع این خبر اضطراب نموده

منزل گرفت و مادهوسنگ استقبال یوسفخان در موضع مذکور آمده او را همراه کرده نزد راجه بهگوانداس آورد راجه بعد از ملاقات اسپ و سرو پا فرستاد و از انجا کوچ کرده متوجه کشمیر شدند کشمیریان بصلح پیش آمده قبول نمودند که هر سال مبلغ معینی بخزانه عالی واصل سازند راجه بهگوانداس بقرار صلح از انجا مراجعت نموده در اتک بشرف خاکبوس دریافت و یوسفخان نیز همراه او آمده بتفصیل آستان بوس نشان امتیاز یافت طبقه حکام سند در تاریخ منهاج المسالک که مشهور بچچ نامه است چنین آورده اند که چون نوبت خلافت بولید بن عبد الملک بن مروان رسید حجاج بن یوسف محمد هارون را بصوب هندوستان فرستاد و از اوایل سنه ست وثمانین بولایت مکران در آمده شروع در تحصیل اموال دیوانی نمود و درین هنگام خبری در دار الخلافه انتشار یافت که ملک سراندیپ از راه دریا کشتی مملو از تحف و نفایس و غلامان و کنیزکان حبشیه بجهة خادمان دار الخلافت فرستاده بود و چون بنواحی دیبل رسید آن کشتی را با هفت کشتی دیگر منمردان دیبل بغارت بردند و در اموال کشتیها تصرف ملوکانه نمودند و جمعی از زنان مسلمه که باراده طواف کعبه بکشتی در آمده بودند آنهارا نیز به بندگی گرفتند و در خلال این ایام جمعی گریخته نزد حجاج رفتند و استغاثه نمودند حجاج بن یوسف مکتوبی برای داهر که والی سند و هند بود نوشته بمحمد هارون فرستاد تا بدست معتمدان خود نزد او فرستد چون محمد هارون مکتوب نزد رای داهر فرستاد او در جواب نوشت که این عمل از دزدان واقع شده و شوکت و قوت آن گروه بیش از آنست که بدستیاری و سعی دفع آن طایفه توان نمود چون این جواب بحجاج رسید از ولید بن عبد الملک درباب غزوه سند و هند رخصت خواسته بدیل را با سیصد مرد جنگی نزد محمد هارون فرستاد و باو نوشت که سه هزار مرد جنگجوی خونریز به بدیل همراه ساخته روانه تسخیر دیبل سازد چون بدیل بنواحی دیبل رسید نزد دای مردانه بتقدیم رسانیده سعادت شهادت دریافت و ساحت سرای خاطر حجاج از شنیدن این شکست بستوه آمده ملول و محزون گردید و باوجودی که عامر بن عبد الله اراده با سیلیعی لشکر هند و سند نموده بود حجاج باستصواب منجمان دقیقه شناس عماد الدین محمد قاسم بن عقیل ثقفی را که ابن عم و داماد او بود و در سن هفده سالگی با شش هزار مرد

در رسید یوسف‌خان بود با چهار برادر برآمده با حبیب خان در موضع مذکور پیوست و از آنجا باتفاق رونق راجه بیت
رفتند و از وکومک گرفته آمدند چون بحدود کشمیر رسیدند بواسطه اختلاف که میان ایشان ظاهر شد و هیچکاره کرده
از هم جدا شدند یوسف و محمد خان را گرفته پیش یوسف‌خان آوردند و گوش و بینی ایشان را بریدند و حبیب خان در شهر
متواری گشت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة که حضرت خلیفه الهی از فتح کابل مراجعت فرموده در جلال آباد نزول
اجلال فرمودند میرزا طاهر خویش میرزا سید یوسف‌خان و محمد عاقل را برسم ایلچی گری بکشمیر فرستادند چون بباره مولم
رسیدند یوسف‌خان باستقبال شتافته و ایشان را از دست گرفته تسلیم کرد و باتفاق ایلچیان بشهر در آمده پسر خود حیدر خان را
بالتحف بسیار روانه ملازمت کردانید حیدر خان مدت یکسال در ملازمت بوده باتفاق شیخ یعقوب کشمیری رخصت
کشمیر یافت و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة یوسف‌خان بسیر لار رفت و شمسی چک باز زنجیر از زندان گسیخته در کهتوار
رفت و حیدر چک که آنجا بود پیوست یوسف‌خان بعد اطلاع بر مخفی مقصد ایشان لشکر کشید ایشان متفرق شده گریختند
و یوسف‌خان مظفر و منصور بجانب سری نگر مراجعت نمود و در سنه تسعین و تسعمائة حیدر چک و شمسی چک از کهتوار بقصد
جنگ یوسف‌خان متوجه کشمیر شدند یوسف‌خان باستقبال برآمده پسر خود یعقوب را راه اول ساخت و بعد از جنگ فتح نموده
بسری نگر مراجعت کرده بوسیله رای کشتوار کناره شمسی چک کشته با او جاگیر مقرر کرد و حیدر چک از آنجا برآمده نزد راجه مانسنگه آمد
و در سنه اثنی و تسعین و تسعمائة یعقوب ولد یوسف‌خان بشرف عتبه بوس حضرت خلیفه سرافراز آمد وقتی که آنحضرت بدولت
و اقبال بلاهور رسیدند یعقوب بیوسف نوشت که حضرت را اراده آمدن بکشمیر است یوسف‌خان قرار داد که باستقبال
برآمده در این اثنا خبر رسید که حکیم علی و بهاء الدین برسم ایلچی از نزد بندگان حضرت آمده در بهته رسیدند یوسف‌خان
شتافته خلعت پادشاهی پوشیده تسلیمات متعدد بجا آورد و بعزم مصمم خواست که متوجه درگاه شود و بابا خلیل و
بابا مهدی و شمس دونی موسوس او شده او را از این عزیمت باز داشته و قرار دادند که اگر یوسف‌خان متوجه درگاه
شود او را بقتل آورده یعقوب را بجای او بحکومت بردارند و او از ترس آن عزیمت را در تعویق انداخته ایلچیان
حضرت را رخصت نمود بندگان حضرت میرزا شاهرخ و شاه قلیخان و راجه بهکوانداس را بر سر کشمیر تعین فرمودند
یوسف‌خان از کشمیر برآمده در باره موله لشکرگاه ساخت چون خبر رسید که عساکر منصوره به بهته رسیده یوسف‌خان از
لشکر بقصد دولتخواهی بندگان حضرت باتفاق میرزا قاسم ولد خواجه حاجی و مهدی کوکه و استاد لطیف در موضع

نزل

حاصل کردد و باآنکه منجمان رافرهٔ اخری آزموده بود و میدانست که تخرج احکام نجومی از سهو و خطا مامون و معصوم اند تجلد نمود چون جام زندگانی او لب ریز شده بود روز پنجشنبه دهم رمضان المبارک سنه ثلاث و تسعین از روی جد تمام روی همت بمیدان محاربه نهاده هر تیر که در جعبه تدبیر داشت در بتاری سعی و اهتمام بر دشمن انداخته به تیر قضا در گذشت و مجملا کیفیت کشته شدن داهر رای آنست که او روز جنگ بر فیل سفید سوار شده در قلب لشکر جای گرفت و خود نیز ترددهای مردانه میکرد و دادِ تیر اندازی میداد و در اثنای آنکه دلاوران طرفین و بهادران صفین بیکدیگر درآویخته بودند نفط اندازی شعلهٔ آتش بعماری پیل سفید که رای داهر بران سوار بود در زد فیل از دیدن این حال راه گریز پیش گرفت و فیلبان هر چند کجک میزد و حکم تازیانه داشت که بر اسپ عربی بزنند و فیل گریخته بدریا درآمد و مبارزان لشکر محمد قاسم از عقب او درآمده از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان میفرستادند و بعد از آنکه زخمها بسیار باو رسید بر کنار دریا شور و شغب شد فیل بطور خود برآمده سوارانرا بهر طرف میدوانید و درین وقت از کمال مردانگی بهر حیله که توانست رای داهر زخمی از فیل فرود آمده بیکی از ابطال عرب روبرو شد و او بیک ضرب کار آن ناتمام را باتمام رسانید و رایان و راجپوتان از معاینهٔ این حال خاک ذلت بر فرق خود بیخته راه فرار پیش گرفتند و دلاوران عرب با راجپوتان آمیخته تا در حصار تعاقب کردند و چندین بطل باطل کیش را بطعن رماح مطعون بهاردی کردانیده فرود آوردند و غنایم و فتوحات این مقدار بدست لشکریان افتاد که در ظن و تخمین نگنجد و رای زاده جیسیه حصار را بمردان جنگی مضبوط و استوار ساخته خواست که از بیرون برآمده باز جنگ صف نماید و کلای پدر نگذاشتند که شعلهٔ جنگ برافروزد و او را برداشته بقلعهٔ برهمن آباد قدیم بردند و زن رای داهر از پس تخلف نموده در حصار راور استوار کرد و پانزده هزار راجپوتان بخود موافق ساخته بجنگ ایستاد و عماد الدین محمد قاسم بتسخیر حصار کردانیده حصار مذکور را درمیان گرفتند و بعد از چندروز چون اهل حصار تنگ آمدند آتشی بزرگ برافروخته زنان و فرزندان را درون آتش انداختند و دروازهای شهر را کشوده مستعد قتال و جدال گشتند و مبارزان شام شمشیرهای خون آشام را از نیام آخته بحصار درآمدند و شش هزار راجپوت را کشتند و سی هزار آدمی را برده گرفتند.

از روسای شام بتسخیر سند از راه شیراز فرمود و بعد از طی مراحل و قطع راه حصار دیبل را محاصره نموده لیکن
چند روز کشوده غنایم بی اندازه بدست لشکریان افتاد و از آنجا چهار صد کیته کی بی اند داخل غنیمت شد محمد قاسم
غنایم را میان لشکریان خود قسمت نموده دختر راجه دیبل را با خمس غنیمت بخدمت حجاج فرستاد
و دختر راجه دیبل نزد جشیه ولد رای داهر که حاکم قلعه نیرون بود گریخته و محمد قاسم با دل قوی متوجه حصار
نیرون گردید و راجه جشیه از آب مهران گذشته بحصار برهمان او قدم رفت و حراسة حصار نیرون
بمحمدی مفوض داشت و محمد قاسم چون بحوالی حصار نیرون رسید اولا آن سکان شهر از صدمات
آمدن لشکر ترسیده قلعه را بروی خود بسته شدند و احتیاج لشکر بسامان و سرانجام نموده لفظ الامان گویان بلشکر
پیوسته شد محمد قاسم امان خواسته سرداران گروه را با خود همراه گرفت و شحنه خود در حصار نیرون گذاشته متوجه تسخیر
سیوستان گردید و مردم آن ولایت نزد بجهرا محمد که حاکم آنجا و ابن عم رای داهر بود در رفته گفتند که دین اسلامی
و مذهب با عافیت و در کیش ما کشتن و کشته شدن جایز نیست مصلحت چنانست که از امیران لشکر امان در خواست کنیم
رای اراده بجهرا برحول و قوت خود اعتماد نموده سخنان ناصحان را بر زبان نراند و آخر الامر بعد از محاصره یک هفته شبی راه فرار
پیش گرفته التجا برای حصار ششم آورد و صباح آن شب محمد قاسم باتفاق سران گروه بحصار سیوستان در آمده
جمعی را که نصیحت و خیرخواهی از رای زاده بجهرا باز گرفته بودند امان داده غنایم و فتوحات سیوستان بعد اخراج
خمس بلشکریان قسمت کرده رو بحصار ششم نهاد و بعد از تسخیر حصار ششم روی بجنگ رای داهر که
اهم جنس فتنه و رئیس مفسدان بود آورد و در اثنای آن وقایع گرانی در لشکر قاسم افتاد و اکثر چاروا
سقط شد و ازین رهگذر تذبذبی و اضطرابی بحال سپاه روی داد و حجاج بن یوسف بر حقیقت
حالات اطلاع یافته دو هزار اسپ از اصطبل خاصه سامان نموده نزد محمد قاسم فرستاد و لشکرش
از سر نو استظهار یافته متوجه محاربه او شدند و بعد تلاقی فریقین جنگهای کلی در تلی واقع شد چنین
گویند که در خلال این احوال روزی رای داهر منجمان را بخدمت در خلوت طلبیده استفسار احوال
و مآل کار لشکر عرب نمود منجمان اخترشناس گفتند ما در کتب قدیم خوانده ایم که در سنه ست و ثمانین
قمری افواج عرب نواحی دیبل را متصرف شود و در سنه ثلاث و تسعین تصرف تمام بر بلاد سند بجماعه را

دیار سند گردید و در ایام دولتش غنچهٔ آمالی و آمال خلایق شگفته بود ایام حکومتش چهارده سال بود جام بابنی بهینه بن جام آنرا چون جام جونان درگذشت جام بابنی بهینه بطلب وراثت ملک پدر برخاسته مردم را بخود موافق ساخت و سلطان فیروز شاه با جنود و عساکر بولایت سند رفته و جام مذکور میدان جنگ را آراسته بمقاومت او برخاست و آخر مرتبه سیوم ولایت سند بتصرف بندگان فیروز شاهی درآمد و سلطان فیروز جام مذکور را بدهلی همراه آورد و چون خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد سلطان فیروز او را مشمول عواطف خود کردانیده چتر باو داده و باز حکومت ولایت سند باو تفویض فرموده رخصت سند ارزانی داشت و تفصیل این داستان در طبقهٔ دهلی مسطور شد و مجموع مدت حکومت او پانزده سال بود جام تماچی بعد از فوت برادر بر چهار بالش حکومت تکیه زد و بشغل حکومت پرداخت بعد سیزده سال و چند ماه گذشت جام صلاح الدین بعد از فوت جام تماچی متقلد حکومت گشت و بعد از یازده سال و چند ماه درگذشت جام نظام الدین بن صلاح الدین پس از مرگ پدر قایم مقام او شد و اعیان و اشراف دیار سند بحکومت و مهتری او راضی شدند و دو سال و چند ماه از این امر خطیر تمتع و برخورداری یافت جام علی شیر بعد از وفات جام نظام جام علی شیر بطلب ملک پدر خود جام تماچی برخاسته اعیان مملکت و وجوه قوم را بخود یار و متفق ساخت و بجهت اتفاق در ایام حکومت او طبقات خلایق در مهاد امن و امان قرار گرفتند و پس از شش سال و چند ماه درگذشت جام کران بن جام تماچی چون علی شیر از ساغر لب ریز اجل جرعه نوشید جام کران متوهم آنکه پدر هر که پادشاه و والی ناحیه بوده باید که لی سابقه عنایت ازلی پسر او نیز بآن دولت برسد جرات نموده برجای بزرگان تکیه زد چون زمانه تحمل امثال این امور نداشت و نه دار د بعد از یک نیم روز جرعه ناکام مرگ در گلوی او ریختند جام فتح خان بن اسکندر چون مملکت سند از وجود حاکم خالی و عاطل ماند روسای قوم و اشراف مملکت جام فتح خان بن اسکندر خان را که استحقاق این شغل خطیر داشت بسرداری برداشتند پانزده سال و چند ماه باین امر شریف پرداخته باجل خود درگذشت جام تغلق بن اسکندر چون جام فتح خان درگذشت جام تغلق برادرش متصدی شغل حکومت گردید

و دو دختر رائی داهر را که در میان بندیان بدست افتاده بودند برسم ارمغانی بخدمت خلیفه فرستا
چون بنظر خلیفه در آمد بخدمتگاران حرم سپرد تا روزی چند تیمارداری نموده بنظر خلیفه در آورند بعد از
چند روز خلیفه خواست که یکی را بملک الیمین تصرف نماید او بعرض رسانید که استعداد شرف فراش
خلیفه ندارم چه عماد الدین محمد قاسم سه شب مرا در حرم خود نگاه داشته خلیفه مغلوب قوت غضبی شده
پروانچه بخط خود مرقوم نمود که محمد قاسم بهر جا رسیده باشد خود را در پوست خام گرفته روانه دار الخلافه گردد
و آن بیچاره خود را در پوست خام گرفته فرموده تا در صندوق نهاده فرستند و در عرض دو سه روز از هم گذشت
و همان طور او را برداشته بردند و بالجمله چون ناحیه سند از منازع و مخالف بتصرف اولیای دولت عماد الدین
محمد قاسم در آمد در هر قصبه و شهری عمال و گماشتهای خود تعیین نمود و کتب تاریخ از بیان احوال حکام سند عاری و
عاطل است و در هیچ تاریخی اوضاع و وقایع این گروه لا مجملا و لا مفصلا مذکور نیست الا مولف تاریخ طبقات بهادر
شاهی چندی را که بشغل حکومت آن ناحیه در بعضی سنین پرداخته اند نام برده و از احوال هر کدام همین مقدار
نوشته که هر کدام چند سال بامر حکومت مشغول بوده و من که نظام الدین احمد مولف این تاریخم اعتماد بر
تاریخ طبقات بهادر شاهی نموده در ذکر اسامی و نبذی از احوال که داخل معلومات بنده درگاه
حضرت خلیفه الهی اکبر شاهی بوده اقتدا بخدمتش مینماید و من الله العون و العصمه مولف تاریخ طبقات
بهادر شاهی گوید که در اوایل زمان حکومت و فرمانروایی ناحیه سند در اولاد تمیم انصاری بوده و چون از زمینداران
آن ناحیه سومرگان بمزید قوت و کثرت اتباع اختصاص داشتند بمرور زمان استیلا یافته متصدی شغل حکومت گشتند
و پانصد سال حکومت سند در خانواده سومرگان بوده و چون از لوازم دور فلکی ملک از لوازم دولت که از خانواده
دیگر منتقل میشود بعد از پانصد سال کلانتری ناحیه سند از سومرگان بطبقه سمکان انتقال یافت و این گروه
پانزده با این شغل پرداخته اند جام آنراز و ال شخصی که از طبقه سمکان متصدی شغل حکومت و دارایی گردید
طبقه سمکان خود را منسوب بجمشید میدانند و نسبت خود با و میرسانند و این لفظ جام که بر مقدم و کلانتر
خود اطلاق میکنند یا دازان معنی میدهد ایام حکومتش سه سال و شش ماه بود جام جونان چون جام آنرا
از ساغر بالامال اجل جرعه در کشید برادرش جام جونان بحکم وصایت با وراثت متقلد حکومت و کلانتر

دیار

التجا بسلطان مظفر گجراتی آورد و چون حلیله سلطان مظفر دختر عم جام صلاح الدین می شد سلطان مظفر دست تربیت و بال شفقت بر سر او گسترده و لشکر بزرگ همراه نموده رخصت تهته فرمود و چون دریا خان که اختیار المملکت و مدار علیه بود بجام صلاح الدین ساخته و موافق شده مملکت سند بی جنگ و جدال بتصرف صلاح الدین در آمد و جام فیروز خود را بگوشه کشیده منتر صد هبوب ریاح دولت و منتظر طلوع کوکب اقبال می بود آخر الامر دریا خان که عنان اختیار مملکت سند بدست اقتدار او بود جام فیروز را طلبیده ببرداری برداشت جام صلاح الدین پشت دست گزیده و سر خاریده باز بگجرات رفت و سلطان مظفر از سر نو استعداد جام صلاح الدین نموده در سنه ثمان و عشرین و تسعمایه رخصت سند فرمود و او خواجه وار جام فیروز را از سند بر آورده خود قابض شد و جام فیروز بالضرورت التجا بشاهی بیک ارغون برد امیر شاهی بیک غلام خود را که سنبل خان نام داشت بامداد جام فیروز فرستاد و جام فیروز لشکر شاهی بیک را بخود همراه آورده در نواحی سیاه وان بجام صلاح الدین جنگ صف کرد و دران معرکه جام صلاح الدین و پسرش هیبت خان کشته شدند و ناحیه سند بدستور قدیم باز بتصرف جام فیروز در آمد و دران اثنا که ایام فترت بود شاه بیک که داعیه تسخیر هند بخاطر آورده بود و راه یافته انتهاز فرصت می بود از قندهار آمده در سنه سبع و عشرین و تسعمایه تته را در تصرف در آورده و خرابی سند تاریخ تسخیر تته یافته اند و دریا خان که مدار مهمات جام فیروز بود بقتل رسید جام فیروز ناچار سند را گذاشته پناه بسلطان مظفر گجراتی آورد و چون درهمین ایام سلطان مظفر باجل خود در گذشت جام فیروز باز بولایت سند آمد چون دید که کاری از پیش نمیرود برگشته بولایت گجرات رفت و دختر خود را در عقد ازدواج سلطان بهادر گجراتی آورده در سلک امرای او انتظام یافت و دولت سمکان انقراض یافته در حکومت بشاه بیک قرار گرفت ذکر شاه بیک این شاه بیک پسر میر ذو النون بیک است که امیر الامرا و سپه سالار سلطان حسین میرزا و اتالیق پسر او بدیع الزمان میرزا بود و از قبل سلطان حسین میرزا حکومت قندهار داشت چون میر ذو النون در جنگ شاهی بیک اوزبک که به پسران سلطان حسین میرزا کرده بود بقتل رسید حکومت قندهار به پسر او شاه بیک رسیده

و بعد از بیست و هشت سال اجابت داعیه اجل نمود جام مبارک چون جام تغلق را ناگزیر دریافت
جام مبارک که از اقربای او بوده و منصب پرده داری با و تعلق داشت خود را لایق و سزاوار
خطاب دانسته تکیه بر جای بزرگان زد و بیش از سه روز مهلت نیافت جام اسکندر بن جام فتح خان
بن اسکندر چون ساحت خواطر از غبار حکومت جام مبارک صفا پذیرفت بزرگان دیار سند جام
اسکندر را که با وجود او البته ارث استحقاق سلطنت داشت بسرداری برداشتند و او یکسال و
شش ماه بلوازم حکومت پرداخته در گذشت جام سنجر چون جام اسکندر از تمتعات دنیوی پرداخته
بمقر اصلی خرامید اعیان سند جام سنجر را که دران وقت پرداخت امر سلطنت متعین بود بسروری
بر گرفتند و هشت سال و چند ماه بلوازم حکومت اشتغال نموده اجابت داعی اجل نمود جام
نظام الدین که اشتهار بجام ننده دارد بعد از جام سنجر بلوازم امر حکومت قیام نمود و مملکت سند را در زمان
حکومت او رونقی پدید آمد و او با سلطان حسین لنگاه والی ملتان معاصر بوده و در زمان او شاه بیگ
از قندهار آمده در سنه تسعین و ثمان مایة قلعه سوی را که در تصرف بهادر خان گماشته او بود مفتوح
ساخت و برادر خود سلطان محمد را آنجا گذاشته بقندهار مراجعت نمود جام ننده مبارکخان
نام را بسر سلطان فرستاد سلطان محمد درین جنگ بقتل رسیده باز سوی در تصرف جام در آمده
شاه بیگ از استماع این خبر میرزا عیسی ترخان را بجهت انتقام برادر فرستاد و میرزا عیسی با لشکر جام
جنگ کرده غالب آمد و متعاقب آن شاه بیگ رسیده قلعه بکر را از تصرف قاضی قادن گماشته جام ننده
بصلح گرفت و فاضل بیگ کوکلتاش را آنجا گذاشت و قلعه بکر دران وقت باین استحکام که الحال
دارد نبود و قلعه شهسوان را نیز منصرف شده حواله خواجه باقی بیگ نموده بقندهار مراجعت نمود
و جام ننده بجهت استخلاص سوی مکرر لشکر فرستاد اما کاری از پیش نرفت تا در سنه که جام ننده
وفات یافت شصت و دو سال حکومت کرده بود در گذشت و پسر او جام فیروز جانشین پدر شد و شغل وزارت
بدریاخان که از اقربای او بود مفوض داشت و او صاحب اختیار شد و جام صلاح الدین که از قرابتان جام فیروز
بود و خود را وارث ملک تصور میکرد در مقام نزاع و جدال ایستاد و چون کاری از پیش نرفت گریخته بگجرات

سی و چهار سال سلطان محمد بیست و هفت سال سلطان فیروز مدت سلطنت او معلوم نیست

ذکر شیخ یوسف چون در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه نوبت سلطنت و فرمانروای دهلی بسلطان دهلی علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه بن خضر خان رسید و امر حکومت و کار سلطنت مختل گشت و در هند ملوک طوایف بهم رسید ولایت ملتان بواسطه تواتر و صدمات قهر مغول از حاکم خالی ماند و چون بزرگی طبقه علیه شیخ الطریقه شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی قدس الله تعالی سره در قلوب سکنه ملتان و جمهور زمینداران آن صوبه بنوعی قرار گرفته بود که مزیدی بر آن متصور نباشد جمع اهالی و اشراف و عموم سکنه و جمهور متوطنان آن حدود شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاه و حراست و مجاورت روضه رضیه شیخ بهاء الدین ذکریا باو متعلق داشت بسلطنت و پادشاهی برداشته بر منابر ملتان واچه و بعضی قصبات بنام او خواندند و مشار الیه نیز بانتظام مهام حکومت پرداخته شروع در ازدیاد جمعیت و افزونی لشکر نمود و دلهای زمینداران را بخود رام ساخته مهمات ملکی را رونقی و رواجی داد اتفاقا روزی رای سهره که سردار جماعت لنگاهان بود و قصبه سوی و آن حدود باو تعلق داشت بشیخ یوسف پیغام فرستاد که چون آبا عن جد مارا نسبت اراده و اعتقاد بسلسله ایشان شده و مملکت دهلی از آشوب و فتنه خالی نیست و میگویند که ملک بهلول لودی دهلی را متصرف شده خطبه بنام خود خواند اگر خدمت شیخ بیش از متوجه احوال جماعه لنگاهان شود و مارا از جمله لشکریان خود دانند هر خدمتی و مهمی که روی دهد در جانسپاری خود را معاف نخواهم داشت و بالفعل بجهة استحکام اراده جانسپاری دختر خود را بشیخ میدهم و ایشان را بدامادی قبول میکنم شیخ از استماع این سخن مسرور خاطر گشته دختر رای سهره را بعقد خود در آورد و او گاه بجهت دیدن دختر از قصبه سوی بملتان می آمد و تحفهای لایق بخدمت شیخ میگذرانید و شیخ بجهت احتیاط تجویز نمیکرد که رای سهره منزل در شهر ملتان بگیرد و او هم در بیرون شهر منزل گرفته تنها بدیدن دختر خود میرفت نوبتی جمیع مردم خود را گرد آورده روانه ملتان گشت و خواست که بمکر و عیاری فریب و حیله شیخ یوسف را بدست آورده حاکم ملتان شود چون بنواحی ملتان رسید بشیخ یوسف پیغام فرستاد که

قایم مقام پدر شده و اکثر سند را بتسخیر ساخته استقلال تمام بهم رسانید و از فضایل علمی بهره تمام
چنانچه شرح بر عقاید نسفی و شرح بر کافیه و حاشیه بر مطالع منطق نوشته است و صاحب اخلاق بو
بیش از همه کس می تاخت هر چند مردم منع مینمودند و میگفتند این قسم تهور لایق بحال سردار نیست فاید
و میگفت در آن وقت اختیار از من نمیرود و بخاطر چنان میرسد که هیچکس در پیش نخواهد استاد و در سنه
و تسعمایه فوت کرده پسر او شاه حسین قایم مقام پدر شد ذکر شاه حسین چون جمعیت بسیار و مکنت
سند را صاف و یک قلم کرده استیلای تمام بهم رسانیده و قلعه بکر را از سر نو تعمیر نموده مستحکم ساخت و قلعه
نیز تعمیر نمود و مدت سی و دو سال بامر حکومت اشتغال نموده در سنه اثنی و ستین و تسعمایه در گذشت ذ
میرزا عیسی ترخان سلطان محمود در بکر و میرزا عیسی ترخان در تته دم استقلال زده بحکومت پرداختند و ما بین
فریقین گاه بصلح و گاه بجنگ میگذشت میرزا عیسی مدت سیزده سال حکومت کرده در سنه خمس و سبعین
تسعمایه در گذشت ذکر محمد باقی بن میرزا عیسی ترخان پسر بزرگ او محمد باقی خان بواسطه رشد و استق
که داشت بر برادر خورد جان بابا غلبه نموده قایم مقام پدر شد و با سلطان محمود برسم پدر گاه جنگ و گاه صلح
و مدت هژده سال حکومت کرده در سنه ثلاث و تسعین و تسعمایه از دنیا انتقال نمود ذکر میرزا جانی بیک بعد
محمد باقی امر حکومت بمیرزا جانی بیک قرار گرفت و بتاریخ سنه احدی و الف میرزا جانی در سلک بند
درگاه در آمد و ولایت سند داخل ممالک محروسه گشت ذکر سلطان محمود حاکم بهکر بیست سال بر مسند حکومت است
داشت دیوانه سفاک بود و اندک گمانی که نسبت بکسی بهم رسانیدی خون او ریختی و راههای سند را از جمیع
مسدود ساخته بود طبقه حکام ملتان پوشیده نباشد که احوال ولایت ملتان از ابتدای اسلام که بسعی محمد قاسم
در زمان حجاج بن یوسف شد در تواریخ نوشته اند و چون سلطان محمود غزنوی از تصرف ملاحده بیرون آو
مدتها در تصرف اولاد او ماند و چون حکومت غزنویان خفیف شد بلاد ملتان باز بتصرف قرامطه در آمد تا در سنه
و اربعین و ثمانمایه در قبض و تصرف سلاطین دهلی بود و از سنه مذکور که در هند ملوک طوایف
بهم رسید حاکم ملتان دم استقلال زدن گرفت و ملتان از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفت
و چند کس از ایشان هم حکومت کردند شیخ یوسف قریب دو سال سلطان قطب الدین پانزده سال سلطان حسین

چون سلطان قطب الدین حیات مستعار را بمالک حقیقی تعظیم نمود بعد ادای لوازم تعزیت امرا و ارکان
دولت سلطان قطب الدین پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان و نواحی آن خطبه بنام او
خواندند او بغایت قابل و مستعد ورود الطاف خداوندی بود و در ایام دولت او پایه علم و فضیلت
بلند شد و علما و فضلا ترتیب یافتند و در عنفوان دولت متوجه تسخیر قلعه شیور گردید و چنین گویند که قلعه
شیور دران زمان بتصرف غازی خان و سیده خان بود غازی خان مذکور چون شنید که سلطان
حسین بقصد این دیار عازم گشته سامان مردم خود نموده از قلعه خود برآمده ده کروه پیش رفته با سلطان
حسین جنگ کرده داد مردی و مردانگی داده از معرکه قتال رو بمیدان گریز نهاد و به شیور نارسیده متوجه
قصبه بهره گشت و عیال بسیاری از غازی خان که در قلعه شیور بود باسباب حصارداری پرداخته قلعه را
مضبوط ساختند و دایم منتظر وصول کومک از جانب چنیوت و خوشاب که در تصرف امرای
سید خان بودمی بودند چون محاصره چند روز برداشت و از رسیدن کومک مایوس شدند امان خواسته
قلعه را سپردند و متوجه بهره گشتند و سلطان حسین چند روز در شیور بجهت سرانجام مهمات ملکی
توقف نموده عازم قصبه چنیوت گردید ملک ماچهی کهوکهر که از قبل سید و خان او در انجا بود چند روز
بجهت ناموس خود محنت محاصره را بخود قرار داده امان خواست و قلعه چنیوت را سپرده به بهره رفت
سلطان حسین سرانجام سرحد نموده بملتان مراجعت کرد و چند روز در ملتان قرار و آرام گرفته بصوب
کوت کرور سواری کرد و آن نواحی را تا حدود قلعه دهنکوت بتصرف خود درآورد و چون شیخ یوسف
اکثر اوقات نزد سلطان بهلول اظهار تظلم و دادخواهی میکرد درین هنگام که سلطان حسین بقلعه
دهنکوت رفته بود سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته باربک شاه پسر خود را که احوالش در طبقه
دهلی و جونپور سمت گذارش یافته بقصد تسخیر ملتان رخصت فرمود تا تارخان لودی را با لشکر پنجاب
بکومک باربک شاه و تاتارخان بکوچ متواتر روانه ملتان گشتند و اتفاقا دران ایام برادر حقیقی سلطان حسین که
حاکم قلعه کوت کرور بود خود را سلطان شهاب الدین نامیده بغی ورزید سلطان حسین تسکین فتنه قلعه کوت
کرور را مقدم دانسته بجناح تعجیل خود را آنجا رسانید و سلطان شهاب الدین را زنده بدست آورده بند آهنین

این مرتبه جمیع لنگاهان را همراه آورده ام تا ملاحظه جمعیت من نموده فرانور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف ساده لوح
از حیله دهر و فسون زمانه غافل شده او را بتفقدات تملق نموده رای پهره لعد از نمودن شان واجب شبی با یک
خدمتکاری بملاقات دختر آمد و بخدمتکار قرار داده بود که در زاویه خانه بزغاله را لکار در سانیده خون مسفوح
گرم در پیاله انداخته بیارد چون خدمتکار بامر مذکور قیام نمود رای پهره کاسه خون را درکشید و لعد از زمانی
از روی مکر و فریب فریاد بر آورد که شکم او درد میکند و زمان زمان جزع و فزع زیاده میشد قریب نیم شب
وکلای شیخ یوسف را لقصد وصیت حاضر ساخته در حضور آنها استفراغ و قی نمود در اثنای
وصیت که مقرون بجزع و فزع بود خویشان و قرابتان خود را که در بیرون شهر بود نذ بجهت وداع طلبید
چون وکلای شیخ یوسف حال رای پهره بطور دیگر مشاهده نمودند در درآمدن خویشان و قرابتان او
اصلا مضایقه نکردند و چون اکثر مردم او بقلعه در آمدند باراده سلطنت سر از بستر بیماری برداشته
نوکران معتبر معتمد خود را الجراست و لنگاهان هر چهار دروازه تعین نموده تا نگذارند که نوکران شیخ یوسف
از قلعه بیرون بارک درآیند و لنگاه بخلوت سرای شیخ درآمده او را دستگیر کرد حکومت شیخ یوسف
قریب سال دو سال بود ذکر سلطان قطب الدین لنگاه چون رای پهره شیخ را بدست آورد خطبه و سکه
بنام خود کرد و ملقب بسلطان قطب الدین گشت و چون مردم ملتان بحکومت او راضی شدند و باو بیعت
نمودند شیخ یوسف را از دروازه که بسمت شمال و قریب مزار منور دالانوار شیخ بهاالدین ذکریا واقع است
بر آورده رخصت دهلی نمود و فرمود تا آن دروازه را بخشت پخته چیدند و چنین گویند که تا الیوم که سنه
اثنی و الف هجری باشد آن دروازه مسدود است و لوای حکومت برافراخته لنگار فرمانروای
پرداخت و چون شیخ یوسف بدهلی رسید سلطان بهلول بکمال اعزاز و احترام پیش آمده دختر خود را
در سلک ازدواج پسر شیخ یوسف که شیخ عبدالله نام داشت و مشهور بشاه عبدالله است کشیده و دایم
شیخ را بوعده استظهار و مسرور خاطر میداشت و سلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان حکومت
میکرد تا آنکه لعد از مدتی در سنه سلطان قطب الدین اجابت داعیه حق نمود مدت شانزده
سال حکومت سلطان قطب الدین امتداد یافت ذکر سلطان حسین ولد سلطان قطب الدین لنگاه

حاکم و مسلط و مع هذا از جود و سخا بهره نداشت و دایم بر ابال ولد عماد الملک که بفضیلت سخا و دیگر کمالات
آراسته بود حسد می برد نوبتی بیکی از غلامان محرم خود گفته که ابال اموال پادشاهی را تصرف نموده
میخواهد که فتنه برانگیزد و مردم را بخود یار و موافق ساخته خود متصدی شغل سلطنت گردد لایق دولت
آنست که پیش از فتنه علاج مفسدان باید نمود آن غلام بی عاقبت متصدی قتل ابال گشته منتظر فرصت
می بود اتفاقاً روزی ابال بسیر کشتی رفته بود و بعد از نماز شام میخواست که بشهر بیاید آن غلام از
کمینگاه تیری بصندوق سینه او حواله کرد که اصلا بند نشد و آزاد گذشت و ابال بیگناه همانجا جان بجان آفرین
تسلیم نمود عماد الملک در مدت قلیل سلطان فیروز را زهر داده و انتقام پسر بوجه احسن گرفت و چون در کرمن این
مصیبت بسلطان حسین رسید عنان صبر بدست جزع و فزع سپرده زار زار زنده های های گریست و بجهت حفظ
مملکت و گرفتن انتقام باز خطبه بنام خود خوانده محمود خان بن سلطان فیروز را ولی عهد گردانیده بدستور
قدیم مهمات را بعماد الملک تفویض نمود و اصلا اظهار رنجش و کلفت نمیکرد و بعد چند روز جام بایزید را در خلوت
طلبیده گفت تو خالوی ما میشوی و از درد دل اخبار داری تدبیری باید کرد که انتقام خود ازین حرام نمک بگیریم جام
بایزید بخواهش تمام قبول این امر نموده رخصت انصراف یافت و شب منادی گفت تا لشکر او ندا کنند
که سلطان از ما سان واجب طلبیده علی الصباح جمیع مردم یراق پوشیده و مسلح شده بر در خانه حاضر شوند چون صباح شد
و جام بایزید با مردم خود مسلح و مستعد شده در خانه آمد و خبر بسلطان رسید سلطان عماد الملک فرمود که رفته از زار
واقع سان واجب جام بایزید و نوکران او بگیرد چون عماد الملک آمد که سان واجب بگیرد فی الفور مردم جام بایزید مغلوبش
داشته اتالیقی محمود خان بن سلطان فیروز را اضافه وزارت فرمود و بعد از چند روز سلطان حسین کرمن در گذشت
فوتش روز یکشنبه بیست و ششم صفر سنه ثمان و تسعمائه و بقولی اربع و تسعمائه بود مدت سلطنتش بقولی سی و چهار
و بقولی سی سال بود مخفی نماند راقم این تاریخ نظام الدین عفی عنه معروض میدارد که از قلم مولف طبقات بهادر شاهی
درین مطلب دو سه سهو صادر شده یکی آنکه محمود را پسر سلطان حسین گفته و دیگر آنکه جلوس سلطان
فیروز را بعد سلطان میگوید و دیگر آنکه سلطان فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان
محمود پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد جلوس سلطان فیروز و سلطان حسین بوده ذکر

خواهد نمود که خدمتکاری او همراه سازند تا سیر منازل سلطانی نماید و غرض سلطان حسین ازین مقدمه آن بود که قصری
مشابه قصر سلاطین گجرات در ملتان تعمیر فرماید چون قاضی محمد باحمدآباد رسید و تحف وهدایا گذرانید و در وقت رخصت
استدعای که بآن مامور شده بود التماس نمود سلطان مظفر خدمتکاری را بقاضی محمد همراه نمود تا جمیع منازل
بتفصیل بنماید و چون قاضی محمد از گجرات بملتان آمد بعد ادای رسالت خواست که شمه از خوبیهای منازل
سلاطین گجرات معروض دارد دید که زبان بیان لال است و پای فکرتش لنگ گستاخی نموده بعرض رسانید
که اگر محصول تمام مملکت ملتان بر تعمیر یک قصر خرج شود معلوم نیست که باتمام انجامد سلطان حسین از
شنیدن این سخن مغموم و محزون گشت عماد الملک بویک که شغل وزارت باو مفوض بود قدم جرأت
پیش نهاده معروض داشت که بقای ملک بقیامت مقرون باد سبب حزن معلوم نیست گفت سبب
حزن آنست که لفظ پادشاهی بر من اطلاق کرده اند و از معنی پادشاهی محروم ام و با وجود آن حسرتم
روز قیامت با پادشاهان خواهد بود عماد الملک گفت خاطر پادشاه ازین رهگذر مکدر و ملول نباشد زیرا که
حق سبحانه و تعالی هر ملکی را بفضیلتی مخصوص ساخته که آن در ممالک دیگر عزیز و محترم است و مملکت گجرات
و دکن و مالوه و بنگاله اگرچه زرخیز است و اسباب تنعم آنجا بر وجه احسن میسر میشود فاما مملکت ملتان مردخیز است
چه بزرگان ملتان هرجا که رفتند معزز و محترم گشتند و الحمد لله و المنة که از طبقه علیه شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین
ذکریا قدس سره چندکس در ملتان حاضراند که در جمیع کمالات بر شیخ یوسف قریشی که سلطان بهلول بوی بیش
دختر داده بود چه مقدار عزتش نگاه میدارد و ترجیح دارند و همچنین از طبقه بخاریه چندکس در اچه و ملتان موجوداند که
در کمالات ظاهری و باطنی بر خدمت حاجی عبدالوهاب شرف دارند و از طبقه علما مثل ملا فتح الله و شاگردش مولانا
عزیزالله خاک پاک ملتان مخلوق شده اند که اگر مملکت هندوستان بوجود این عزیزان افتخار کند بیهوده نگفته باشد
چون ازین قسم سخنان دیگر عماد الملک بعرض رسانید قبض بدل بسط گشت و چون سلطان حسین را اکبر سن
دریافت حضور خود پسر بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت بسلطنت برداشته سلطان فیروز شاه
خطاب بخشش داد و خطبه بنام او خواند خود بعبادت و طاعت حق مشغول شد و شغل وزارت بدستور قدیم
بعماد الملک بویک مسلم داشت و چون سلطان فیروز خان بی تجربه بود و قوت غضبی بر سایر قوای او

سلطان شدند و عالم خان شلاق خورده از ترس جان سر برهنه راه گریز پیش گرفت چون بدروازه رسید دید که مقفل است
بقوت هرچه تمامتر تخته در را شکسته بیرون رفت و فوطه از میان نوکر خود گرفته بر سر بست و رو براه نهاد و چون
بخدمت جام بایزید رسید ماجرا تقریر کرد گفت ای فرزند حرکتی از تو بوجود آمده که باعث شرمندگی دو جهانی
گشته و حالا چون علاج پذیر نیست بر قدم استعجال بر شور برو و تمام لشکر را همراه بفرست که تا سلطان محمود و لشکر
خود را فراهم نیاورده من توانم مردم را بشور رسانید و جام بایزید همان ساعت عالم خان را رخصت شور داد و
چون لشکرکشی از شور رسید جام بایزید طبل کوچ نواخته متوجه شور گشت و سلطان محمود از اهتمام این خبر جمعی
از امرا را برسم تعاقب نامزد کرد چون افواج قریب یکدیگر رسیدند جام بایزید برگشته ایستاد و از طرفین جوانان
کارآمدنی جدا شده ترددهای مردانه نمودند آخر جام بایزید آن جماعه را شکست داده راه شور پیش گرفت و چون بشور
رسید خطبه بنام سلطان سکندر خواند و سلطان سکندر فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاده فرمان دیگر
بدولت خان لودی که حاکم پنجاب بوده نوشت که چون جام بایزید التجا بما آورده و خطبه بنام ما خوانده باید که از احوال او
خبردار بوده خود را از امداد و اعانت او معاف ندارد و هرگاه او را کومک حاجت شود خود بکومک او برود و بعد از
چند روز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده متوجه شور گشت و جام بایزید و عالم خان باتفاق مردم خود از شور
برآمده دو کروه استقبال کرده آب راوی را بر روی خود داده فرود آمد و خطی بدولت خان لودی فرستاده
از حقیقت ماجرا اعلام داد هنوز میان سلطان محمود و جام بایزید جنگ قایم نشده بود که دولتخان لودی با عساکر
پنجاب بکومک بایزید رسید و مردم معتبر بخدمت سلطان محمود فرستاده طرح صلح درمیان انداخت و آخر الامر بسعی
دولت خان مصالحه برین وجه واقع شد که آب راوی جدا شده و هیچکدام از حد تجاوز نکنند و دولت خان
لودی سلطان محمود را بملتان فرستاده و جام بایزید را بشور رسانید و خود بلاهور آمده با وجودی که مثل
دولت خان مردی در مصالحه درآمده بود کار صلح چندان استقامت نیافت و در خلال این احوال میرزا کرد زید
با دو پسر خود میر الهداد و میر شهداد از جانب سبوی بملتان آمد و اول کسی که در ملتان مذهب شیعه رواج داد
میر شهداد بود و چون ملک سهراب دودایی در پیش لنگاهان عزت تمام داشت میر جاکر رند آنجا نتوانست ماند
و التجا بجام بایزید آورد و چون قبیله دار بود جام بایزید بسیار بعزت پیش آمده پاره از ولایت خود که بخالصه او مقرر بود

سلطان محمود بن سلطان فیروز چون سلطان حسین در گذشت روز دیگر که روز دوشنبه بیست و هفتم صفر باشد جام بایزید باتفاق امرا و اکابر و اشراف بموجب وصیت سلطان حسین محمود خان را بحکومت برداشته اجلاس نمود و چون خورد سال بود از اول پرست شد و اوباش و اجلاف را گرد آورده اوقات خویش بتمسخر و استهزا مصروف می شد و ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشتند و کرفاح سلطان محمود را نسبت بجام بایزید منحرف ساختند و از برای حصول مطلب ثقیفه ها بستند و جام بایزید را بتهمتی مکرر شنیده از وا برخود که بکنار آب جناب یک فرسخی ملتان آباد ساخته بود بشهر نمی آمد و مهمات ملکی را اهمال بجا پرداخته اوقات خود بمطایبت الجیل میگذرانید و در خلال این احوال روزی بایزید مقدمان بعضی قصبات را بجهت تحصیل مال و مطالبه طلبیده بود و چون از بعضی مقدمان تمرد واقع شده بود جام بایزید گفت تا موی سر آن جماعه را تراشیده تشهیر کردند بگویان رفته بسلطان محمود گفتند که جام بایزید در سیاست و اهانت رسانید بعضی خدمتکاران خاصه شروع کرده و خود بدیوان حاضر نمیشود و پسر خود عالم خان را امیر ساخته صلاح دولت درانست که عالم خان را در مجلس امیر آید رسانید تا در حالت و شان جام بایزید فتوری راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید و این عالم خان جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقران خود ممتاز بود اتفاقاً عالم خان مذکور روزی بسلام سلطان محمود آمد و از آن غافل که از اهل حسد اینچنین کنکاش دیده اند چون بمجلس سلطان محمود در آمد یکی از مجلسیان ایذا رسید که از فلان و فلان مقدم چه تقصیر واقع شده بود که جام بایزید موی سر او تراشیده و او را اهانت رسانیده انصاف آنست که در عوض او موی سر تراشیده و چون این قسم سخن هرگز بگوش عالم خان نرسیده بود اعراض شده گفت مردک ترا میرسد که در مجلس سلطان بمن اینچنین سخن گوئی و هنوز این سخن با خر نرسیده بود که دوازده کس از اطراف و جوانب بعالم خان درآویختند و بار اول کاری که ساختند آن بوده که دستار از سر عالم خان برداشتند و منت و لکد بی محابا بر او حواله میکردند و در این هنگام عالم خان بهزار محنت خنجر از غلاف برآورده دست بالا کرد اتفاقاً چون سلطان محمود برسر آنجماعه که بیکدیگر آویخته میکردند تفرج میکرد نوک خنجر به پیشانی سلطان رسید و فریاد کنان بر زمین افتاد و خون بسیار از جراحت او روان شد و آنجماعه که بعالم خان درآویخته بودند دست ازو باز داشته متوجه

شاه حسین فرستاده و مولانا بهلول را که در حسن عبارت و ادای مقاصد روزگار بود ردیف شیخ بهاء الدین
ساخت چون شیخ بهاء الدین بلشکر میرزا حسین رسیدند میرزا بعزت و احترام پیش آمد و بعد ادای رسالت
میرزا در جواب گفت که آمدن من بواسطهٔ تربیت سلطان محمود بهاء الدین ذکریاست مولانا بهلول گفت
چه شود که تربیت سلطان محمود بطور تربیت اویس قرنی باشد که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
بروحانیت تربیت نموده بودند و دیگر این که شیخ بهاء الدین بخدمت آمده چه احتیاج بتصدیع است
چون شیخ بهاء الدین برگشته نزد سلطان محمود آمد شب صاحب خود را زهر داده وفاتش در سنه
احدی و ثلاثین و تسعمائة ایام سلطنتش بیست و هفت سال بوده ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود
چون سلطان محمود بگذشت قوام خان لنگاه و لشکر خان که مقدمهٔ سلطان محمود بودند راه گریز
پیش گرفته بمیرزا شاه حسین پیوستند و تربیت دلخواه یافته قصبات ملتان را مسخر میرزا ساختند
و بقیهٔ امرای لنگاه وزیران شده روانه ملتان گشتند و آنجا پسر سلطان محمود را که از سن صبی تجاوز نکرده
بود سلطان حسین خطاب داده خطبه بنام او خواندند اگرچه اسم سلطنت بر او اطلاق کردند اما شیخ
شجاع الملک بخاری که داماد سلطان محمود میشد اسم وزارت بر خود نهاده مهمات را از پیش خود
گرفت و آنمرد بی تجربه با وجودی که آذوقه یکماهه در حصار ملتان نداشت قرار بر حصارداری داد و میرزا
شاه حسین فوت سلطان محمود را واسطهٔ فتح ولایت ملتان دانسته اصلا فرصت نداد و جلوریز
آمده حصار را قبل کرد و چون محاصره چند روز بر داشت مردم سپاهی از گرسنگی بقلق و اضطراب
در آمده نزد شیخ شجاع الملک که عمدهٔ خرابی ولایت ملتان از پیش او بود آمدند و گفتند هنوز اسبان ما
تازه اند و در خود قوت جنگ می یابیم بهتر آنست که تقسیم افواج نموده متوجه معرکهٔ جنگ شویم شاید که او
فتح و نصرت بر باد رود دیگر حصاری بامید کومک و مدد می باشد و آن خود از هیچ جانب توقع نیست
شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد فاما در خلوت جمعی از سرداران معتبر را در میان آورد که
هنوز سلطنت سلطان حسین قراری و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون بریم ظن غالب
آنست که اکثر مردم بامید رعایت رفته میرزا را ملازمت بکنند و جمعی قلیل که ناموس دارند در ان

بمیر جاکر و فرزندان او داد و این جام بایزید مرد محسن و کریم بالذات و بر تفقد احوال علما و رعایت صلحا
در گذشتها انداخته از ستور بملتان می فرستاد و از بس که احسان او نسبت باکابر ملتان بی در غایت بیر سید
اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن ستور اختیار کردند مولانا فتح الله بوده بنیاز استدعا نموده و
چون مولانای عزیز الله قریب بستور رسید باعزاز تمام او را بشهر در آورده بتکلیف تمام سرای خود فرود
که آب بر دست مولانای ریختند و کفشهای آن آب را بجهت ازدیاد برکت در چهار گوشه خانه او ریختند
و از شیخ جلال الدین قریشی وکیل جام بایزید حکایتی منقول است اگرچه در طلب خلق فراز دادا کجهنه
عبرت و ایقاظا از نوم غفلت مرقوم قلم مشکین رقم میگردد و حکایت میکند که چون خدمت مولانای عزیز الله بستور آمد
و از جام بایزید احترام و اعزاز بیش از آنکه ابنای زمان مترصد بودند بوقوع آمد و مولانا را بالجزم سرای خود برده دادا
فرمود تا خدمت مولانا کردند شیخ جلال الدین قریشی شخصی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد
که جام دعا میرساند و میگوید که غرض از احضار ایشان در پیش مولانا آن بوده که چون مولانا تجرد تمام
آورده اند هر کدام که نظر استحسان مولانا بر او واقع شده باشد اعلام بخشند تا بخدمت فرستاده شود مولانا
جواب گفته فرستاد که معاذ الله که آدمی زاده هرگز نظر بر دامان دوستان خود کرده باشد و مع هذا عمر و
سال این فقیر این تقاضا نمیکند چون خادم مولانای عزیز الله نزد جام بایزید آمده پیغام گذاری نموده جام
گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست مولانا منفعل شده گفت گردن آن شخص شکسته باد که این عمل ازو بوقوع آمده و
بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه خانه خود پیش گرفتند تا انجام خبر رسیدن مولانا از سر خدا رگذشته بود آخر الامر
آنچنان شد که بر زبان مولانا رفته بود چه بعد از آنکه شیخ جلال الدین از خدمت سلطان سکندر برگشته بستور آمد
شبی از بام ایشان خطا کرده بسر آمده گردنش خورد و شکست و چون حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد
بابر پادشاه غازی در سنه ثلاثین و تسعمائه پنجاب را متصرف شده عازم دهلی گشتند منشوری بمیرزا شاه
حسین ارغون از نواحی قلعه بکهر از دریا عبور نموده و صرصر قهر الهی وزیدن گرفت و سیلاب بی نیازی جاری
گشت سلطان محمود از شنیدن این خبر بخود لرزیده سپاه را جمع نموده در متل از شهر ملتان برآمده
شیخ بهاء الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا قدس سره بود بصیغه رسالت نزد میرزا

پیش

اصلاح کرده میخواست که چیزی بنویسد بخاطرش رسید که تجدید وضو نموده چیزی بنویسد و میرزا در آمد چون
در سر انجمن بود من خود را تجنت قریب ساخته این بیت قصیده برده را که فما لعینک ان قلت
اکففا همتا وما لقلبک ان قلت استفق یهم زیر کاغذی که برای کتابت بر آورده بود نوشتم
و خود را بمقام خود کشیدم و اشک از چشم من میرفت بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفت
و خواست که چیزی بنویسد دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده اطراف خانه نگاه کرد چون هیچکس را
در خانه ندید بمن متوجه شد و گفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید چون نام پدر بردم برخاست
و سر از پای من برداشت و پیراهن خود بمن پوشانید و همان ساعت سوار شده بدیوانخانه.
میرزا رفت و مرا از نظر گذرانید و حال پدر من بعرض رسانید میرزا فرمود تا پدر را تفحص نموده
آوردند اتفاقاً در آن ساعت که پدر را بمجلس میرزا بوضع غیر مکرر در آوردند همراه رفقه در مجلس
میرزا فرمود تا خلعتی به پدر دادند و خلعتی دیگر بمن و پدر با وجود تفرقه خاطر شروع در سخن کرد و مراتب
سخن را بنوعی تقریر کرد که حضار مجلس واله و شیفته شدند و میرزا در همان مجلس پدر را تکلیف همراهی
نمود و بتواجیان فرمود که هر چه از مولانا رفته بهم رسانند و آنمقدار که بهم نرسد قیمت آن سرکار
بدهند پدر در جواب گفت که ایام عمر بسر آمده حالا وقت سفر آخرتست نه وقت همراهی میرزا
و میگفت که آنچنان شد که پدر گفته بود چه بعد از دو ماه بجوار رحمت حق پیوست القصه چون
حصار ملتان مسخر شد میرزا شاه حسن سلطان حسین را بموکل سپرده شیخ شجاعت الملک بخاری را
انواع اهانت رسانید و مبلغ کلی از او هر روز میگرفتند تا بر این سکار رفت چون ویرانی
ملتان بحدی رسیده بود که بخاطر هیچ احدی نمیرسید که باز آبادان خواهد شد میرزا کار
ملتان را سهل انگاشته خواجه شمس الدین نام شخصی را بحراست ملتان گذاشت و لشکر خان را
پیش دست او ساخته بصوب تته مراجعت نمود لشکر خان از هر جا مردم را دلاسا داده باز
ملتان را آبادان کرد و بمردم ملتان اتفاق نموده خواجه شمس الدین را اخراج و از برآورده از
روی استقلال ملتان متصرف گشت و چون حضرت فردوس مکانی سوار شدند و ام سلطنت

معرکه‌های افسرده گشته خواهند شد مولانای سعد الله لاهوری که افاضل وقت بود میگفت که من
دران ایام در حصار ملتان بودم چون محاصره چند ماه برداشت و افواج میرزا شاه حسین مداخل
و مخارج قلعه را بنوعی مضبوط ساختند که هیچ متنفس نمیتوانست که از بیرون با اهل قلعه مددی رساند
یا شخصی از قلعه بیرون رفته خود را بگوشه نجات کشد از خارج هر که بدست می افتاد علف تیغ
خون آشام می شد و رفته رفته کار معیشت و زندگانی اهل قلعه بجائی کشید که اگر احیاناً گربه
و یا سگی بدست می افتاد گوشت آنرا در رنگ حلوان و بره میخوردند و جام انام یا حجی را شیخ شجاع
الملک بسرداری سه هزار پیاده قصابی مقرر نموده حراست قلعه باو نا فرد کرده و آن را دولت در خانه
هر که گمان غله میداشت بملاحظه درآمده خانه آن بیچاره را بتاراج می برد و ازین عمل اهل مردم
دست دعا برداشته بمضمون نعم الانقلاب ولو علینا زوال دولت شجاع الملک را میخواستند
و آخر الامر مردم گشته شدن بر خود قرار داده از یاوری قلعه خود را در خندق می انداختند و میرزا
شاه حسین بر اضطرار مردم اطلاع یافته از کشتن خود را باز داشت و بعد از آنکه محاصره یکسال
و چند ماه کشید شبی وقت سحر نوکران میرزا ابقا که درآمدند و دست غارت از آستین بیدادی برآورده
شروع در قتل و نهب کردند و سکنه شهر از هفت ساله تا هفتاد ساله به تیغ در رفتند و هر که گمان
زر داشتند انواع اهانت و ایذا باو رسانیدند و این حادثه در اواخر سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه
واقع شده و هم مولانای سعد الله از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار مسخر لشکر ارغون شد
جمعی بخانه ما در آمدند و آن شخصی پدر مرا مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شصت و پنج سال بر مسند
افاده قرار گرفته اقسام علوم را درس میگفت و در آخر عمر نابینا شده بود به بند بردو دوازده صندلی
منازل و نزهت عمارات گمان زرداری برده شروع در اهانت کرد و دیگری در آمده فراهم بند
برد اتفاقاً آن شخص مرا تحفه وزیر میرزا ساخت و اتفاقاً وزیر میرزا در صحن سرای کارخانه تخت چوبین
نشسته بود و فرمود تا بندی بر پای من نهادند و کمر آنرا به پایه تخت محکم کردند و اشک اصلا
از چشم من نمی استاد و بیشتر گریه بر حال پدر داشتم بعد از ساعتی محرره طلبیده و قلم را

سواد اعظم هندوستان بحضرت جنت آشیانی قرار گرفت حضرت جنت آشیانی ولایت پنجاب
بمیرزا کامران جاگیر نمودند میرزا کامران کسان خود را فرستاده لشکر خان را بخدمت طلبید چون
لشکر خان بلاهور آمده بخدمت میرزا مشرف شد میرزا عوض ملتان خطه پایل لشکر خان م
فرمودند در منتهی محالات لاهور بجهت سکونت لشکر خان جای تعیین نمودند که الحال برابر
لشکر خان اشتهار دارد و یکی از محالات لاهور گشته و ازین وقت ملتان باز در تصرف سلاطین
دهلی در آمد از انتقال میرزا کامران بشیر خان و از و بسلیم خان و از و بگماشتهای حضرت
خلیفه الهی در آمد چنانکه هریک بمحل خویش مذکور است خاتمه در بیان حدود ممالک محروسه
هندوستان حضرت مخفی نماند که بلادی که امروز در تصرف اولیای دولت قاهره است
طول آن از هندوکوه سرحد بدخشان است تا ولایت اودیسه که اقصی بنگاله است از
مغرب تا مشرق که یکهزار و دویست کروه اکبرشاهی که گز الهی است یکهزار و ششصد و
هشتاد کروه شرعی میشود و عرض آن از کشمیر تا کوه برزه که اقصی ولایت سورت گجرات است
ششصد کروه الهی و یک عرض دیگر از کوه کمایون تا سرحد ولایت دکن یکهزار کروه الهی و
تمام این زمین صالح زراعت است و در هر یک کروه چند موضع آباد است والحال هزار
و دویست قصبه دارد که بهر یک قصبه دویست و پانصد هزار موضع متعلق است حاصل این
بلاد امروز ششصد و چهل کرور تنکه مرادی است و از جمله این قصبات یکصد و بیست شهر
بزرگ است که امروز معمور و آباد است چون تفصیل قصبات را درین مختصر گنجایش نیست
تفصیل شهرها داده بترتیب حروف تهجی نوشته شده است تمت تمام شد
بحمد الله و حسن توفیقه نسخه تاریخ نظام الدین احمدی بتاریخ دهم شهر شوال سنه یکهزار
و یکصد و بیست و چهار هجری جلوس والا سنه احد بخط شکسته
اضعف العباد الله عز و جل خواجه محمد ولد شیخ فاضل محمد
بنی اسرائیل ساکن قصبه کول جلالی بطریق استعجال